

دیوان
قصاید و غزلیات
نظامی گنجوی

شامل

شرح احوال و آثار نظامی

با مقدمه و حواشی و فهرست اعلام و تصحیح و مقابله از روی
بیت و هشت نسخه چاپی و قدیمترین نسخه های خطی موجود در دنیا

بکوشش:

استاد سعید نفیسی



نام: دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی

مؤلف: نظامی گنجوی

با مقدمه و تصحیح استاد سعید نفیسی

ناشر: انتشارات فروغی

قطع: وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۶۲ هجری شمسی

چاپخانه: افست مروی

تیراژ: دوهزار نسخه

چاپ: پنجم

کلیه حقوق: برای ناشر محفوظ

فهرست مطالب

احوال نظامی

صحیفهٔ ۲	۱ - نام و نسب
۴	۲ - ولادت
۶	۳ - مولد و مسکن
۱۱	۴ - زن و فرزند
۱۵	۵ - اخلاق و افکار و معیشت
۲۵	۶ - عصر زندگی
۳۱	۷ - مدت عمر
۳۴	۸ - محیط زندگی
۶۵	۹ - رحلت
۶۶	۱۰ - مرقد
۶۸	۱۱ - بازماندگان
۷۰	۱۲ - رد شبهه‌ای بزرگ

آثار نظامی

۷۲	۱ - خمسة نظامی
۷۴	۲ - مخزن الاسرار
۷۸	۳ - خسرو و شیرین
۹۳	۴ - لیلی و مجنون

- ۱۰۰ - ۵ - بهرام نامه
- ۱۰۵ - ۶ - اسکندر نامه
- ۱۱۱ - ۷ - شرفنامه
- ۱۱۵ - ۸ - اقبال نامه
- ۱۲۱ - ۹ - مثنوی ویس و رامین
- ۱۲۹ - ۱۰ - دیوان نظامی
- ۱۳۳ - ۱۱ - داستان امیراحمد و مهستی
- ۱۳۶ - ۱۲ - پیروان روش نظامی
- ۱۳۸ - ۱۳ - شروح اشعار نظامی
- ۱۳۸ - ۱۴ - نظامی درخارج از ایران
- ۱۵۱ - ۱۵ - گفته‌های پیشینیان در باره نظامی

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

- ۲۱۱ دیوان قصاید و غزلیات
- ۲۱۸ قصاید
- ۲۵۹ غزلیات
- ۳۴۶ قطعات و ابیات پراکنده
- ۳۵۰ رباعیات
- ۳۵۹ فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها
- ۳۷۹ فهرست نامهای جاها
- ۳۸۷ فهرست نامهای کتابها و رساله‌ها و مقاله‌ها

احوال و آثار نظامی

در باره نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم گفتنی بسیارست و در کتابهای مختلف در حق وی سخن بسیار گفته‌اند. آخرین تحقیق مفصلی که در باره او شده است شرحیست که مرحوم وحید دستگردی در مقدمه دیوان قصاید و غزلیات منسوب بوی که بعنوان «دفتر هفتم گنجوی» در ۱۳۱۸ چاپ کرده و آخرین مجلد کلیات نظامیست در صحایف ۵ - ع در احوال وی نوشته است. در میان مولفان کسی که نخست در صد تحقیق موجه در باره او بر آمده دکتر ویلهلم باخر Wilhelm Bacher خاورشناس آلمانیست که کتابی بعنوان «احوال و آثار نظامی» Nizâmî's Leben und Werke نوشته و در گوتینگن Göttingen در ۱۸۷۱ چاپ کرده است. کتاب باخر که در ۱۲۲ صحیفه آلمانی چاپ شده و ۳۲ صحیفه متن اشعار فارسی که برای استشهاد لازم داشته با آن توأمست کتاب معتبر موقنی نیست و پیداست که مؤلف آن در رشته خویش دست نداشته و زبان فارسی را نیکو نمی‌دانسته و انباشته از لغزشهای آشکارست. در سال ۱۳۰۳ یعنی درست سی و چهار سال پیش من همان راهی که باخر گرفته بود و در آن زمان کتاب ویرا ندیده بودم پیش گرفتم و یک سلسله مقالاتی در شماره های ۲ - ۶ و ۹ - ۱۲ سال پنجم مجله ارمنان چاپ کردم. در آن مقالات بیشتر در احوال و آثار وی از گفته‌های وی استعانت جستم و این راه را بر دیگران کشودم و آن مقالات را بار دیگر در مجلد اول مقالات ادبی من که چند سالست در زیر چاپ مانده و هنوز انتشار نیافته است نقل کرده‌اند. اینک که بیرخی از لغزشهای خود در آن سلسله مقالات پی برده‌ام و درین سی و چهار سال یکی چند نکته نوین بدست آورده‌ام این بحث را درین کتاب از سر میگیرم :

احوال نظامی

۱- نام و نسب

نام و نسب ویرا عموماً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ضبط کرده اند .
نقی الدین اوحدی در خلاصه الاشعار و زبدة الافکار نام و نسبش را احمد بن یوسف بن مؤید
و کنیه اش را ابو محمد و لقبش را نظام الدین آورده است . برخی دیگر از مؤلفان لقب
اورا جمال الدین ضبط کرده اند . در لیلی و مجنون نظامی خود نام و نسب خویش را
بدین گونه آورده است :

مادر که سپند یار زادم	با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ار نهی کام	بینی عدد هزار و یک نام
والیاس کالف بری زلامش	هم با ، نود و نهست نامش
زین گونه هزار و یک حصارم	با صد کم یک سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج	هم ایمنم از بریدن گنج

چون تخلص وی « نظامی » بحساب جمل هزار و یک میشود و هزار و یک عدد
نامهای خداست و الیاس بحساب جمل ۱۰۲ است و الف و بارا که سه باشد از آن کم
بکنند ۹۹ میماند که شماره اسماء حسنیست مراد اینست که در پناه اسماء الله و
اسماء حسنی می زیسته است . ازین ابیات مسلم میشود که نام او الیاس بوده است .
در همین منظومه جای دیگر در حق ممدوح خود ملک محمد پسر اخستان شروانشاه گوید :

یارب تو مرا کاویس نامم	در عشق محمدی تمامم
ز آن شب که محمدی جلالست	روزی کنی آنچه در خیالست

بیت اول در بعضی از نسخهای چاپی چنین ضبط شده :

یارب تو مرا که ویس نامم	در عشق محمدی تمامم
-------------------------	--------------------

و بهمین جهت درسی و چهار سال پیش من بخطا پنداشته بودم که شاید مراد او ازین

بیت این باشد که «ویس» یا «اویس» نام داشته است ولی مرحوم وحید دستگردی بدین گونه اصلاح کرده است که مراد وی اینست که ویرا چون اویس قرنی عاشق محمد نام داند و این اصلاح کاملاً بجاست .

درباره نسب خود نیز اشارتی صریح دارد و در لیلی و مجنون گوید :

گر شد پدرم بنسبت جد یوسف پسر ز کی مؤید

با دور بدآوری چه کوشم؟ دورست نه جور چون خر و شم؟

از اینجا مسلم میشود که نام و نسب وی قطعاً الیاس بن یوسف بن ز کی بن مؤید بوده است . در همان منظومه این بیت را دارد :

گر مادر من رئیسۀ کرد مادر صفتانه پیش من مرد

مرحوم وحید از این بیت استنباط کرده است که نام مادرش «رئیسۀ» بوده و حال آنکه پیداست درین بیت کلمۀ «رئیسۀ» اسم عامست و نه اسم خاص یعنی گوید که مادرش از پیشوایان کرد بوده است و ظاهراً جای دیگر دیده نشده است که کلمۀ رئیسۀ را در نام زنان بکار برده باشند و یگانه مطلبی که ازین بیت برنیاید اینست که مادرش از نژاد کرد بوده است و چون لیلی و مجنون را در سال ۵۸۴ بیابان رسانده است و درین زمان مادرش زنده نبوده پیداست که پیش از ۵۸۴ در گذشته است .

در بسیاری از کتابهای قدیم تخامس وی را «نظامی مطرزی» ضبط کرده اند چنانکه نفی الدین اوحدی کاشانی هم در خلاصه الاشعار تصریح میکند که : «در کتب تواریخ بنظامی مطرزی اشتهار دارد» . چون قوامی گنجوی شاعر معروف قرن ششم که در همان زمان و در همان شهر می زیسته نیز بنام «قوامی مطرزی» خوانده شده است برخی از تذکره نویسان قوامی را که گویند در گنجه بخیازی مشغول بوده است برادر وی و برخی دیگر عم وی دانسته اند اما نظامی که در آثار خویش همه کسان خود را نام برده بنام وی اشارتی نکرده است و اگر شاعری معروف چون قوامی خوشاوندی با او داشت قطعاً بآن اشاره می کرد . کلمۀ مطرزی که در نسب نظامی

و قوامی هر دو آمده است و قرینۀ لفظی در میان کلمۀ نظام و قوام که در تخلص این دو هست قطعاً این شبهه را فراهم کرده. مطرز در زبان تازی بمعنی زردوزیا کل دوز و کسیست که تراز جامه بدوزد و یا بیافد و مطرزی در باره کسی گفته میشده است که نسبت وی بکسی که مطرز بوده است برسد و مانع نیست که نسبت قوامی و نظامی هر دو بکسی که این پیشه را داشته است میرسیده باشد و لازم نیست که هر دو از یک خاندان باشند و آنکه قوامی که ناوا بوده قوامی رازیست و نه قوامی مطرزی گنجوی. یگانه کسی از خویشاوندان نظامی که ذکر می ازو کرده خال اوست که خواجه عمر نام داشته و در لیلی و مجنون بدو اشارت کرده و گفته است :

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش وبال من بود
پیداست که خواجه عمر خال وی نیز در ۵۸۴ هـ که لیلی و مجنون را پایانر ساند
زنده نبوده است .

تقی الدین کاشانی گوید : « بعضی گفته اند که سید نیز بوده » و این گفته نادرست می نماید زیرا که اگر نسبش بر رسول میرسید ناچار در آثار خویش بدان اشارتی میکرد و حال آنکه اندک اشاره ای درین زمینه نکرده است .
اما درینکه تخلص نظامی را از لقب خود « نظام الدین » گرفته باشد جی تردید نیست و این گونه تخلص ها که شاعران از نام یا لقب و نسب خود گرفته اند در میان گویندگان فارسی زبان بسیارست .

۳ - ولادت

تاریخ ولادت وی را در هیچ کتابی ضبط نکرده اند ، اما راه تحقیق بسته نیست ، زیرا که خود در اقبالنامه که از پیری می نالد در باره خویش می گوید :

بلی کرچه شد سال بر من کهن نشد رونق تاز کیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نغز خنک کند خوشروی
هنوزم بینجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه بشیروی بخت دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشت آمد اندازه سال من نکشت از بود اندازه حال من

پیداست که هنگام سرودن این اشعار ۵۷ سال از سن او می گذشته است. تاریخ سرودن اقبال نامه معلوم نیست اما چون شرفنامه را که پیش از آن پایان رسانیده در ۵۹۷ تمام کرده است و برخی تصریح کرده اند که بلافاصله بنظم اقبالنامه آغاز کرده احتمال بسیار می رود که این اشعار را در ۵۹۷ یا اندکی پس از آن سروده باشد و چون در جزو روایاتی که در تاریخ مرگ او بدستست سال ۵۹۸ را نیز آورده اند ممکنست پس از ۵۹۷ چندان تزیسته باشد و ناچار این سخنان را در ۵۹۷ گفته است و اگر درین زمان ۵۷ سال از عمر وی گذشته باشد می بایست در ۵۴۰ ولادت یافته باشد. راه دیگری برای تحقیق بازست که آن نیز به ۵۴۰ میرسد و آن اینست که خود در مخزن الاسرار تصریح می کند که هنگام نظم آن کتاب جوان بوده و ازپیران معاصر خود که او را وقتی نمی نهاده اند بدین گونه یاد می کند:

عقل شرف جز بمعانی نداد قد پیری و جوانی نداد
در کهن انصاف نوان کم بود پیر هوا خواه جوان کم بود
زخم تنک زخمه پیران خوشست آب جوانی چه کنم؟ کانشست
گرچه جوانی همدفرزانگیست هم نه یکی شاخ زدیوانگیست؟
من که چو گل کنج فشانی کنم دعوی پیری بجوانی کنم

بدین گونه هنگام نظم مخزن الاسرار که از ۵۷۰ تا ۵۷۲ بدان مشغول بوده جوان بوده یعنی نزدیک بسی سال داشته است و بدینگونه در حدود ۵۴۰ ولادت یافته و چون آخرین تاریخ مرگ ویرا ۶۰۶ ضبط کرده اند در حدود شست سال زیسته است و کاملاً بقراین طبیعی درست می آید. در سنگی که بر سر خاک او در کنجه از جانب حکومت شوروی آذربایجان گذاشته اند ولادت او را در سال ۵۳۵ حساب کرده اند و رحلت او را در سال ۵۹۹ دانسته اند.

۳- مولد و مسکن

در همه کتابها همیشه نظامی را گنجوی دانسته‌اند. مؤلف خلاصه‌الاشعار نخستین کسبست که گوید: «اصل وی از ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده». پیداست این مطلب را ازدویتی گرفته‌است که در برخی از نسخهای نامعتبر تازه اقبالنامه ضبط کرده‌اند و آشکاراست که الحاقیست زیرا آنرا در میان دو بیت دیگر که قطعاً از نظامیست جا داده‌اند بدین گونه:

نظامی ز گنجینه بکشای بند	گرفتاری گنجه تا چند چند؟
چو در گرچه در بحر گنجه کم	ولی از قهستان شهر قم
بفرش دهی هست تا نام او	نظامی از آنجا شده نامجو
برون آرا کر صیدی افکنده‌ای	روان کن اگر گنجی آکنده‌ای

پیداست که در اصل بیت اول و چهارم در پی یکدیگر و بهم پیوسته و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند و بعدها بیت دوم و سوم را ساخته و در میان آنها جا داده‌اند ورشته معنی را از هم گسسته‌اند. گذشته از آنکه این دو بیت که ویرا از مردم «تا» روستایی در نفرش از قهستان قم معرفی کرده‌است در نسخهای قدیم و معتبر ختم نظامی نیست بر ساختگی و الحاقی بودن آنها نیز دلیل دیگر هست و آن اینست که ظاهراً در زمان نظامی بآبادی معروفی که اینک نام آنرا «نفرش» می‌نویسند «طبرش» می‌گفته‌اند و حتی در برخی کتابها «طبرس» نوشته‌اند چنانکه در راحة الصدور که در ۵۹۹ تألیف شده و مؤلف آن درست بانظامی معاصر بوده است در دوجا در صحایف ۳۰ و ۳۹۵ طبرش ضبط شده و حتی شمس‌الدین لاغری از شاعران آن زمان در قطعه‌ای که در شکایت از جور باطنیان که در آن زمان برین نواحی استیلا داشته‌اند نالیده بهمین گونه ضبط کرده و گفته است:

خسروا هست جای باطنیان	قم و کاشان و آبه و طبرش
آب روی چهار یار بدار	و ندرین چار جای زن آتش

پس فراهان بسوز و مصلحکان
 تا چهارت ثواب گدردش
 ضبط کنونی یعنی تفرش را در قدیمترین جایبی که یافته‌ام در ترجمه القلوب حمدالله
 مستوفیست و ظاهراً از قرن هشتم بعد نام این آبادی را بدینگونه نوشته‌اند و این دو
 بیت نیز میبایست پس از قرن هشتم و در حدود دو بیست سال پس از نظامی سروده شده باشد.
 در هر حال چون تقی الدین اوحدی هم در خلاصه الاشعار نوشته است: «اصل وی از
 ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده» پیداست که این مطلب را از همین دو بیت
 معمول گرفته و در ۱۰۱۶ که تألیف این کتاب را بیابان رسانده است این اشعار معمول
 بنام نظامی رواج داشته‌است. از همه گذشته دهی بنام «تا» را تا کنون در هیچ جای ایران
 و در هیچ کتابی نیافته‌ام.

اگر درباره مولد نظامی این اختلاف در میانست درباره مسکن وی اختلافی
 نیست و مسلمست که همواره در گنجه سکنی داشته و تنها یکبار از آن شهر بیرون
 آمده و سفر کوتاهی کرده و سپس بدان شهر باز گشته و هم در آنجا در گذشته است.
 خود در آثار خویش مکرر بدین نکته اشاره کرده است از آن جمله در مخزن الاسرار
 گوید:

گنجه گره کرده گریبان من
 بی گرهی گنجه عراق آن من
 بانگ بر آورده جهان کای غلام
 گنجه کدامست و نظامی کدام؟
 باد مبارک کهر افشان او
 برملکی کین کهرست آن او
 و در شرفنامه اسکندری گفته:

نظامی که در گنجه شد شهر بند
 مبادا ز اسلام نابره مند
 و نیز در همان کتاب گفته است:
 نظامی ز گنجینه بگشای بند
 گرفتاری گنجه تا چند چند؟
 و هم در شرفنامه سروده است:

دیران نگر تا بروز سفید
 قلم چون تراشند از مشک بید

نهان مرا آشکارا ببرند ز کنجبه است اگر، تا بخارا برند
 برخی از تذکره نویسان گفته اند که پدرش ساکن گنجبه بوده و وی در آن شهر
 زاده است و برخی دیگر گفته اند که در جوانی بآن شهر رفته و در آنجا سکونت گرفته
 است. اما درباره سفرهای وی نیز نکته نادرستی رواج دارد و آن اینست که در برخی
 از کتابها آورده اند که نظامی و خاقانی باهم به حج رفته و همسفر بوده اند و در آن سفر
 قرار گذاشته اند که هر کدام زودتر در گذرند دیگری و برا مرثیت گوید و چون
 خاقانی زودتر در گذشت نظامی این بیت را سرود:

همی گفتم که خاقانی در یفا گوی من باشد در یفا من شدم آخردر یفا گوی خاقانی

این بیت ممکن هست از نظامی باشد زیرا که خاقانی و نظامی در يك عصر و در
 يك سرزمین می زیسته اند و در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته است نظامی هنوز زنده بوده
 و با آنکه نظامی از گنجبه بیرون نرفته است خاقانی قطعاً سفری بگنجبه کرده و ممکنست
 که این دو شاعر بزرگ از یکدیگر دیدار کرده و چنین قراری باهم گذاشته باشند و یا
 اگر هم قراری در میان نبوده است پس از مرگ خاقانی نظامی او را مرثیت گفته باشد.
 اما چیزی که مسلمست اینست که نظامی به حج نرفته و در سراسر آثار او اندک اشارتی
 بدین نیست و یگانه سفری که کرده و اندک مدتی از گنجبه بیرون رفته است سفریست
 که در خسرو و شیرین شرح میدهد و گوید که چون نظم خسرو و شیرین را بیابان
 رسانده است قزل ارسلان که بسیار بدیدار وی مایل بوده در یکی از شهرهای قلمرو
 پادشاهی خود که سی فرسنگ تا گنجبه مسافت داشته است مقیم بوده و نظامی را آنجا
 نزد خود خوانده است و درین زمینه خود گوید:

که نا که بیکی آمد نامه در دست	بته جیلیم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کاینک از راه	بسی فرسنگی آمد مو کب شاه
ترا خواهد که، بیند روز کی چند	کلید خویش را مگذار در بند
مثالم داد کین توفیع شاهست	همت شحنه همت تو ویندرا هست

قرل ارسلان از خبر ورود نظامی شاد شده و برای احترام وی بساط می کساری
خود را برچیده است و وی خود درین زمینه گوید :

فزودش شادبی بر شاد کامی	چو دادندش خبر کامد نظامی
نه زان پشمی که زاهد در کله داشت	شکوه زهد من بر من نگهداشت
مدارای مرا پی بر گرفتن	بفرمود از میان می بر گرفتن
بسجده مطربان را کرد خرسند	بخدمت ساقیان را داشت در بند
نظامی را شویم از رود و از جام	اشارت کرد کین یکروز تا شام
سراسر قولهای او سرودست	نوای نظم او خوشتر ز رودست

بدین گونه یکروز تمام با نظامی سر کرده و اشعار او را شنیده است و راوی اشعار
نظامی وارد شده و سخنان او را که در ستایش پادشاه بوده و نیز خسرو و شیرین او را خوانده
است و درین ضمن قرل ارسلان دست بردوش نظامی گذاشته بود و اشعار او را می شنید
و ستایش میکرد چنانکه خود گفته است :

در آمد راوی و بر خواند چون در	ثنایی کان بساط از گنج شد پر
حدیثم را چو خسرو گوش میکرد	ز شیرینی دهن پر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی در آمد	حدیث خسرو و شیرین بر آمد
شهنشه دست بردوشم نهاده	ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر ریزان همی کرد از عنایت	حدیث خسرو و شیرین حکایت

در آنروز نظامی پادشاه را اندرز داده و خود گوید :

نصیحت ها که شاهان را بشاید	وصیت ها کزو درها گشاید
گهی چون ابرشان گریه گشادم	گهی چون گل نشاط و خنده دادم

سر انجام قرل ارسلان پس از آنکه تشریفی باو بخشیده ویرا اجازت داده است
که بخانه خود باز گردد چنانکه گوید :

چو از تشریف خود منشوریم داد	بطاعت گاه خود دستوریم داد
-----------------------------	---------------------------

بجزین سفر نظامی سفر های دیگر نکرده است و از گنجه بیرون نرفته حتی وقتی خواسته است بدربار فخر الدین بهرامشاه منکوجک پادشاه ارزنجان رود ولی از نا امنی راه اندیشه کرده و بدانجا نرفته و فقط مخزن الاسرار را بنام او پیاپی رسانده و نزد وی فرستاده است و خود رد آن منظومه گوید :

بود بسیجم که درین يك دو ماه	تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته اند	راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از پوست فزون آمدن	خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود	پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
ایک درین خطه شمشیر بند	بر تو کنم خطبه بیانگ بلند

در خسرو و شیرین نیز بهمین خانه نشینی و سفر نکردن خود اشاره می کند
ومی گوید :

منم روی از جهان در گوشه کرده	کفی پست جوین ره توشه کرده
چو مازی بسر سر کنجی نشسته	ز شب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانه تنگ	در آن خانه بود حلوای صدرنگ

و در همان منظومه بار دیگر چنین گوید :

نظامی اكدش خلوت نشینست	که نیمی سر که نیمی انگینست
ز طبع تر کشاده چشمه نوش	بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خانست	لسان رطیم آب زندگانست
چو مشك از ناف عزت بو گرفتم	بتنهایی چو عنقا خو گرفتم
كل بزم از چو من خاری نیاید	ز من غیر از دعا کاری نیاید

در شرفنامه نیز اشارتی دیگر دارد و گوید :

توانم در زهد بر دوختن	ببزم آمدن، مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست	ز جاگر بجنبند شود بیخ سست

چپله چهل گشت و خلوت هزار
 درهمان منظومه بار دیگر گوید :

چه از زان خود خورد باید کباب
 نشینم چو سیمرغ در گوشه ای
 ملالت گرفت از من ایام را
 در خانه را چون سپهر بلند
 ندانم که دور از چه سان میرود
 بصد رنج دل يك نفس می زرم

۴ - زن و فرزند

نظامی خود در آثار خویش چندبار بزن و فرزند خود اشاره میکند : نخست در خسرو و شیرین جایی که بر مرگ شیرین افسوس میخورد این را بهانه برای گریستن بر مرگ کنیز کی میداند که حکمران در بند برای او فرستاده بود و در جوانی در گذشته و همسر او بوده است و گوید :

درین افسانه شرطت اشک راندن
 بحکم آنکه آن کم زندگانی
 سبک رو چون بت قبیحا ق من بود
 همایون پیکری نغز و خردمند
 پرندش درع و از درع آهنین تر
 سران را کوش بر مالش نهاده
 چون ترکان گشته سوی کوچ محتاج
 اگر شد تر کم از خر که نهانی

کلابی تلخ بر شیرین فشاندن
 چو گل بر باد شد روز جوانی
 کمان افتاد خود کافاق من بود
 فرستاده بمن دارای در بند
 قباش از پیرهن تنگ ، آستین تر
 مرا در همسری بالش نهاده
 بترکی داده رخم را بتاراج
 خدایا تر کزادم را تو دانسی

ازین اشعار خوب پیداست که این کنیز تر که حکمران در بند برای او فرستاده و همسر او بوده در جوانی در گذشته و در ۵۷۶ که خسرو و شیرین را می سروده

است زنده نبوده و نظامی ازو فرزندی داشته است . مرحوم وحید دستگری ازین بیت که گوید :

سبک رو خون بت قبیاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود
استنباط عجیبی کرده و نام این کنیزك و همسر نظامی را «آفاق» دانسته است
و متوجه نبوده که مراد وی از «گمان افتاد خود کافاق من بود» این نیست که نامش
آفاق بوده بلکه مقصود اینست که چنان باو دل بسته بوده است که او را همه چیز خود
میدانسته و در نزد او جانشین همه آفاق و در برابر همه آفاق بوده است . البته در زمان
ما معمول شده است که نام زنان را «آفاق» بگذارند اما در زمان نظامی این کلمه در
نام زنان معمول نبوده و نظیر آن در جای دیگر دیده نشده است و بسیار بعید مینماید
که نام این همسر نظامی آفاق بوده باشد.

جای دیگر در اقبالنامه نظامی بدو همسر دیگر خود اشاره میکند و میگوید :

فلک بیشتر زین که آزاده بود	از آن به کنیزی مرا داده بود
همان مهر و خدمتگری پیشه داشت	همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را	فرس طرح کرده پیش راه را
خجسته کلی خون من خورد او	بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمه نور کرد	ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود	که گفتی که تا بود هرگز نبود
بخشود بی کان مرا بود ازو	چه گویم خدا باد خشنود ازو
مرا طامعی طرفه هست از سخن	که چون نوکنم داستان کهن
در آن عیدکان شکر افشان کنم	عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم	ز حلوا گری خانه پرداختم
چو برکنج لیلی کشیدم حصار	دگر کوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بس	بر ضوان سپردم عروسی دگر

ندانم که باداغ چندین عروس چه گونه کنم قصه روم و روس
 به ار نارم اندوه پیشینه پیش بدین داستان خوشکنم وقت خویش
 ازین اشعار آشکارا معلوم میشود که گذشته از کنیز و همسری که هنگام نظم
 خسرو و شیرین از دست داده است همسر دیگری از دست داده که هنگام نظم لیلی و
 مجنون که در ۵۸۴ بدان مشغول بوده است زنده نبوده و همسر سومی از دست آورفته که او هم
 کنیز بوده و چنانکه خود گوید جزوی مرد دیگری ندیده یعنی دوشیزه بوده است و هنگام
 نظم اقبالنامه در ۵۹۷ زنده نبوده است و ظاهراً ازین دو همسر فرزندی نداشته است .
 نظامی در باره یگانه فرزندی که از کنیز ترك نخستین همسر خود داشته نیز در

آثار خویش اشاراتی دارد : نخست در لیلی و مجنون در سبب نظم کتاب گوید :

فرزند محمد نظامی آن بردل من چو جان گرامی

این نسخه چو دل نهاد بردست در پهلوی عن چو سایه بنشست

و در همان کتاب در نصیحت باو گوید :

ای چارده ساله قره العین با-خ نظر علوم کونین

ازین اشارات آشکار میشود که نام وی محمد بوده و در هنگام نظم لیلی و مجنون
 یعنی در ۵۸۴ در حدود چهارده سال داشته و ازین قرار در حدود ۵۷۰ ولادت یافته
 است و چون پیش ازین اشارت رفت که مادرش در ۵۷۶ زنده نبوده است این نکته
 کاملاً درست میآید و مادروی در خرد سالی او در گذشته است .

پس از آن در بهرام نامه باز خطاب بوی گوید :

ای پسر، هان و هان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم

چون گل باغ سر مدی داری مهر نام محمدی داری

چون محمد مدی ز مسعودی بانگ برزن بکوس محمودی

سکه بر نقش نیک نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند

ازین اشعار نیز محقق میشود که نام وی محمد بوده و نیز معلوم میشود که در موقع

نظم بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز نیازمند باندرزهای پدر بوده است و چون ولادت ویرا چنانکه گذشت در حدود ۵۷۰ بکیریم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درین زمان نزدیک ۲۳ سال داشته و این همان جوانیست که پدر ویرا بجانشینی خود دعوت میکرده و در ضمن او را اندرز میداده است. ظاهراً این پسر در زمانی که رشد کرده نسبت به پدر نافرمان و سرکش سده و وقتی پدر را از خود رنجانیده است و این دو بیت شرفنامه ممکنست اشارتی بوی باشد :

نه بیگانه کر هست فرزندوزن چو هم جامه کرد شود جامه کن

چو شد جامه بر قد فرزند راست نباید دگر مهر فرزند خواست

در پایان زندگی که نظامی پیر و زمین گیر شده بود هنگامی که پس از ۵۹۷ اقبالنامه را بنام ملك جهان پهلوان نصره الدین مسعود بن اخستان شرو انشاه و ملك عزالدین پسر او بپایان رسانده است و خود نمیتوانسته تزد او برود نسخه ای ازین کتاب را باپسرش نزدی فرستاده و درین مقام گوید :

چو آن یاوری نیست در دست و پای که در مهد مینو کنم تکیه جای

فرستادن جان بمینوی پاک به از زحمت آوردن تیره خاک

دو گوهر در آمد ز دریای من فروزنده از رویشان رای من

یکی عصمت مریمی یافته یکی نور عیسی برو تافته

بخوبی شد این يك چو بدر منیر چو شمس آن بروشدلی بی نظیر

بنوبت که شه دو هندوی بام یکی مقبل و دیسگر اقبال نام

فرستاده ام هر دو را نزد شاه که یاقوت را درج دارد نگاه

عروسی که بامهر مادر بود به ار پرده دارش برادر بود

بباید چو آمد بر شهر یار چنان پردگی را چنین پرده دار

چو من نزل خاص تو جان داده ام جگر نیز با جان فرستاده ام

چنان باز گر دانش از نزد خویش
 کز امید من باشد آن رفق بیش
 مقصود ازین ابیات اینست که کتاب اقبالنامه را که بمنزله دختر پردگی
 خویش میدانسته با پسر خود نزد آن ملک زاده فرستاده است. چنانکه مرحوم وحید
 دستگردی نیز متوجه شده شبلی نعمانی دانشمند معروف هندی در مجلد اول کتاب
 شعر العجم ازین ابیات استنباط عجیبی کرده و چنانکه از ترجمه فارسی آن (۱) برمیآید
 چنین گفته است :

« من از بعضی از اسانید شنیده ام که قدر و منزلت نظامی در نزد سلاطین آن عصر
 تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را بیسر نظامی بزنی داد ولی آنرا
 در هیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خانمه سکندر نامه بحری این مطلب معلوم میشود که
 او پسر و دخترش را باهم بخد مت نصره‌الدین فرستاده بود . . . » و پس از آن برخی از
 همین ابیات استشهاد کرده و پنداشته است که مراد نظامی از آن پردگی واقعاً
 دختر اوست .

۵ - اخلاق و افکار و معیشت

از آثار نظامی میتوان کاملاً پی باخلاق و افکار و زندگی او برد . چیزی که
 در نظر اول مجسم میشود اینست که نظامی مردی حکیم دانشمند و عارف مشرب و
 گوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده و در گوشه عزلت و انزوا
 باندیشه ها و طبع آزمایی های خود مشغول بوده و چنان مینماید که ریاضت میکشیده
 و چله می نشسته ، چنانکه پیش ازین در باب مسکن او برخی از آن اشعار را نقل کردم
 و نیز درین زمینه در خسرو و شیرین گفته است :

منم روی از جهان در گوشه کرده	کف نان جوین را نوشه کرده
چو ماری بر سر کنجی نشسته	چو کنجی در بروی خویش بسته
چو زنبوری که دارد خانه تنگ	در آن خانه بود حلوای صدرنگ

(۱) شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران - جلد اول - تألیف برنورد شبلی نعمانی - ترجمه

آقای سید معد تقی فخردای کیلانی - طهران ۱۳۱۶ م ۲۲۲ - ۲۲۳

هم در خسرو و شیرین در حق خویش گفته است :

من شب خیز کز نیکان راهم	چرس جنبان هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم درین باغ	گرم بابل کنی کنیت و گر زاغ
بعرض بندگی دیر آمدم دیر	اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه خوش گفت آن فسون ساز جهانگرد	که: دیر آی و درست آی، ای جوانمرد
درین اندیشه بودم مدتی چند	که تزللی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفه چپپال و فغفور	که پیش آرم زمین را بوسم از دور
یدین مشتی خیال فکرت آمیز	بساط بوسه که کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید	ملخ نزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من درگاه و بیگانه	ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد بر فلک پوشیده رازم	که من جز با دعا باکس نسازم
نظامی اکدش خلوت نشینست	که نیمی سر که نیمی انگبینست
ز طبع تر کشاده چشمه نوش	بزهد خشک بسته بار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشک خوابنست	نشان طبعم آب زندگانست
چو مشک از ناف عزت بو گرفتم	بنهایی چو عنقا خو گرفتم
گل نرم از چو من خاری نیاید	ز من بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی	مگر لختی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد	بخسروزادگان پشتت قوی باد

پیدا است که درین زندگی بساط عیش و عشرتی نداشته و در عزت کده او زندگانی ساده و حتی قرین ناکامی بوده است چنانکه خود در خسرو و شیرین گوید :

کسی کو بر نظامی میبرد رشک	نفس بی آه بیند دیده بی اشک
بیا، گو: شب بین کان کنندم را	نه کان کنند که بل جان کنندم را
بصد گرمی بسوزانم دماغی	ببست آرم بشبها شب چراغی



تصویری از نظامی در موزه نظامی در شهر باکو

فرستم تا ترازو دار شاهان
 زبی وزنی بدریا میدهم کنج
 حوی چندم فرستد عنبرخواهان
 ازو جز دام و دد فربه نباشد
 البته لازمه این زندگی پارسایی ویا کدامنی محض وحتی وارستگی از علایق و
 بی آزاریست چنانکه خود در لیلی و مجنون گوید :

نامن منم از طریق زوری
 دری بخوشاب کس نشستم
 نازده زمن جناح موری
 در حرف کسی سخن نگویم
 دامن که غضب نهفته بهتر
 لیکن بحساب کاردانی
 بی غیرتست بی زبانی
 آنکس که ز شهر آشنایست
 داند که متاع ما کجایست
 اگر گاهی در آثار خود، بسیاق شاعری ذکری از می کرده است در شرف نامه
 اسکندری آنرا چنین توجیه میکند :

مپنداری ای خضر فیروز پی
 مرا ساقی آن وعده ایزدیت
 که از می مرا هست مقصود می
 صبح از خرابی می از بیخودیت
 بدان بیخودی مجلس آراستم
 می ناب ده عاشق ناب را
 بیا، ساقی از سربنه خواب را
 می کو چو آب زلال آمدست
 بهر مذهبی آن حلال آمدست
 وگرنه بایزد که تا بوده ام
 گر از می شدم هرگز آلوده کام
 بمی دامن لب نیاوده ام
 حلال خدا بر نظامی حرام
 از اشارات دیگر او پیداست که در نتیجه این زندگی گوشه نشینی و ریاضت
 مردی نانوان ولاغر و گاهی نیز رنجور بوده است چنانکه خود در شرف نامه گوید :

یکی مرده شخص بمردی روان
 نه از کاروانی نه در کاروان

بصد رنج دل يك نفس می‌زنم
 ندانم کسی کو بجان و بتن
 زمهر کسان روی بر نافتم
 گرم نیست روزی به‌هر کسان
 بر عاشقان نیک اگر بد شوم
 در حاجت از خالق در بسته به
 مرا کاشکی بودی آن دسترس
 در خلق را بر کل اندوده‌ام
 چهل روز خود را گرفتم زمام
 چو در چار بالش ندیدم درنگ
 بیازی نبردم جهان را بسر
 نخفتم شی شاد بر بستری
 ضمیرم نه زن بلکه آتش زنت
 تقاضای آن شوی چون آیدش؟
 بدین دلفریبی سخن های بکر
 سخن گفتن بکر جان سقتنت

نکته دیگری که از آثار او برمی آید اینست که زندگی خود را از راه‌برزگری
 می‌گردانده و چنانکه پس ازین خواهد آمد ممدوحان او در برابر آثارش دو پارچه
 ده که چندان هم آباد نبوده است در اطراف کنجه بوی بخشیده بودند و درآمد آن دو
 ده تنها گذران وی و خانواده‌اش را بس بوده و وی بیشتر در همان روستاها می زیسته و
 اندیشه وی هم ازین سخن سراییمها این نبوده است که ازین راه گذران کند و بلکه
 بهمان درآمد اندک خود قناعت داشته چنانکه خود در اقبالنامه گوید:

نه زانت چندین سخن راندم
 همان آیت فاقه بر خواندندم

ستورم سبک رختی می‌کند
 ز نائن درست‌تست افغان من
 نشد رونق تازگیم از سخن
 همان نغز خنکم کند خوشروی
 صدم در ترازو نهد حق شناس
 دهد در بدامان و دیبا بتخت
 نکشت از خود اندازه حالم من

که با من جهان سخنی می‌کند
 نهی نیست از تره‌ای خوان من
 بلی کرچه شدسال بر من کهن
 هنوزم کهن سرو دارد نوی
 هنوزم پینجاه و هفت از قیاس
 هنوزم زمانه بنیروی بخت
 پشت آمد اندازه سال من

آنچه باز از گفته‌ او بر می‌آید اینست که نظامی مانند همه شاعران بزرگ با آنکه مردی گوشه نشین بوده و با کسی کاری نداشته از بد خواهی حاسدان در امان نوده است و کسانی که باورش مکیده اند چشم نداشته اند او را ببینند ، اینست که در لیلی و مجنون گوید :

دور از من و تو بژاژخایی
 تهریض مرا گرفته در دست
 او پیش نهد دغل درایی
 او پیش نهد قلابدست
 قصه چه کنم که قصه خواند

حاسد ز قول این روایی
 چون سابه شده بیبش من پست
 گر پیشه کنم غزل سرایی
 کمر ساز کنم قصاید چست
 بازم چو بنظم قصه راند

از سراسر آثار نظامی پیداست که با پادشاهان زمانه سرو کاری نداشته و تنها یک بار آنهم در مدت یکروز بیدار اناسیک قزل ارسلان رسیده است و اینکه در مثنویهای او اشعاری در مدح پادشاهان و امرای زمانه هست و نسخهای آنها را برای ایشان فرستاده پیداست بواسطه آنست که صیت شهرت او در بیچیده بود و پادشاهان و امرای او می خواستند که چیزی برای ایشان بگویند و بفرستند و وی نیز چنان میکرده و آن باری هم که بیدار قزل ارسلان رسیده وی خود جوای این ملاقات شده و کسی را در پی او بسی فرسنگی فرستاده است .

درینکه پادشاهان زمان نظامی جویای صحبت او بوده اند تردیدی نیست و پیش ازین تفصیل ملاقات او را با قول ارسلان آوردم و درین ملاقات چون او وارد شده است قول ارسلان از جای برخاسته و نظامی خود در خسرو و شیرین بدین معنی اشارت میکند و میگوید:

شدم تا بوسم اورا چون زمین پای بدیدم کاسمان برخاست از جای

برخی از تذکره نویسان حتی درین مورد کرامتی هم برای نظامی آورده و گفته اند که قول ارسلان مدتها بود نام او را می شنید و تشنه دیدار او بود و چون این ملاقات دست داد نظامی دانست می خواهد او را آزمایش کند، اشارتی کرد و از غیب تختی با چند غلام آماده شد و نظامی خواست که پای اتابک را بیوسد ناگاه اتابک دید که از غیب صورتی پدیدار گشت و پیری بردرغاری نشسته و قلم و دوات و مصحف و ورق کاغذ و عصایی در پیش نظامی نهاد چنانکه قول ارسلان شرمنده شد و دست او را بوسید. پیداست که این مبالغها شاخ و برگ گیسست که بعدها بر همان گفتار نظامی که پیش ازین نقل کرده ام افزوده اند.

نکته مهمی که از مطالعه آثار نظامی برمی آید اینست که وی مشربی نزدیک به مشرب تصوف داشته، هر چند که ظاهراً پیرو هیچیک از فرق تصوف زمان خود نبوده و شاید با اصطلاح صوفیه که هر کس را پیرو طریقه مخصوص و سرسپرده بشیخی و مرشدی نباشد « اویسی» می گفته اند وی هم اویسی بوده باشد، زیرا که اگر پیرو طریقه یکی از مشایخ بود ناچار در آثار خود باین نکته مهم که جزو مفاخر صوفیه بوده است اشاره می کرد. دولتشاه در تذکره الشعرا وی را در تصوف پیرو طریقه اخی فرخ زنجانی دانسته است. اخی فرج از مشاهیر مشایخ صوفیه قرن ششم بوده و بگفته مؤلف هفت اقلیم در ۵۵۷ در گذشته و چون قبر وی در زنجان نا زمان حمدالله مستوفی معروف بوده احتمال می رود که همیشه ساکن زنجان بوده باشد و نظامی هم چنانکه پیش ازین آوردم بجز یکبار از کنجه بیرون نرفته و در میان وی و نظامی نمی بایست رابطه ظاهری

بوده باشد و یکدیگر را دیده باشند وانگهی اخی فرج در زمانی در گذشته است که نظامی بهمان حساب پیشین نزدیک هفده سال داشته و دورمینماید که جوان هفده ساله در طریقهٔ تصوف درآمده و جزو اصحاب و مریدان کسی واقع شده باشد وانگهی نه تنها نظامی در آثار خود ذکری ازین مناسبت نکرده بلکه در مآخذ معتبر که احوال نظامی را در آنها ثبت کرده اند اثری ازین روابط نیست. اساساً گفته های دولتشاه در تذکره الشعراء در بارهٔ شاعران پیشین بیشتر ضعیف و نارواست و حتی نام اخی فرج را فرخ ضبط کرده و مؤلف مجمع الفصحاء نیز تحریفی دیگر در آن راه داده و آن را ابوالفرج زنجانی آورده است.

نظامی خود در مخزن الاسرار و پس از آن در اسکندر نامه (شرف نامه) که افکار صوفیانه با اسکندر نسبت داده است عقاید خاص خود را که همه جا با اصول تصوف تطبیق می کند بمیان آورده است. در مخزن الاسرار سیر و سلوک خود و دوخلوتی را که داشته است بیان میکند و حتی تصرف اول همت را در موجودات بمیدان آورده و گفته است:

خوار مدارش که اثرها کند	همت از آنجا که نظرها کند
با تن محمود ببین تا چه کرد	همت آلودهٔ آن یک دو مرد
با تو ببین تا چه کند وقت کار	همت چندین نفس بی غبار
در ره کشف از کشفی کم نیند	راهروانی که ملا یک پیند

در شرفنامه نیز از زبان سران لشکر اسکندر بدو پرخاش میکند و میگوید:

توازیك مردان چه آری بیاد؟	بشمیر باید جهان را گشاد
بگو تا کنیم آنچه داریم خرد	چو همت سلاحست در دستبرد

پس از آن دربارهٔ صاحب همتی که اسکندر را برای گشادن دژ دربند و سر کوبی دزدان یاری کرده است گوید:

که دزدان بر آن قلعه دارند پاس	چو آگاه شد مرد یزدان شناس
-------------------------------	---------------------------

یکی منجنیق از نفس بر کشاد که بر قاعه آسمان در کشاد
چنان زد بر آن کوهه منجنیق که شد کوه دروی چو دریا غریق
پس از مشاهده این کرامت اسکندر بسران لشکر خود چنین گوید :

چهل روز باشد که مردان کار بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنگ نسفتند جوسنگی از خاره سنگ
بآهی که برداشت بی نوشه‌ای فروریخت از منظرش گوشه‌ای
شما را چه رو می‌نماید درین؟ که بی نیک مردان مبادا زمین
سران لشکر بدین گونه قانع شده‌اند :

چنین حرفهارا تودانی شناخت که یزدان ترا سایه خویش ساخت
چو ما نیز ازین پرده آ که شدیم براه آمدیم ارچه از ره شدیم
در بهرامنامه نیز کاملاً باصول تصوف این عقیده را ظاهر ساخته است :

هر چه هست از دقیقهای نجوم یا یکا یک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم و آن خدا بر همه ترا دیدم
در همان منظومه که از عزت خود در برابر مردم زمانه یادی میکند میگوید :

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر دم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی
چونکه بر در گه تو گشتم پیر ز آنچه ترسیدنیست دستم گیر
در اسکندر نامه نیز در همین زمینه گفته است :

پژوهنده را یاوه زان شد کلید کز اندازه خویشتن در تودید
کسی کز درتو نظاره کند ورقه‌ای بیپوده پاره کند
نشاید ترا جـ ز بتو یافتن عنان باید از هر دری یافتن
در لیلی و مجنون نیز در همین معنی سرده است :

عقل آبله پای و کوی تارک
توفیق تو گرنه ره نم‌آید
عقل از در تو بصر فرورد

و آنکاه رهی چو موی باریک
این عقده بعقل کی کشاید؟
گر پای درون نهد بسوزد

در مخزن الاسرار نیز درین زمینه گفته است :

بریر ازین دام که خون خواره‌ایست
گرگ ز روباه بدنان ترست
جهد در آن کن که وفارا شوی

زیر کی از بهر چنین چاره‌ایست
روبه از آن رست که پردان ترست
خود نپرستی و خدا را شوی (۱)

کامل ترین بیانات او در زمینه عقاید عرفانی و مشرب تصوف او همین منظومه مخزن الاسرار اوست که مجموعه‌ایست از سیر وسلوک و نمایندگی کامل عقاید و معلومات او بشمار میرود و درین منظومه پیروی از اصول شعرای بزرگ متصوف کرده و افکار و عقاید خود را در ابواب و فصول مختلف آورده و در ذیل هر گفته‌ای حکایت و تمثیلی که معرف و مفسر آن گفتارست جای داده و بهمان اصولی رفته است که بزرگترین شاعران تصوف مانند سنایی و عطار و جلال الدین بلخی هم آن اصول را پیش گرفته‌اند و بهمین جهت پس از نظامی بسیاری از شعرای بزرگ ایران که آنها نیز مشرب تصوف داشته‌اند همان اصول مخزن الاسرار را در تقلیدهایی که از آن کرده‌اند از دست نداده‌اند. نکته دیگر که از آثار نظامی بر می‌آید اینست که وی در رشته‌های مختلف حکمت متداول آن زمان دست داشته است و پیداست که درین رشته‌ها درس خوانده و کار کرده است و گاهی عقاید حکما را در مسایل مختلف در آثار خویش بعبان می‌آورد و بسیاری از اصطلاحات حکمت را نیز بکار میبرد و خود چند بار با ن نکته اشاره کرده از آن جمله در خسرو و شیرین گوید :

من خاکی کزین محراب هیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد

چون صدرا بحکمت گوش بیچم
چه گویم چون کسم دامن نگیرد؟

(۱) نفعات الانس من حضرات القدس - تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی - چاپ مولوی غلام عیسی عبدالعزیز و کبیرالدین احمد و و . ناساولیس - کلکته ۱۸۵۹ ص ۷۰۸ - ۷۱۰

منم دانسته در پرگار عالم
 همه زیج فلک جدول بجدول
 بتصرف و بنحو اسرار عالم
 که پرسید از من اسرار فلک را
 باسطرلاب حکمت کرده ام حل
 کنم گر گوش داری بر نور روشن

درین اشعار باطلاعات خویش در صرف و نحو و اختر شناسی و اسطرلاب
 نیز اشاره کرده است. ازین بیت که در اقبالنامه سروده است برمیآید که حکمت یونان
 را می دانسته :

سر فیلسوفان یونان گروه
 ازین بیت دیگر که در خسرو و شیرین سروده پیداست که در اختر شناسی دست
 جواهر چنین آرد از کان کوه
 داشته است :

شنیدستم که هر کوب جهانست
 جدا گانه زمین و آسمانست
 در اقبالنامه پس از ذکر عقاید حکمای یونان در آفرینش نخست چنین گوید:
 نظامی برین در مجنبان کلید
 بزرك آفریننده هر چه هست
 که نقش ازل بسته را کس ندید
 نخستین خرد را پدیدار کرد
 بران نقش کرکک قدرت نکاشت
 ز هر ج آفرید ست بالا و پست
 مگر نقش اول کز آغاز بست
 ز نور خودش دیده بیدار کرد
 چو شد بسته نقش نخستین تراز
 کزان پرده چشم خرد باز بست
 نصابه ز چشم خرد کرد باز
 در پایان همین گفتار در باره عقاید فلاسفه گوید:

همانا که آن هاتف خضر نام
 درودم رسانید و بعد از درود
 که خارا شکافت و خضرا خرام
 سخن گفت با من با آواز نرم
 حوالت مکن بر زبانهای لال
 که چندین سخنهای خلوتسگال

تومی خاری این سرور ایخوین بر آن فیلسوفان چه بندی سخن؟

۶ - عصر زندگی

عصر زندگی نظامی بسیار روشنست و تاکنون کسی در آن تردیدی نکرده و آنهم بواسطه اشارات صریحیست که در آثار او هست. نظامی در قرن ششم زیسته و قسمت اعظم عمر او در نیمه دوم این قرن گذشته است. تذکره نویسان ویرا با اتایسکان آذربایجان معاصر دانسته اند و این نکته نیز کاملاً درستست زیرا از مطالعه آثار نظامی برمیآید که وی زمان پادشاهی اتایسک شمس الدین ایلدگز و پسر او شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان و پسر دیگر ایلدگز مظفر الدین قزل ارسلان عثمان و پسر جهان پهلوان نصره الدین ابوبکر را درک کرده است. شمس الدین ایلدگز غلام ترک ابوطالب کمال سمیرمی وزیر محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود که از جمادی الاولی ۵۱۳ تا پایان محرم ۵۱۶ وزارت کرده است. در نتیجه نفوذ مخدومش ابوطالب سمیرمی در دربار سلجوقیان ترقی کرد و نخست حکومت اران را باو دادند و مؤمنه خانم زن بیوه طغرل بن محمد پادشاه سلجوقی وزن برادر سلطان محمود را بزنی گرفت و این وصلت نیز بر رونق کار او افزود و در ۵۳۱ بمنصب اتایسکی که بزرگترین منصب دربار سلجوقی بود رسید و در ضمن حکمرانی آذربایجان را باو دادند و شهر اردبیل را پای تخت خود کرد و حکومت موروثی آذربایجان را برای بازماندگان خود گذاشت که چهارتن از ایشان بنام اتایسکان آذربایجان تا ۶۲۲ در آن سرزمین پادشاهی کرده اند و خوارزمشاهیان این خاندان را منقرض کرده اند. در حدود ۵۶۰ اتایسک ایلدگز صاحب اختیار مطلق دربار سلجوقی شد و در حقیقت اختیار کشور سلجوقیان بدست او بود و در ۵۶۸ که در گذشت پسرش جهان پهلوان با همان اختیارات بجای او نشست و در زمان سلطنت ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳) در عراق وری در حقیقت نایب السلطنه دربار سلجوقیان بود و در ذیحجه ۵۸۱ رحلت کرد و برادرش قزل ارسلان بجای او نشست و وی نیز در عراق و آذربایجان قدرت بسیار داشت و در شعبان ۵۸۷ در گذشت

وبرادرزاده اش ابوبکر بن جهان بهلوان جانشین او شد و وی نیز تا ۷۰۷ در آذربایجان حکمرانی کرده است .

عده کثیر از شعرای عراق و آذربایجان و حتی شعرای خراسان و ماوراء النهر در قرن ششم مداحان انا بیگان آذربایجان بوده اند و ازینجا آشکارست که پادشاهان این سلسله بادیات توجهی بسیار داشته اند و حتی از راه های بسیار دور شاعران بدربار ایشان میرفته و از سخن پروریهای ایشان بهره یاب می شده اند .

بجوبحه شاعری نظامی از ۵۷۰ تا ۵۹۷ بوده است و این تاریخ درست مقارنت با سلطنت جهان پهلوان و قزل ارسلان و ابوبکر و بهمین جهتست که تذکره نویسان نظامی را از شعرای دوره انا بیگان آذربایجان دانسته اند و انگهی نظامی خود در آثار خویش پیادشان این سلسله اشاره کرده است که در ضمن بحث از آثار او روشن خواهد شد .

خوند میرمورخ معروف در حبیب السیر نظامی را معاصر طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته است و برخی از مؤلفان دیگر رحلت نظامی را در زمان این پادشاه ضبط کرده اند. چنانکه درین صحایف مسلم شده است و خواهد شد نظامی در میان سالهای ۵۴۰ و ۵۹۷ نزدیک ۵۷ سال زیسته است و درین زمان آذربایجان و اران که زادگاه و نشستگاه نظامی بوده بدست پادشاهان سلجوقی بوده است و ازین پادشاهان کسانی که با نظامی معاصر بوده اند غیاث الدین مسعود بن محمودست که از ۵۲۷ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده و معین الدین ملکشاه بن محمود که از جمادی الاخره ۵۴۷ تا ۵۴۸ سلطنت کرده و محمد بن محمود که از ۵۴۸ تا ذیحجه ۵۴۴ پادشاهی داشته و سلیمان شاه بن محمد که از ربیع الاول ۵۵۵ تا ۵۵۶ در سلطنت بوده و ابوالمظفر ارسلان شاه بن طغرل که از ۵۵۶ تا ۵۷۳ در پادشاهی بوده و طغرل بن ارسلان معروف بطغرل سوم که از ۵۷۳ تا ۵۸۷ پادشاهی کرده است ازین قرار مدت شاعری نظامی در زمان ارسلان شاه بن طغرل و طغرل بن ارسلان گذشته است و چون ارسلان شاه در اران که گنجه زادگاه نظامی

جزو آن بوده است نفوذی نداشته اینست که نظامی در آثار خود ذکری از ونکرده و چنانکه پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی خواهد آمد تنها در خسرو و شیرین ذکری از طغرل بن ارسلان کرده است .

برخی از مؤلفان نیز نظامی را معاصر سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پادشاه معروف و نوزدهمین پادشاه این سلسله دانسته و گفته اند که مخزن الاسرار را بنام او سروده است . چنانکه پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی روشن خواهد شد نظامی در مخزن الاسرار نامی از و برده ولی مخزن الاسرار را برای او بیابان نرسانده و بلکه برای بهرامشاه دیگری تمام کرده است . این پادشاه که در ادبیات قرن ششم ایران عنوان خاصی دارد و مردی ادب پرور بوده است یعنی بمین الدوله بهرامشاه بن مسعود که در ایران چندان نفوذی نداشته و بلکه دست نشاندۀ سلطان سنجر سلجوقی بوده و بیشتر بر هندوستان مسلط بوده است از جمادی الاولی ۵۱۲ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده است و بحسابی که پیش ازین کرده ام در مرک او نظامی هفت ساله بوده است و چون پس ازین در ضمن بحث از تاریخ اتمام مخزن الاسرار ثابت خواهد شد که از ۵۷۰ تا ۵۷۲ مشغول نظم آن بوده است پیداست که از ۲۳ تا ۲۵ سال پس از مرک این بهرامشاه نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار برده است .

بهرامشاهی که ممدوح نظامی در مخزن الاسرار ست پادشاهیست که در تمام مدت شاعری نظامی و بجز ده سال اول عمر او در همه مدت زندگیش در پادشاهی بوده و نظامی او را بلقب و نام فخرالدین بهرامشاه یاد میکند و قطعاً وی همان ملک ستمد فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجک چهارمین پادشاه سلسله بنی منگوجک بوده که در ارزنجان در خاک روم پادشاهی میکرده اند و ناحیه ارزنجان و کماخ و دورگی و کفونیه را که امروز بنام قراحصار شرقی معروفست در دست داشته اند . مؤسس این سلسله امیر منگوجک غازی از امرای سلجوقیست که الپ ارسلان حکومت ارزنجان را باو داد و وی سلسله ای تشکیل داد که از ۴۶۴ تا ۶۵۰ درین نواحی

حکمرانی کرده‌اند. پس از منکوجک پسرش اسحق و پس از او داود بن اسحق و سپس همین بهرامشاه بن داود که مقتدرترین و معروف‌ترین پادشاه این سلسله بوده است پادشاهی رسیده‌اند و بهرامشاه از حدود ۵۵۰ تا حدود ۶۱۵ در سلطنت بوده و از ۵۷۰ تا ۵۷۲ که نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار بوده است وی بمنتهای قدرت خود رسیده و ابخازیان را شکست داده و قسمتی از ارمنستان را گرفته بود و ظاهراً گنجه نیز جزو قلمرو او بوده است و پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی درباره‌ی وی مطالب دیگر خواهد آمد.

مؤلفان نظامی را از شعرای دربار خاقانیان یعنی منوچهر شروانشاه و پسرش اخستان نیز دانسته‌اند و درباره‌ی فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فربرز بن فریدون بن فربرز در ضمن ترجمه‌ی احوال ابوالعلاء گنجوی و درباره‌ی جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان ابن منوچهر در ضمن ترجمه‌ی احوال خاقانی در جای دیگر بحث خواهیم کرد نظامی با ابوالهیجا منوچهر که از حدود ۵۲۶ تا حدود ۵۵۶ حکمرانی کرده روابطی نداشته است و ظاهراً گنجه جزو قلمرو وی نبوده است. وانگهی نظامی در آن زمان هنوز بشاعری آغاز نکرده و نخستین اثر شعری او از ۵۷۰ یعنی ۱۴ سال پس از مرگ احتمالی منوچهرست و در ۵۵۶ در زمان مرگ او نظامی تقریباً شانزده ساله بوده است. اما لیلی و مجنون را در ۵۸۴ برای پسرش جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان که ظاهراً از ۵۶۶ بی‌مد پادشاهی کرده پایان رسانده است. در کتابهای تاریخ پایان سلطنت اخستان را در ۵۵۶ ضبط کرده‌اند قطعاً این نکته نادرستست زیرا که در حدود ۵۷۰ و ۵۷۱ در دربند با روسها جنگ کرده و در ۵۸۴ که لیلی و مجنون پایان رسیده هنوز در پادشاهی بوده است. اما در ۵۹۷ که شرفنامه پایان رسیده وی دیگر زنده نبوده و پسرش جهان پهلوان نصره‌الدین مسعود بن اخستان پادشاهی میکرده، ازین قراروی در میان سالهای ۵۸۴ و ۵۹۷ در گذشته است. در لیلی و مجنون نظامی نام ولیعهد اخستان را محمد آورده و او را ستوده است اما در کتابهای تاریخ نامی ازین محمد نیست

و معلوم نیست پادشاهی کرده است یا نه. در ۵۹۷ و پس از آن که نظامی شرفنامه و اقبالنامه را بیابان میرسانده جهان پهلوان نصره‌الدین مسعود شروانشاه بوده و نیز از عزالدین نامی ذکر میکند که ظاهراً پسر او بوده است و در باره این پدر و پسر در کتاب های تاریخ اندک اشاره‌ای نیست.

در برخی از کتابها نیز اشاره‌ای بر روابط نظامی با طغانشاه ای ابه کرده اند و این نکته کاملاً نادریست زیرا که در تاریخ سه تن بنام طغانشاه معروفند یکی شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه پسر الپ ارسلان پادشاه معروف سلجوقی که در قرن پنجم و نزدیک صد سال پیش از نظامی می زیسته و یکی از معدود حاکمان ازرقی هرویست و ممکن نیست با نظامی مربوط بوده باشد. دوم عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤید ای ابه که از امرای معروف قرن ششم بوده و خود بزبان فارسی شعر را خوب می گفته و چند تن دیگر از شعرای زمان او را مدح گفته اند و وی از ۵۷۳ بعد حکمران نشابور بوده و از جانب سلجوقیان و مخصوصاً سلطان سنجر حکمرانی داشته و پس از او اولادش نیز تا چندی این مقام موروثی را داشته‌اند و وی با آنکه معاصر نظامی بوده است دلیلی نیست که با وی روابطی داشته باشد. سوم طغانشاه بن سلتق ششمین پادشاه از اتابکان یزد که وی هم در اواسط قرن هفتم می زیسته و ممکن نبوده است با نظامی رابطه داشته باشد.

آخرین کس از پادشاهان زمانه که با نظامی مربوط بوده و مؤلفان در باره او اشتباهات گوناگون کرده‌اند همان کسیست که نظامی بهرام نامه را بنام وی سروده و او را علاءالدین کرپ ارسلان از خاندان آقسنقری می نامد و چنانکه در ضمن بحث از آثار او خواهد آمد برخی از مؤلفان ندانسته او را با علاءالدین تکش خوارزمشاه اشتباه کرده‌اند این علاءالدین کرپ ارسلان که ضبط درست تر نام او بزبان ترکی کرپا ارسلانست سومین پادشاه سلسله کوچکیست که بنام آقسنقریان یا احمدیلیان از ۵۶۵ تا ۶۰۴ در قسمتی از آذربایجان حکمرانی کرده‌اند و در دوره ضعف تنها ناحیه مراغه بدست ایشان بوده و در دوره قوت حتی تبریز را هم متصرف شده‌اند و هنوز در

مراغه آثاری از زمان ایشان باقیست . مؤسس این سلسله آقسنقر احمد یلی اتابیک یعنی پیشکار داود بن محمود سلجوقی بود و در ۵۲۵ حکمران مراغه شد و در ۵۲۸ در گذشت و پس از وپسرش خاص بیک نصره الدین ارسلان ابا جانشین او شد و وی در ۵۷۰ در گذشت و پسرش علاء الدین کربا ارسلان بجای او نشست و در ۶۰۴ در گذشت و پس از او این خانواده منقرض شد . آقسنقر احمد یلی پسر دیگری بنام شیرگیر و ارسلان ابا پسر دیگری بلقب فلك الدین داشته‌اند که در تاریخ ذکری از آنها هست و علاء الدین کربا ارسلان هم دو پسر داشته است بنام محمد و احمد که تنها نظامی در بهرامنامه ذکری از آنها بمیان آورده است . آخرین حد قلمرو این سلسله قلعه و حصار معروفی بنام « رویین دژ » بوده است که اینک نام آن تحریف شد و به « رواندوز » معروفست (۱) . نظامی بهرامنامه را در سال ۵۹۳ یعنی یازده سال پیش از مرگ علاء الدین کربا ارسلان بنام اوبیایان رسانده است و ظاهراً این موقع منتهای اوج دولت آقسنقریان بوده است و احتمال قوی می‌رود که حدود حکمرانی خود را بخاک گنجه هم رسانده باشند و بهمین جهت نظامی بهرامنامه را بنام علاء الدین کربا ارسلان پایان رسانده است .

اما شعرای معاصر نظامی ، تذکره نویسان خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و سید ذوالفقار شروانی و قوامی گنجوی و ابوالعلاء گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شروانی یعنی يك قسمت عمده از شعرای آذربایجان و ایران را در قرن ششم که بنام شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند با او معاصر دانسته‌اند و هر يك از ایشان قطعاً بیش و کم مدتی از عمر نظامی را درك کرده‌اند و در باره هر يك در مباحث جدا گانه شرحی خواهد آمد . تنها ازین میان ذوالفقار شروانی قطعاً با نظامی معاصر نبوده و صد سال پس از او آنهم در مرکز و جنوب ایران می زیسته است و نمیتوان او را جزو

(۱) مقاله ك . ای چابکین بعنوان «سلسله های اسلامی که در قرن ۱۲-۱۳ میلادی در قفقاز پادشاهی کرده‌اند» در مجموعه «نظامی ، خاقانی ، روستادلی» از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی مسکو- لنینگراد - ۱۹۳۵ - ص ۳۸

شعراى معاصر نظامى بشمار آورد . ازین عده حتماً ابوالعلاء گنجوى و قوامى كه هر دو ساكن گمجه بوده‌اند و خاقانى كه سفرى با سفرهاىى بگنجه كرده است مى‌بایست نظامى را دیده باشند هر چند كه ایشان در آن زمان مردانى كامل و پخته بوده‌اند و نظامى جوانى نورس بوده است و چنانكه پیش ازین گذشت ممكنست نظامى در ۵۸۲ كه خاقانى در گذشته و مرگ او بدرست ترين حدابها ۱۶ سال پس از مرگ خاقانى بوده است خاقانى را مرثیت گفته باشد و از آن مرثیت همان يگانه بيتى كه پیش ازین ثبت شده‌اند است .

۷- مدت عمر

آخرین تاريخى كه نظامى در آثار خود آورده سال ۵۹۷ است كه تاريخ اتمام شرفنامه اسكندريست . پيداىست كه درین زمان نظامى پسر بوده چـ پیش از آن در مثنوى‌هاى ديگر اغلب از شكستگى و ناتوانى خود ياد ميكند و مخصوصاً در ۵۹۷ كه شرفنامه را مى‌سروده گفته است :

كه رخساره سرخ گد گشت زرد
 كدبور شد از سایه برخاسته
 گران گشت پايم زير خاستن
 كلم سرخى انداخت زرد بگرفت
 ببالين كه آمد سرم را نیاز
 دگر گونه شد بر شتابنده حال
 نشان پشيمانى آمد پديد
 مزاج زمين گشت كافور خوار
 كهى خواب را سرستایش كند
 صراحی تهبى گشت وسافى خموش
 كه تزدبك شد كوچكه را وداع
 كه دوران كند دست يازى فراخ

بنال ، ای كهن بلبل سالخورد
 دو تا شد سهى سرو آراسته
 فرو ماند دستم زمى خواستن
 نم كونه لاجوردى گرفت
 هيون رونده ز ره ماند باز
 چو تاريخ پنجه در آمد بسال
 طرب را بمیخانه كم شد كلید
 بر آمد ز كوه ابر كافور بار
 كهى دل برقتن كرایش كند
 عتاب عروسان نیاید بگوش
 سرازلهو پیچید و گوش از سماع
 بوقتی چنین كنج بهترز كاخ

بروز جوانی و نوزادگی
 کنون کی بغم شادمانی کنم؟
 اگر دیدمی در خود افزایشی
 از آن بیش کین هفت پر کارتیز
 چو روز جوانی پایان رسید
 بهر حقه‌ای مهره بازی کنم

ازین اشمار خوب پیدا است که قوای نظامی از پنجاه سالگی تحلیل رفته و راه نقصان را می‌پیموده است. و چون بحسابی که پیش ازین کردم در حدود ۵۴ ولادت یافته است درین موقع که ۵۷ سال از عمر او می‌گذشته است پیری فرسوده و اززندگی خود ناامید بوده است. پس از آن در اقبالنامه اسکندری سروده است:

من آن توسنم کز ریاضت‌گری
 چه گنجست کوارمفانیم نیست؟
 رسیده ز تندی بفرمانبری
 دریغا جوانی جوانیم نیست

و در جای دیگر از همین کتاب گفته است:

سراینده‌ای داشتم در نهفت
 کنون کان سراینده خاموش گشت
 چو شاه ارسلان رفت در خون و خفت
 مگر دولت شه کند یاری
 در اندیشه این گذرهای تنگ
 چو توفان اندیشه راهم گرفت
 شبی از دل تنگ تاریکتر
 درین شب چگونه توان برد راه؟
 که با من سخنهای پوشیده گفت
 مرا نیز گفتن فراموش گشت
 سخن چون توان در چنین حال گفت؟
 در آرد بمن تازه گفتاری
 هم از تن توان شد، هم از روی رنگ
 شب آمد در خوابگاهم گرفت
 رهی از سرموی باریکتر
 درین ره چگونه توان دید چاه؟
 سر پاسبان مانده در پای پیل
 ز ناف زمین نافها ریخته

زشمی که باشد زیروانه دور نه پروانه ای راست پروای نور
 بداست که نظامی این اشعار را پس از کشته شدن اتابک قزل ارسلان سروده است
 و چون وی در ۵۸۰ کشته شده و تاریخ نظم اقبالنامه هم پس از ۵۸۷ است این نکته کاملاً
 درست می‌آید.

باز نظامی در جای دیگر اقبالنامه اسکندری گفته است :

بلی گرچه شد حال بر من کهن	نشد رونق ناز کیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی	همان نقره خنکم کند خوشروی
هنوزم بینجاه و هفت از قیاس	صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنبروی بخت	دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشت آمد اندازه سال من	نگشت از خود اندازه حال من

پیش ازین هنگام تحقیق در تاریخ تولد وی گفتم که در سرودن این اشعار
 که پس از ۵۹۷ باشد پنجاه و هفت سال درست داشته است و بهمین جهت تاریخ
 ولادت او را در حدود سال ۵۴۰ دانسته‌ام. اما اینکه در بیت آخر پس از آنکه
 سن خود را بحساب درست ۵۷ سال گفته دوباره گوید سن وی بشت رسیده است
 پیداست که خواسته است درین جا عدد کاملی بیارد و مقصود از شست سال شست
 واقعی نیست یعنی نزدیک بشت و پیداست که از ۵۷ تا ۶۰ سال دیگر چندان
 راهی نیست. بهر حسابی که بگیریم نظامی در میان ۵۷ و ۶۰ سال عمر کرده است.
 بهترین دلیل درینکه نظامی در حدود ۵۴۰ ولادت یافته و پس از ۵۹۸ دیگر زنده
 نمانده اینست که پادشاهان و امرای معاصر او که در آثار خود نامی از ایشان می‌برد
 همه کسانی هستند که در نیمه دوم قرن ششم منتهی از ۵۵۰ بعد حکمرانی کرده‌اند
 و بهمین جهت من دوره شاعری نظامی را از ۵۵۲ تا ۵۹۸ بحساب آورده‌ام. قرینه دیگری
 که بدست اینست که در اواخر نیمه اول قرن ششم تا حدود ۵۵۰ در ناحیه اراک که
 نظامی هم در آنجا می‌زیسته گیر و دار سختی در میان شاعران معروف آن سرزمین

یعنی ابوالعلاء گنجوی و دو شاگرد او فلکی و خاقانی و شاگرد خاقانی یعنی مجیرالدین بیلقانی در گرفته است که نه تنها کتب ادب بلکه آثار این چهار شاعر نیز آن گیرودار سخت و رقابت ها و مهاجرات بیدریغ را نشان می دهد و مخصوصاً در میان ابوالعلاء و خاقانی این گیرودار بجای نازک کشیده است و درین میان بهیچ وجه نامی و اشاره ای از نظامی نیست و قطعاً نظامی که بعدها شاعر بسیار معروفی شده است اگر در آن موقع هم بشهرتی و مقامی رسیده بود او را خواهی نخواستی درین رقابتها و شوخ چشمی ها وارد می کردند و چون اثری ازو نیست پیداست که جوان نورس و کمنامی بوده است .

۸ - محیط زندگی

شهر کنجه که نظامی همه عمر خود را در آن گذرانده و احتمال بسیار می رود که در آنجا ولادت یافته و پدرانش در آن شهر زیسته باشند یکی از مهمترین شهرهای ناحیه ای بوده است که از آغاز تاریخ تا استیلای مغول همیشه ناحیه مستقلی بشمار می رفته است . در دوره اسلامی این ناحیه را اران براء مشدد می نامیده اند و برخی از مؤلفان تمیزی زبان نام آن را «الران» ضبط کرده و ظاهراً لف و لام تازی را بر آغاز آن افزوده اند . پاره ای از محققین این ناحیه را سرزمین اصلی آلانیان قدیم دانسته و نام آنرا مشتق از نام این قوم گرفته اند ، چنانکه در زبان ارمنی قدیم کلمه «آلوانک» را در تسمیه این ناحیه بکار برده اند . برخی از مؤلفین یونانی اواخر دوره پیش از اسلام نام این ناحیه را بجای اینکه «آلبانیا» ضبط کنند «آربانیا» نوشته اند و نام آلانیان را هم بجای آنکه «آلبانوی» بنویسند «آربانوی» ضبط کرده اند و پیداست که در آن زمان یعنی در اواخر دوره ساسانی ایرانیان خود باین سرزمین «اران» می گفته اند . استفانوس اربلیان مورخ معروف ارمنی در «تاریخ سیونیک» (۱) این کلمه را «ارهان» ضبط کرده است . در

Histoire de la Siounie par Stéphanos Orbélian; traduit de (۱)
l'arménien par M. Brosset 1-ère Livraison Saint-Petersbourg

1864 p. 183

آغاز دوره اسلامی منابر تشکیلاتی که از زمان ساسانیان باقی مانده بود ناحیه‌ای را که شهر دربند (باب الابواب) در شمال شرقی آن و تفلیس در مغرب آن ورود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بود ارا ن می نامیدند چنانکه تازمان استخری مؤلف مسالك الممالك (۱) که در نیمه اول قرن چهارم می زیسته است همین ناحیه ارا ن نام داشته است و پس از آن یاقوت در معجم البلدان ارا ن را شامل سر زمینی میدانند که در میان شروان و آذربایجانست و حمدالله مستوفی ناحیه ای را که در میان رود ارس بوده است ارا ن نامیده . در دوره پیش از اسلام پایتخت و بزرگ ترین شهر ارا ن شهری بوده است که کولک (بفتح کاف و واو و لام) نام داشته و در جغرافیای بطلمیوس نام آن کبه و در کتاب تاریخ طبیعی بلیناس (پلین) کبلکه ضبط شده و در دوره های اسلامی نام آنرا بخط نازی «قبله» نوشته اند . در صدر اسلام حاکم نشین این ناحیه شهر معروفی شده است که ایرانیان آنرا «پرتو» و ارمنیان «برده» می نامیده اند و در کتابهای فارسی و عربی «بردع» و «برذع» و «بردعه» و «برذعه» نوشته اند و در کنار رود ترتربا نرثوور و در نزدیکی ملتقای این رود با رود کر بوده است و ظاهراً در قرن ششم میلادی . حاکم نشین این ناحیه شده است .

چنانکه استخری آورده است در زمان وی یعنی در نیمه اول قرن چهارم هجری هنوز درین ناحیه و در اطراف برده بزبان ارانی که زبان آلانیان قدیم باشد سخن می گفته اند . چنانکه مقدسی در احسن التقاسیم نوشته است (۲) در زمان وی یعنی در اواسط قرن چهارم هنوز مسلمانان درین ناحیه اکثریت نداشته اند و در شهر شابران که خرابه آن اینک تقریباً در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر قبه است و در شهر شکی که اینک بیشتر بنام نوخام معروفست ترسیان اکثریت داشته اند و در همین زمان هنوز کلیسیاهای آلانی در برابر کلیسیای ارمنی مستقل بوده اند .

در زمان خلافت عثمان لشکریان اسلام بفرماندهی سلمان بن ربیع باهلی ناحیه

اران را فتح کردند. از اواسط دوره ساسانیان طایفه ای از نژاد بیگانه بنام «خزر» که بدلائل قوی از نژاد ترك بوده اند در شمال اران ساکن شده و تا استیلای مغول در آن نواحی بوده اند و سرزمین ایشان را در زبان فارسی «خزران» مینامیده اند و دیواری که خسرو اول نوشین روان برای جلوگیری از تاخت و تازهای آنها در بیرون شهر دربند ساخته معروفست. از صدر اسلام تا اواخر قرن ششم خزر هامکررباین ناحیه تاخته اند و بهمین جهت خلفا و پس از ایشان امرای محلی دربند و گنجه و شروان و آذربایجان و پس از آن پادشاهان سلجوقی و اتابیکان آذربایجان و خوارزمشاهیان درین ناحیه همیشه استقلال کامل نداشته اند و بهمین جهت نخستین سکه ای که بنام خلفا در اران زده شده است از سال ۹۰ هجریست. حکمران مستقلی که از جانب خلفا درین نواحی فرمانروایی داشته بعنوان حکمران «ارمینیه» یا ارمنستان منصوب می شده و بر همه قلمرو اسلام در قفقاز حکمرانی میکرد و بیشتر مرکز حکمرانی او شهر بردعه بوده است. در زمان استیلای اسلام خاندان سلطنتی آلانیان که از زمانهای قدیم درین سرزمین حکمرانی داشته اند منقرض شده بودند و خاندان معروف «مهرکان» که معروفترین خانواده فرمانروایان ایرانی درین سرزمین بوده و از اواخر قرن ششم میلادی بدانجا رفته است و اسدکی پیش از غلبه لشکریان اسلام دین نصاری را پذیرفته بود ظاهراً در موقع فتح مسلمانان درین سرزمین دیگر حکومتی نداشته است. در همین موقع سرزمین اران شامل دو ناحیه مستقل بوده: یکی قلمرو حکمرانی همین خاندان مهرکان که عنوان رسمی آنها را در کتاب های فارسی و عربی «ایران شاه» ضبط کرده اند و ظاهراً این کلمه تحریف لفظ «ارانشاه» یعنی شاه ارانست زیرا که در متون ارمنی «اران شاهیک» ضبط کرده اند و فردوسی نیز در شاهنامه «الانشاه» ضبط کرده است.

دیگر ناحیه شروان بوده است که بیشتر بخطا آنرا «شیروان» نوشته اند و حکمرانان آنجا عنوان «شروانشاه» داشته اند و قلمرو ایشان ناحیه ای بود است که در میان رود کر و دریای خزر واقعست. در تاریخ یعقوبی آمده است که ایران شاه را «بطریق اران» نیز

می گفتند و پیداست که این عنوان از زمان نیست که نصاری در سر زمین اران پیدا شده اند. آخرین بازمانده خاندان مهرگان را که وراز تیر داد نام داشته است ظاهراً یکی از خویشاوندان وی بنام نرسی در سال ۲۰۶ هجری کشته است. در آغاز قرن سوم هجری اصحاب بابک خرم دین در «بذ» که از نواحی جنوبی اران بودند نخست بنای طغیان را گذاشتند و از آنجا بر نواحی دیگر آذربایجان و اران نیز دست یافتند و خلفا برای دفع آنها ناچار شدند چندین بار لشکر بآذربایجان و اران بفرستند و در زمان معصم که افشین مأمور این نواحی شده بود سهل بن سنباط اران را متصرف شد و لشکریان افشین را کشت و چون اندکی پس ازین واقعه بابک را نیز دستگیر و بکسان خلیفه تسلیم کرد از دربار خلافت مقام «بطریق» را باو دادند و وی نیز ارانشاه لقب داشته است زیرا که تاریخ نویسان ارمنی لقب او را «ارانشاهیک» ضبط کرده اند.

در سال ۱۸۳ هارون الرشید یزید بن مزید بن زیاد شیبانی را بحکمرانی ارمنستان فرستاده بود و وی تا ۱۸۵ که در گذشت در آن مقام بود و پس ازین پسرش اسد بن یزید از ۱۸۵ تا ۲۰۵ هـ.م. آن مقام را داشت و در ۲۰۵ عیسی بن محمد بن ابی الخالد را حکمرانی ارمنستان دادند و در ۲۰۹ علی بن صدقه بجای او مأمور شد ولی در همان سال خالد بن مزید بن مزید پسر دیگر یزید مأمور حکمرانی ارمنستان شد و در ۲۲۰ عزل شد و افشین بجای او حکمرانی یافت اما در ۲۲۷ دوباره خالد حکمرانی ارمنستان را یافت و از آن پس این مقام درین خاندان که بنامهای مختلف «یزیدیان» و «شروانشاهان» و «خاقانیان» تا ۱۲۳۶ هجری درین نواحی حکمرانی کرده اند موروثی بوده است. پس از خالد نخست پسرش محمد حکمرانی کرده و ناحیه ارمنستان و شروان و آذربایجان و اران و باب الابواب (در بند) را بدست داشته و پس از او برادرش هشتم بن خالد بجای او نشسته که بخود لقب «شروانشاه» داده است و از آن تاریخ بیعد امرای این خاندان همه این لقب را داشته اند.

مسمودی در مروج الذهب آورده است که در زمان وی در حدود ۳۳۲ هجری

پس از مرگ شروانشاه علی بن هبثم که در حدود سال ۳۰۰ بفرمانروایی آغاز کرده بود محمد بن یزید که عنوان ایرانشاه داشت سرزمین شروان را گرفت و لقب شروانشاه بخود داد.

همین محمد بن یزید پس از مرگ برادرزنش که نام او راهم عبدالله بن هشام و هم عبدالملك بن هشام ضبط کرده اند و حکمران در بند بوده است ناحیه در بند را نیز متصرف شده، اما در سکه‌ای که بدست آمده و تاریخ ۲۳۰ دارد درین زمان حکمران در بند هبثم بن محمد بوده است. بدین گونه بار دیگر همه نواحی سرزمین آلایسان قدیم حکمرانی واحدی تشکیل داده است. ابن حوقل (۱) که در نیمه اول قرن چهارم می‌زیسته از شروانشاه محمد بن احمد ازدی که معاصر وی بوده است نام برده که در ضمن معاصر مرزبان بن محمد صاحب آذربایجان متوفی در ۳۴۶ نیز بوده ولی در کتابهای دیگر ذکری ازین شروانشاه نیست.

در سال ۳۴۰ محمد بن شداد روادی که از نژاد کرد بود قسمتی از سرزمین اران را که بعدها بنام «قرباغ» نامیده اند متصرف شد و شهر گنجه را پایتخت خود کرد و سلسله‌ای تشکیل داد که بنام «شادریان» یا «بنی شداد» تا ۴۶۸ که پادشاهان سلجوقی اران را متصرف شدند درین سرزمین حکمرانی کرده اند و بدین گونه از سال ۳۴۰ بار دیگر درین سرزمین دو ناحیه مستقل تشکیل شده: یکی ناحیه شروان که پادشاهان آن شروانشاه لقب داشته اند و دیگر ناحیه اران که امرای آن در گنجه حکمرانی میکردند و در ضمن گاهی شروانشاهان و امرای گنجه بقلمرو یک دیگر دست اندازی می‌کرده و گاهی نیز امرای دیگر آذربایجان و پادشاهان ارمنستان و گرجستان که نیرو میگرفته اند بر نواحی اران و شروان مسلط میشده اند.

در سال ۳۳۲ هجری روسیان بر شهر بردع یا بردعه پایتخت قدیم اران تاختند

(۱) کتاب السالك و السالك چاپ لیدن ص ۲۵۴ و ۲۵۰ و کتاب صوره الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸

۱۹۳۹ ج ۲ - ص ۳۴۸ و ۳۵۴

و این شهر چنان ازین ناخت و ناز آسیب دید که دیگر روی آبادانی ندید چنانکه در زمان یاقوت حموی روستای کوچکی بوده است. پس از غلبه ترکان سلجوقی اران دیگر ناحیه مستقلی نشد و چه در زمان اتابیکان آذربایجان و چه در زمان پادشاهان مغول و جانشینان ایشان همواره جزو آذربایجان بود و از زمان استیلای مغول قسمت جنوبی اران را قرا باغ نام گذاشتند این حوقر تصریح نکرده است که سرحد قلمروشروانشاه محمد بن احمد از دی از سوی مغرب بکجای رسیده است. چنانکه گفته شد در قریب نهی بعد سرزمین اران از ناحیه شروان جدا شد و در اران سلسله ای از نژاد کرد که خاندان معروف شد ادیان یا بنی شداد باشند حکمرانی یافتند. درین زمان گنجه پای تخت اران بود. شهر بردعه را که پای تخت سابق این سرزمین بود در سال ۳۳۲ روسها بکلی ویران کردند و پس از آن دیگر روی آبادانی ندید. یاقوت در معجم البلدان نام بردعه را با زال ضبط کرده و گوید آنرا بدال مهمله و عین مهمله هم نوشته اند. شهر بست در آنسوی آذربایجان و حمزه گفته است که آن مغرب برده دارست که بمعنی جایگاه بردگان باشد، زیرا که یکی از پادشاهان ایران گروهی را از آنسوی ارمنستان برده کرد و ایشان را در آنجا فرود آورد و هلال بن المحسن گفته است که بر ذعه حاکم نشین آذربایجانست و ابن الفقیه آورده است که بر ذعه شهر سرزمین ارانست و در آخر حدود آذربایجان. نخست قباد پادشاه آنرا آباد کرد و در زمینی هموارست و آنرا از آجر و گچ ساخته اند. اصطخری گفته است که بر ذعه شهر بسیار بزرگ است که بیش از یک فرسنگ در یک فرسنگست و شهر با عفا و خرم و دارای کشت زارهای بسیار و میوه فراوانست و در میان عراق و خراسان پس از ری و اصفهان شهری بزرگتر و آبادتر از بر ذعه نیست که در جایگاهی بهتر از آن واقع شده باشد. در کمتر از یک فرسنگی آن در میان «کره» (۱) و «لصوب» و «نفظان» (۲) جایی هست بنام «اندراب» که می توان یک روز در آنجا در میان بستانها و باغها راه بیمود و همه جای آن درختست و در آنجا فندق خوبی هست بهتر از فندق سمرقند و شاه بلوطی

که بهتر از شاه بلوط شامست و موهای دارند که به آن «الد» (۱) می گویند که شکل خرمای درشتی دارد و پیش از آنکه برسد تلخست و در برزعه انجیری هست که از لُصوب می آورند که بر همه انجیرها برتری دارد و در آنجا ابریشم فراوان بار می آورند که با درخت توت بعمل می آید و مباحثت و مالک ندارد و مقداری کثیر از آن بفارس و خوزستان میبرند و در سه فرسنگی برزعه رود کر هست و شور ماهی در آن هست و آن را شور میکنند و بهمه جامی برسد و نیز از رود کر ماهی دیگری می گیرند که بآن «دراغن» و «عشب» می گویند و آن دو گونه از ماهی هست که بر ماهی های دیگر این سرزمین برتری دارند. در برزعه دروازه ای هست بنام «باب الاکراد» و در آنجا بازار گاهی هست بنام «کرکی» که در روزهای یکشنبه دایرست، اندازه آن یک فرسنگ در یک فرسنگست و روز یکشنبه هر هفته مردم در آنجا گرد می آیند و از هر جامی آید حتی از عراق و از بازار گاه «کورسره» (۲) نیز بزرگ ترست و نام کرکی بر نام این روز غلبه یافته است چنانکه بسیاری از ایشان چون روزهای هفته را می شمارند میگویند آدینه و شنبه و کرکی و دوشنبه و سه شنبه و روزهای دیگر هفته را می شمارند. چنانکه در شام معمولست بیت المال ایشان در مسجد هاست و بیت المال شام نیز در مسجد های آنست و آن خانه ایست که بام آن را از سرب پوشانیده اند و دری از آهن و نه ستون دارد و خانه امیر نزدیک مسجد و بازار های آن در ربض آنست. من می گویم که این وصف قدیم آنست و اکنون از همه این ها چیزی نمانده است و یک تن از مردم برزعه را در آند بایجان دیدم و از شهر او پرسیدم گفت که ویرانه در آن بسیارست و اینک در آن بجز اندک مردمی کس نیست چنانکه در روستاها هست و مردم پریشانند و دزدی فراوانست و سرباها و بران و از پایی در آمده است... از بزعه تاجزله که گنجه باشد نه فرسنگست... اما کشودن آن: گفته اند که سلیمان بن ربیع باهلی در روز کار عثمان بن عفان پس از کشودن بیلقان برزعه رفت و در کنار ثور لشکر گاه ساخت

و آن رودیست که در کمتر از یک فرسنگی آنجاست و چون مردم آن در های شهر را بستند وی اجازه نارج در روستا های آن دادو هنگام درو کردن بود و مردم مانند مردم بیلقان صلح کردند و وی وارد شد و در آنجا ماند و از آنجا لشکریان خود را برای کشودن شهر های دیگر فرستاد ازین جایید است که در زمان یاقوت شهر بر دعه یکسره ویران و متروک بوده است پس از انقراض خاندان شادریان اران پیوسته بآذربایجان شد و از آن پس دیگر خاندانهایی در آن استقلال نیافتند؛ از زمان سلجوقیان مردم آن مانند مردم آذربایجان و شروان و دربند تدریجاً ترک شده اند. از دوره مغول بعد قسمت جنوبی این سرزمین را معمولاً قرا باغ نامیده اند و کلمه اران تنها در متون قدیم باقی مانده است (۱).

کلمه اران نامیست که عموماً در دوره اسلامی بنا حیه ای از ماوراء قفقاز می دهند که در میان رود های کر و ارس واقع شده است در دوره پیش از اسلام این نام را برای همه قسمت شرقی ماوراء قفقاز بکار می برده اند که همان آذربایجان شوروی امروز باشد، یعنی سرزمینی که در قدیم بآن آلبانی می گفتند از حدود قرن نهم هجری نام اران دیگر معمول نبود زیرا که این سرزمین جزو آذربایجان شد.

اشتقاق کلمه اران معلوم نیست، در زبان گرجی بآن «رانی»، در زبان یونانی بآن «آلبانوی» و در زبان ارمنی مردم آن «آلوانک» می گفته اند، در برخی از متون قدیم «آریان» دیده می شود و در متون تازی «الران» آورده اند. پیش از سال ۳۸۷ میلادی سر زمینی را که در میان این دو رود هست جزو ارمنستان می دانستند و بنواحی «اربخ» و «اوتنی» و «بیتکران» تقسیم می شد. پس از تقسیم ارمنستان در میان یونانیان و ساسانیان دو ناحیه نخست جزو آلبانی و اران شد و ناحیه سوم جزو ایران، همین دلیل سبب شده است که درباره اران ابهام فراوان در میانست زیرا که ارمنیان تنها ناحیه شمال رود کر را اران می دانستند.

در قرن هفتم میلادی مردم اران بزرگ از نژادهای بسیارمختلف بودند و نمی‌توان آنها را ملت ممتازی دانست. با این همه اصطخری و ابن حوقل «ارانیه» رازیانی می‌دانند که در قرن چهارم هنوز در شهر بردعه رواج داشته است.

تازیان که اصول رومیان را برای تسمیهٔ ارمنستان پذیرفتند این نام را توسعه دادند و همهٔ مشرق ماوراء قفقاز را ارمنستان نامیدند. هنگامی که تازیان وارد این سرزمین شدند در آنجا امیران بسیاری حکمرانی داشتند که برخی از ایشان مخصوصاً پس از انقراض ساسانیان بهم پیوسته بودند. مردم اران از راه ارمنستان دین مسیح را پذیرفته بودند و در زمان خلافت امویان اسماخراج گزار پادشاهان ارمنستان بودند و ایشان نیز پیرو تازیان بودند.

چون در سرحد کشور های اسلامی قرار گرفته بود و خزرها بآن می‌تاختند و استیلا می‌یافتند عملاً اران استقلال کامل یافت.

نخستین لشکر کشیهای تازیان بفرماندهی سلمان بن ربیع و حبیب بن مسلمه در پایان خلافت عمرو در سالهای نخستین خلافت عثمان سبب شد که شهرهای یلقان و بردعه و قبله و شمکور که شهرهای عمدهٔ اران بودند اسماً تسلیم شدند. از آن پس تازیان پیوسته باخزران و حکمرانان محلی در جنگ بودند.

پس از نخستین جنگ داخلی و در خلافت معاویه تازیان بر اران مستولی شدند. اما خزران همچنان در جنوب کوههای قفقاز لشکر کشی می‌کردند. در خلافت عبدالملک کلیسای ترسایان در اران که بکلیسای ارتودوکس یونانی پیوسته شده بود بوسیلهٔ روحانیان ارمنی و با موافقت تازیان بکلیسای ارمنی پیوست. دربارهٔ حکمرانان ارمنستان در زمان امویان رجوع شود بکتاب بلاذری ص ۲۰۵ - ۲۰۹. در زمان حکمرانی مسلمة بن عبدالملک که هشام خلیفه در سال ۱۰۷ او را گماشت لشکریان بسیاری از تازیان را باران فرستادند و بردعه و لشکرگاه جنگهای باخزران شد. در زمان حکمرانی مروان بن محمد از ۱۱۳ تا ۱۲۶ که آخرین خلیفهٔ اموی بود خزران شکست قطعی خوردند و

استیلای تازیان پابرجا شد.

در دوره استیلای امویان و عباسیان براران، خاندانهای محلی ارمنی و ارانی تا اندازه‌ای مستقل و دست‌نشانده تازیان بودند. خراجها رایبولهای اسلامی می‌پرداختند و درهم‌هایی از عباسیان بدست آمده است که از سال ۱۴۵ بیعد دراران سکه زده‌اند. ضرابخانه آنها گاهی در بردعه و گاهی در بیلقان بوده است. در حدود ۲۰۷ سکه‌هایی زده‌اند که بر روی آنها «مدینه اران» نوشته‌اند و چنان نماید که از سال ۲۲۶ بیعد ضرابخانه آنجا از میان رفته است.

حکمران محلی را که از خانواده مهران بوده است تازیان «بطریق اران» می‌نامیدند و آخرین حکمران این خاندان را که «دراز تردات» نام داشته در ۸۲۱ یا ۸۲۲ میلادی کشته‌اند. اندکی پس از آن حکمران شکی در شمال رود کر که سهل بن سنباط نامی بوده است بر همه اران مسلط شد و در برابر خلفا دعوی استقلال داشت. چون بابلک را پس از آنکه وی باو پناه برد تازیان تسلیم کرد با ایشان سازگار شد. سپس هنگامی که بغا حکمران جدید ارمنستان بسیاری از امیران آن ناحیه را اسیر کرد یا وی و یاجانشین او را در حدود ۲۴۰ بسامرا بردند. درین هنگام امیران شروان و دربند وارد اران شدند، اما ساجیان تواناترین حکمرانان این سرزمین بودند.

حکمرانان ارمنستان از خاندان ساجی در پایان قرن سوم و آغاز قرن چهارم مخصوصاً درباره ترسیان ماوراء قفقاز سخت‌گیری داشتند اما خاندانهای محلی مخصوصاً در شمال رود کر هم‌چنان حکمرانی می‌کردند. مرزبان بن محمد بن مسافراز ۳۳۰ تا ۳۴۶ چه در اران و چه در آذربایجان حکمرانی کرد و بیشتر امیران اران دست‌نشانده وی بودند. در زمان حکمرانی وی بود که در سال ۳۳۲ روسها اطراف بردعه را قتل و غارت کردند. پس از آن اران بدست شدادیان گنجه افتاد. تواناترین امیر خاندان شدادی ابوالاسوار شاور بن فضل بن محمد بن شداد بود که از ۴۴۱ تا ۴۵۹ حکمرانی داشت. در ۴۶۸ آلپ ارسلان یکی از سرداران خود ساوتکین رافرستاد که بجای خاندان شدادی حکمران

اران باشد. چادر نشینان ترك که از نژاد غز بودند در اران جای گرفتند و در استعمال روزانه زبان ترکی تدریجاً جانشین همه زبانهای دیگر شد.

چنان می نماید که در دوره ترکان بیلقان بجای برده مهم ترین شهر اران شده است، ولی مغولان در ۶۱۸ آنرا ویران کردند. از آن پس گنجه شهر عمده اران شد. در زمان مغولان اران بآذربایجان پیوست و یک حکمران عهده دار هر دو ناحیه شد. پس از استیلای مغول بر رواج دین اسلام و زبان ترکی افزوده شد. ناحیه ای را که در میان دو رود بود قرا باغ نامیدند. پس از استیلای تیمور که توجه بسیار بکنند و تعمیر کردن نهر هاداشت دیگر اران تنها در یاد مردم مانده است و تاریخ آن جزو تاریخ آذربایجانست (۱).

در اواخر قرن ششم در زمان نصرة الدین ابوبکر بن محمد اتابک آذربایجان که از ۵۸۷ تا ۶۰۷ حکمرانی کرده است ملکه معروف گرجستان طامار که از ۱۱۸۴ تا ۱۲۱۳ میلادی برابر با ۵۸۰ تا ۶۱۳ هجری در آن سرزمین فرمانروایی داشته و یکی از تواناترین پادشاهان گرجستان بوده و در کتابهای فارسی نام وی را گاهی برده اند. ناخت و نساژی در اران و گنجه کرده است زیرا که در ضمایم تاریخ طبرستان (۲) چنین آمده است:

« زنی بود طامار نام پادشاه تفلیس و ابخاز که بگنجه و حدود اران تاختن ها کردی ،
 تا نظامی گنجه ای امیر ابوبکر رامی گوید که پادشاه اران و آذربایگان بود .

بیت

او دوک ننبزه کرد و ما نیزه بدوک تافتح نو کی نیزه در ابخاز برد ؟
 در جنگهای ایران و روس شهر گنجه چندین بار در میان لشکریان ایران و روسیه
 دست بدست گشته است و یکی از جنگها در بیرون شهر گنجه در کنار قمر نظامی روی
 داده است و پس ازین ذکر آن خواهد آمد .

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ دوم ج ۱۱ جزء ۱۱ ص ۶۸۰-۶۸۱ مقاله ر . ۵ . فرای

(۲) چاپ طهران ص ۱۳۲

در زمان نظامی مردم گنجه از طوایف و نژادهای مختلف بوده و حتی ادیان مختلف در آن شهر رواج داشته و در میان ایشان ترسایان و مسلمانان نیز بوده اند و پیداست که زبان ترکی کم کم درین ناحیه راه بازمی کرده است و برخی از مردم شهر که گنجویان ایشان را پست می دانسته اند بترکان می گرویده و با ایشان پیوند کرده بودند . بهمین جهتست که نظامی در مقدمهٔ مثنوی لیلی و مجنون که در ۵۸۴ آنرا سروده اشارهٔ صریح باین مطلب کرده و چنین گفته است :

ترکی صفتی وفای من نیست تر کانه سخن سزای من نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید

چنانکه گذشت شهر گنجه را مؤلفان نازی بقاعدهٔ تعریب همیشه بنام «جنزه» خوانده اند . در سال ۱۸۰۴ میلادی (۱۲۱۹ هجری) که در جنگ اول ایران و روس این شهر بدست سپاهیان روسیه افتاد و از ایران جدا شد لشکریان روس به مناسبت نام ملکه یلیزات پتروونا دختر تتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ میلادی (۱۱۵۴-۱۱۷۵ هجری) پادشاهی کرده است نام این شهر را یلیزابتویول یعنی شهر یلیزابت گذاشتند . پس از تشکیل حکومت شوروی در آذربایجان در سال ۱۹۲۰ میلادی (۱۲۹۹ شمسی) چون مردم این شهر همواره شهر خود را بهم نام قدیم گنجه می نامیدند دو باره بهمین نام خوانده شد و تنها در چند سال پیش بمناسبت نام کیروو Kirov از پیشوایان انقلاب روسیه نام این شهر را «کیرو آباد» گذاشتند .

در بارهٔ ساختمان شهر گنجه و تاریخ آن در دورهٔ پیش از اسلام سندی در دست نیست و چنان می نماید که در آن دوره این شهر هنوز آباد نشده بود .

معمولاً عقیده دارند که این شهر در دورهٔ اسلامی آباد شده است و بیشتر این عقیده متکی بگفتمان موسس کلانکا تو اچی . ولف ارمنیست که گوید گنجه در زمان استیلای تازیان ساخته شده است و خاورشناس معروف بار تولد (۱) تاریخ ساختمان آن را

در حدود ۸۴۵ میلادی یعنی ۲۳۰ هجری معین کرده است .

حمداله مستوفی در تزهة القلوب (۱) درباره گنجه گوید : «شهر اسلامیت در سنهٔ نسع و ثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش و مرتفع بود و درین معنی گفته‌اند ،

بیت

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا
گنجه پر گنج دراران، صفهان در عراق در خراسان مرو و طوس، در روم باشد آقرا
درین مورد تصریح کرده است که در سال ۳۹۹ ساخته شده ، شاید در کتابت دوست
از قلم افتاده و در اصل ۲۳۹ بوده است .

دلیل دیگر که بدان دست بازیده‌اند اینست که در قدیم ترین کتابهای جغرافیای
تازی ذکری ازین شهر نیست و ابن خرداد به و یعقوبی نامی از آن نبرده‌اند . بارتولد گوید
پیداست که نام آن ناشی از نام پای تخت آذربایجان در دورهٔ پیش از اسلامست که خرابه
آن اینک بنام تخت سلیمان معروفست . استخری (که کتاب العیالک الممالک خود را
در حدود ۳۴۰ تالیف کرده است) تنها گنجه را شهر ک و چکی در سر راه بردعه بتفلیس
می‌داند . مسافت از بردعه تا گنجه بنا بر گفتهٔ استخری نه فرسنگ و بنا بر گفتهٔ یاقوت
(معجم البلدان چاپ لایپزیک ج ۲ ص ۱۳۲) شانزده فرسنگ بوده است . پس از آنکه
شهر بردعه متروک شد گنجه حاکم نشین سر زمین اران شد . تقریباً از حدود ۳۴۰
سلسلهٔ شادادیان درین شهر حکمرانی کردند . پس از آنکه سلطان ملکشاہ (۴۶۵ -
۴۸۵) دست این سلسله را کوتاه کرد گنجه را باقطاع بیسرش محمد داد .

در سال ۵۳۳ (این تاریخ را که درست ترست عماد الدین اصفهانی چاپ لیدن
ص ۱۹۰ ثبت کرده و ابن الاثیر ۵۳۴ آورده است) زلزله شهر را ویران کرد و بگفتهٔ
عمادالدین کاتب سیصد هزارتن و بگفتهٔ ابن الاثیر در حدود دوست و سی هزارتن هلاک
شدند که زن و فرزندان قراسنقر امیر آذربایجان و اران هم در آن میان بودند و وی در

این واقعه حاضر نبود. دمتریوس پادشاه گرجستان فرستاد شهر ویران شده را تاراج کردند و یکی از دروازه های آنرا بغنیمت بردند. عمادالدین کاتب مدعیست که گرجیان در سرزمین خود شهری ساختند و آنرا «جنزه» نام نهادند و دروازه های را که تاراج کرده بودند بر آن نهادند و اندکی بعد فراسنقر این شهر را ویران کرد و آن دروازه را دوباره بکنجه برد. این نکته با حقیقت درست در نمی آید زیرا که دروازه تاراج شده هنوز در صومعه ژلائنی نزدیک کوتایس هست و کتیبه ای بزبان گرجی درباره تاراج این در بر آن کنده اند. وانگهی برین در کتیبه ای بزبان تازی هست که از سال ۴۵۵ است. فراسنقر در سال ۵۳۵ و جانشین وی جاولی در جدای الاولی ۵۴۱ در گذشته اند. سپس امیران را بنام روادی ذکر کرده اند (عماد کاتب، ص ۲۳۲) با وجود این چند سال پس از آن در زمان استیلای پهلوانیان دوباره سر زمین اران جزو آذربایجان شده است چنان می نماید که فراسنقر خود شهر کججه را دوباره آباد کرده و بهترین صورتی در آورده است. در قرن هفتم کججه یکی از زیباترین شهرهای آسیای مقدم بشمار می رفت و نظامی گنجوی شاعر در همین زمان می زیست. ابن الاثیر (چاپ نوربرگ ج ۱۲ ص ۲۵۱) این شهر را «ام بلاد اران» دانسته است. چون در سال ۶۱۸ مغولان بدیوارهای شهر کججه رسیدند جرات نکردند باین شهر حمله بکنند زیرا باروهای استوار داشت و مردم آن چندین بار در جنگ با گرجیان دلاوری خود را نشان داده بودند؛ باین همه می بایست مقداری زرو جابه بدهند و دشمنان را راضی کنند تا شهر را در حصار نگیرند.

در سال ۶۲۲ از بک آخرین پادشاه سلسله پهلوانیان از تبریز بکنجه گریخت و جلال الدین خوارزمشاه آن شهر را گرفت. چند سال پس از آن که مردم شهر قیام کردند همه خوارزمشاهیان را کشتند. بسا این همه جلال الدین پس از آنکه فتنه را فرونشاند لشکریان خود را از تاراج باز داشت و بدین قناعت کرد که سی تن محرکان این فتنه را بکشد و این واقعه در ۶۲۸ روی داد. چهار سال پس از آن (یعنی در ۶۳۲)

مغولان شهر را گرفتند و سوختند و این بار نیز شهر بزودی آبادان شد. اما چنان می‌نماید که پس از آن دیگر جای خود را بدست نیاورده باشد. پس از تأسیس سلسله مغول در ایران سر زمین اران و گنجه پای تخت آن از متصرفات مغول بود. از آن پس این سرزمین شریک سرنوشت آذربایجان شد و از زمان شاه اسمعیل اول تابع حکومت ایران گشت. درین دوره حکمران گنجه عنوان «خان» داشت در سال ۹۹۱ خان گنجه امامقلی خان از ترکان عثمانی شکست خورد و در ۹۹۶ ترکان شهر را گرفتند. در شوال ۱۰۱۴ شاه عباس شهر را محاصره کرد و پس از شش ماه محاصره آنرا گشود و وی شهری یک فرسنگ بالاتر یعنی در جنوب غربی شهر سابق ساخت. شهر گنجه جدید ناچار شد در سال ۱۱۳۵ تسلیم ترکان شود و در ۱۱۴۸ نادر شاه آن شهر را متصرف شد و پس از مرگ او خانهای گنجه دوباره مستقل شدند و سپس جزو قلمرو پادشاهان قاجار درآمد.

در نخستین جنگ ایران و روسیه در ۱۵ ژانویه ۱۸۰۴ (۳ یانوار روسی) مطابق با ۲ شوال ۱۲۱۸ لشکریان روسیه بفرماندهی یرنس تسیتسیانوف Tsitsianof شهر گنجه را گرفتند و سپس در عهدنامه گلستان قطعاً واگذار بروسیه شد. در جنگ دوم در ۲۵ سپتامبر (۱۳ سپتیامبر روسی) ۱۸۲۶ مطابق با ۲۱ صفر ۱۲۴۲ تقریباً ۷ کیلومتر ونیمی شهر گنجه فرمانده معروف سپاه روسیه پاسکویچ Paskievitch لشکریانی را که بفرماندهی عباس میرزا نایب‌السلطنه بودند شکست داد. پس از آنکه گنجه بدست امپراتوری روسیه افتاد در سال ۱۸۰۴ (۱۲۱۸ هـ) بمناسبت نام یلیزابت پتروونا Yelisabeth Petrovna دختر پتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ (۱۱۵۴ - ۱۱۷۶ هـ) در روسیه حکمرانی کرده است این شهر را یلیزاتوپول Yeli-abethopol یعنی شهر یلیزابت نامیدند. در آن زمانها در حدود ۱۳۱۶۹ تن جمعیت داشت و سپس در ۱۸۹۱ میلادی (۱۳۰۹ هجری) ۲۰۷۹۴ و پس از آن در ۱۸۹۷ (۱۳۱۵) ۳۳۱۹۰ تن جمعیت داشته است.

باز تولد که در ۱۹۰۸ شهر گنجه را دیده است درین مقاله گوید: شهر کنونی در



مجسمه‌ای از نظامی که در شهر باکو جای داده‌اند

دو کران رود گنجه چای واقعست (که روسها آنرا گنجینکا Gandjinka می گویند) و از توابع رود کر بشمارست. قسمت غربی شهر مسکن «تانارها» (مردم آذربایجان) و ایرانیانست و قسمت شرقی بیشتر مسکن ارمنیان و روسهاست و ادارات دولتی و دبیرستان در آنجاست. در قسمت دیگر از زمان شاه عباس تا کنون خرابه با روهای باقیست و مسجدی هست که آنرا مسجد تانارهای گویند. مسجد ایرانیان در زمانهای بعد ساخته شده است. از تربت نظامی که اسکندر منشی (تاریخ عالم آرای عباسی چاپ ایران ص ۴۹۸ و بعد) ذکر از آن می کند امروز جز ویرانه ای باقی نیست (یعنی در زمان بارتولد) و در ۴ پاه کیلومتری شهر در طرف مشرق واقعست. در جنوب شهر (۸۱۷ کیلومتری) در کنار رود گنجه چای مستعمره آبادان آلمانیهای هلنددورف Helenendorf است. هوای گنجه را ناسازگار و تب خیز می دانند اما آب و هوا برای نمو گیاه و مخصوصاً گل کاری مساعدست. باغ شهرداری (در مجاورت باروی قدیم) یکی از زیباترین باغ های روسیه جنوبیست و گذشته از آن مو و توتون در آنجا می کارند و کرم ابریشم پرورش می دهند.

گذشته از مطالبی که مرحوم بارتولد بدین گونه در دایرة المعارف اسلام آورده است چنانکه گذشت باید بیاد داشت که نویسندگان ارمنی بقسمت عمده از ناحیه اران نام «سیونیک» داده اند و آن از شمال و شرق بسه ایالت ارتسخ Artsakh و اوتیک و فانیبا کاران محدود می شده، پای تخت ارتسخ شهر گنجه و پای تخت اوتیک شهر بردعه بوده است. مرز جنوبی آن رود ارس بوده است یعنی از آنجایی که رود بازار چای بدان وارد می شود و این رود در نتیجه الحاق رود هکر یا آق-راجای ورود بر گوشت قدیم فراهم می آید و دنباله حد آن ازین سوی که بمغرب می رفتند ناحیه جهوک بود که نخجوان جزو آن بوده است و از سمت مغرب که رو شمال می رفتند حد آن تا دریاچه کوك چای یا دریای گغام چندان مسافتی نداشت و از آنجا از شمال غربی بجنوب شرقی مایل میشده و در طول آبهای که برود کرمی ریزد امتداد داشته و بیالای رود خچن چای امروز منتهی میشده

است. سپس رود ارس و سرزمین نخجوان و خط مصنوعی که بسوی شمال می رفته حدود این ناحیه را فراهم می کرده است (۱).

مردم این سرزمین، آن سیونیک می گفته اند و پیداست که این کلمه ضبط ارمنی لفظ ایرانست که می بایست دراصل «سیسکان» بوده باشد و ارمنیان خود معتقد بودند که «سیسکان» بمناسبت نام «سیسک» پسر گغام پنجمین پادشاه ارمنستان فراهم شده است و سپس در مقام تخفیف سیسکان را به «سیسان» یا «سیسیان» بدل کرده اند (۲).

یاقوت در معجم البلدان در کلمه سیسبان گوید بفتح اول و سکون دوم و سین آخر مفتوح و باء يك نقطه و آخر آن نون که عجمان بآن سیسوان گویند بواو بجای با شهرست در نواحی اران که از آن تا بیلقان چهار روز راهست و از نواحی آذربایجانست و مردی که از مردم آنجا بود بمن آگاهی داد.

سپس، الافاضله در کلمه سیسجان گوید بکسر اول یا فتح آن و بعد از حرف دوم سین دیگر و سپس جیم و آخر آن نون از اقلیم چهارم طول آن ۷۱ درجه و عرض ۴۱ درجه و ۲۵ دقیقه شهرست در آن سوی اران که حبیب بن مسلمه آنرا کشود و فتح نخستین قسمت ارمنستان بگشادن آن منتهی شد و با مردم آنجا صلح کرد که خراج بگزارند و این در روز کار عثمان بن عفان رضی الله عنه بود و در میان سیسجان و دیبل ۱۶ فرسنگست. پیداست که نام دوشهر سیسبان یا سیسوان و سیسجان مناسبت کامل با نام این ناحیه دارد و احتمال نزدیک بیقین می رود که سیسجان همان معرب یا ضبط تازه تر سیسکان یا بضبط قدیم تر «سیسگان» بوده باشد.

در هر صورت تا زمانی که استفانس اربلیان مورخ معروف ارمنی می زیسته و کتاب تاریخ سیونیک را می نوشته یعنی در سال ۱۲۸۷ میلادی و ۶۸۶ هجری هنوز کلمه «سیونیک» در زبان ارمنی زنده بوده و در تسمیه این ناحیه بکار می رفته است.

کنستانتین (قسطنطین) هفتم معروف به «پورفیروژنت» Porphyrôgênète

امپراتور بوزتیه (رومیة الصفری) که از ۹۰۵ تا ۹۰۹ میلادی و ۲۹۲ تا ۳۴۸ هجری پادشاهی کرده است در یکی از مؤلفات خود نامی هم از سروان برده و آنرا «سروان» ضبط کرده و نواحی مستقل ارمنستان و امیرنشین های زون خود را چنین می شمارد :

سیون (سیونیک) ، و ابوتز، Vaio-Tzor ، خاچن آغوانی (سرزمین آلانیان) ، تزاناری Tzanarie و تصریح می کند که سروان در میان کشور آلان ر تزاناری بوده است (۱) . کنسالتن هفتم کتابهای چند در تازیخ و جغرافیای زمان خود تألیف کرده و ازین حیث در میان امپراتوران بوزتیه امتیاز دارد و ایسکه او را برای تمیز از امپراتوران دیگری که همین نام را داشته اند «پورفیرورنت» لقب داده اند معنی تحت اللفظ این کلمه «ارغوان زاده» است و چون جامه سلطنت بوزتیه جامه رغوانی بوده امپراتورانی را که پدرشان نیز این مقام را داشته و در زمان سلطنت پدر بجهان آمده اند باعتبار اینکه در آن زمان پدرشان جامه رغوانی می پوشیده است بدین لقب نامیده اند و چند تن از امپراتوران بوزتیه این لقب را داشته اند .

ازین قرار ناحیه سیونیک شامل قسمتی از نواحی اران بوده که در زمانهای بعد آنرا قرا باغ و سروان و شوشی یا شوشا نامیده اند .

در کتاب معروف «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که در ۳۷۲ تألیف شده سه ناحیه شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و ارمنستان و اران بیک دیگر آمیخته است و اساسا در دوره اسلامی همیشه دشوار بوده است حدود این سه ناحیه را از یک دیگر جدا کنند زیرا که امران و فرمانروایان هر سه ناحیه همواره بخاک یکدیگر دست مینداخته و نواحی همسایه خود را تصرف می کرده اند و بهمین جهت تاریخ آذربایجان و اران همواره با تاریخ گرجستان و ارمنستان آمیختگی کامل داشته است .

در حدود العالم (۲) درباره این سه ناحیه چنین آمده است : «سخن اندر ناحیت آذربادگان و ناحیت ارمنیه و اران و شهرهای ایشان - سه ناحیتست بیک دیگر پیوسته

(۱) همان کتاب ص ۱

(۲) چاپ طهران ص ۹۲ و چاپ لنین گراد ص ۳۲ آوب

وسوادهاء ایشان بیک دیگر اندر شده و مشرق این ناحیت حدود گیلانست و جنوب وی حدود عراقست و جزیره و مغرب وی حدود رومست و سریر و شمال وی حدود سرپرست و خزران و این جایهاست بسیار نعمت ترین ناحیتهاست اندر اسلام و ناحیتست آبادان و با نعمت بسیار و آبهای روان و میوههای نیکو و جایگاه بازرگانان و غازیان و غریبان بسیار از هر جای و ازوی رنگ قرمز (۱) خیزد و شلوار و جامههای صوف و رودینه و پنبه و ماهی و انگبین و موم خیزد و آنجا برده (۲) رومی و ارمنی و بجنایکی و خزری و صفلابی افتد .

پس از آنه وOLF حدود العالم نواحی جزء اران را بدین گونه شرح داده است . (۳) :

قبان شهر است خرم و ازوی پنبه نیک خیزد بسیار .

بردع شهر است بزرگ و بانعمت بسیار و قصبه ارانست و مستقر پادشای این ناحیتست و اورا سواد است خرم و کشت و برز و میوهها بسیار و انبوه و آنجا درختان تونز سپید است (۴) بسیار و ازین شهر ابریشم بسیار خیزد و استران نیک و روناس و شاه بلوط و کروبیا .

بیلقان شهر است بانعمت بسیار و ازوی بردها (۵) بسیار و جل و برقع و ناطف خیزد .

بازگاه شهر کیست بر لب رود ارس نهاده و ازوی ماهی خیزد .

گنجه، **شمکور** دوشهرند با کشت و برز بسیار آبادان و بانعمت و ازوی جامههای پشمین خیزد از هر گونه .

خان ناحیتست بر کران رود کر، برحد، میان ارمنیه و اران .

وردوقیه شهر است اندر خان خرد و کم مردم .

قلعه حصار است عظیم با منبر، برحد، میان ارمنیه و اران .

تفلیس شهر است بزرگ و خرم و استوار و آبادان و بانعمت بسیار و دوباره دارد و

(۱) دواصل : قمرمز (۲) ناشر چاپ طهران این کلمه را «برده» خوانده
 (۳) چاپ طهران م ۹۳ - ۹۵ و چاپ لنینگراد م ۳۳ آوب (۴) دواصل کاتب دستة دال «صیه»
 راقده ری بلندتر نوشته و بهمین جهت ناشر چاپ طهران «سبیل است» خوانده است (۵) باز در چاپ
 طهران : بردهای

و ثمرست بر روی کافران ورود کر اندر میان وی بگنزد و اندروی يك چشمه آبست سخت گرم که گرما بها بروی ساخته اند و دایم گرم است بی آتش .

شکی ناحیتیست از ارمینیه آبادان و بانعمت ، درازاء وی مقدار هفتاد فرسنگست و اندروی مسلمانان اند و کافران اند .

مبارکی دهیست بزرگ بر در بردع و لشکر گاه روسیان آنجا بود آنگاه که بیامدند و بردع بستند و این مبارکی اول حدیست ازشکی .

سوق الجبل شهریست ازشکی ببردع نزدیک .

سناطمان شهریست اندر آخر حد شکی و اورا یکی حصارست استوار و این هر دو شهر آبادان اند .

صنار ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه کافران اند .

قبله (۱) شهربست میان شکی و بردع و شروان ، آبادان و بانعمت و ازوی قندز بسیار خیزد .

بردیج شهریست خرد و آبادان و بانعمت .

شروان ، خراسان ، لیزان ، سه ناحیتیست و پادشاهی او یکیست و این پادشاه را شروان شاه و خراسان شاه و لیزان شاه خوانند و او باشکرهامی (۲) ، از شماخی بر فرسنگی و اورا بحدود کردوان (۳) یکی کوه است بلند سرو او بهن و هامون (۴) و چهار سو چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ و از هیچ سو بدو راه نیست ، مگر از يك سو راهیست که کرده اند ، سخت دشوار و اندروی چهاردهست و همه خزینها این ملک و خواستهای وی

(۱) در اصل کاتب نقطه باران گذاشته (۲) در اصل چنینست و ناشر چاپ طهران «لشکر گاهی» خوانده است (۳) در اصل کاتب روی کاف ضمه و روی دال فتحه گذاشته است

(۴) در اصل چنینست و گویا باید چنین خواند : « کوه است بلند و سراو بهن و هامون » یعنی کوه بلندیست که قله آن بهن و هموارست ، ناشر چاپ طهران چنین خوانده است : « کوهست بلند سرو بهن باهامون »

آنجاست و اندر وی همه مولایند وی اند، مرد وزن همه آنجا کارند و آنجا خورند و این قلعه را ینال خوانند و نزدیک قلعه دیگر است میانشان فرسنگی، سخت استوار، زندان وی آنجاست.

خرسان ناحیست در بند و شروان بکوه قبلک (۱) پیوسته و از وی جامه‌های پشمین خیزد و همه محفوریها کونا کون که اندر همه جهانست ازین سه ناحیت خیزد.

گردوان شهر کیست آبادان و بانعمت

شاوران قصبه شیروان است جایی بدریان نزدیک و بانعمت بسیار و سنگ محک بهمه جهان از آنجا برند.

در بند خزران شهر است بر کران دریا، میان این شهر و دریا زنجیری کشیده، عظیم چنانکه هیچ کشتی اندر نتواند آمدن، مگر بدستوری (۲) و این زنجیر اندر دیوارها بسته است محکم، که از سنگ و ارزبز کرده اند و از وی جامه کتان و زعفران خیزد و آنجا بندگان افتند، از هر جنسی، از آن کافران که پیوسته اویند.

باکو شهر کیست بر کران دریا و بکوه نزدیک و هر نطف که بناحیت دیلمان بکار برند از آنجا برند.

نسخه حدود العالم در ۶۵۶ یعنی ۲۸۴ سال پس از تألیف کتاب نوشته شده و کاتب برخی از کلمات را تحریف کرده است که پس ازین درباره آنها توضیح خواهم داد.

خاورشناس روسی و مینورسکی در ترجمه انگلیسی حدود العالم (۳) حواشی و تعلیقاتی برین سطور نوشته است بدین گونه که ملاحظات خویش را بدان توأم می‌کنم: قبان همانست که در ارمنی «کیان» گفته می‌شود و در آن زبان بدعنی تنگه و

کردنه است و نام جایی بوده است در شمال ارس و در شمال اردو باد. رجوع کنید بکتاب *Sیره جلال الدین چاپ هوداس ص ۱۶۴* و بکتاب *Collection des Historiens*

(۱) ناشر چاپ طهران معلوم نیست بجهت «در بند شروان بکوه قبلک» خوانده است

(۲) ناشر چاپ طهران «بدستوری» خوانده است

(۳) *Hudud al-'Alam - translated and explained by V. Minorsky*

London 1937 pp. 398 - 411

Arméniens ترجمه و چاپ بروسه Brosset ج ۲ ص ۲۲۳ - ۲۵۵.

در سیرة جلال الدین ترجمه آقای محمد علی ناصح س ۲۳۴ که ذکر از شهر قبان رفته است معلوم می شود که تا سال ۶۲۴ که مولف سیرة جلال الدین وقایع را شرح می دهد «آن ناحیت قلعه ها داشت در تصرف امیران سرکش وعاصی که هنوز بدرگاه شهریار نیامده و جز بدادن پیشکش و خدمتانه نشانه اطاعت ننموده بودند» یعنی تا آن زمان هنوز این ناحیه استقلالی داشته و امرایی در آنجا حکمرانی می کرده اند که دست نشاندۀ خوارزمشاهیان و خراج گزارشان بودند اما در کار خود مستقل بودند.

اما آنچه از ترجمه بروسه آشکار می شود اینست که تا سال ۱۱۳۴ ارمنیان باین ناحیه «خفان» یا «کیان» می گفته اند و ارمنیان این ناحیه بفرماندهی داویدیک پیشوای خود بانارهای قفقاز که استیلای افغانها را بر اصفهان و خلع شاه سلطان حسن راغنیمت شمرده و باین ناحیه تاخته بودند جنگ کرده اند و دامنه این جنگها تا سال ۱۱۴۰ زمان مرگ داوید بیک مدت شش سال کشیده شده و سرانجام ترکان عثمانی این ناحیه را متصرف شده اند و کشیشی استفانس شاهومبان شرح این وقایع را در رساله ای نوشته است که ترجمه فرانسه آن در کتاب سابق الذکر ج ۲ ص ۲۲۳ - ۲۵۵ چاپ شده و ازین قرار این ناحیه تا صد و چند سال پیش در میان ارمنیان بنام قدیم خود «خفان» یا «کیان» بمعنی تنگه و گردنه معروف بوده است.

درباره بردع رجوع بمقاله بارتولد در دایرة المعارف اسلام (ج ۱ ص ۶۷۲ - ۶۷۳) کرده است که ترجمه آن بدین گونه است:

بردعه بزبان ارمنی «پرتو» سابقاً بزرگترین شهر قفقاز بود و اینک روستای ویرانه ایست در کنار رود ترتر (ترتور) تقریباً در ۲۰ کیلومتری محل التقای این رود با رود کر. کواذ اول پادشاه ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) در پرتو (بردعه) با روی استواری ساخت و بدین جهت این شهر اندک اندک جای کولک (قبله بضبط تازیان) پای

تخت کهن سرزمین آلانین (اران) را گرفت. در ۶۲۸ (ساز هفتم هجری) مردم پرتو ناچار شدند در برابر خزران بگریزند اما البته پس از بازگشت دشمن بشهر برگشته‌اند. در زمان خلافت عثمان این شهر گرفته شد و اندک‌اندک ویران شد و در زمان عبدالملک از نو ساخته شد و در زمان بنی امیه و بنی العباس برده مقرر بیشتر حکمرانان ارمنستان بود. حسن بن قحطبه حکمران برده از جانت منصور خلیفه در انجا باغی درست کرد که مانند برخی املاک در صحرای مجاور آن تا قرن سوم (نهم میلادی) هنوز بنام او خوانده میشد (بلاذری چاپ دوخویه ص ۲۱۰). بنا بر گفته اصطخری (چاپ دوخویه ص ۱۸۰ و مابعد) شهر يك فرسنگ (۶ تا ۷ کیلو متر) درازا و بهمان اندازه پهنا داشت. از عراق تا خراسان بجزری و اصفهان شهری بزرگ تر از آن نبود. مسجد جامع و خزانه و جایگاه حکومت در شهر و بازار در محلات بیرون شهر بود. یکشنبه بازار نزدیک دروازه کردان (باب الاکراد) عده بسیار مردم را بخود جلب می کرد. اطراف شهر باغستانهای بسیار داشت. ابریشم برده را بخوزستان و فارس هم می بردند. بیشتر ساختمانهای آن آجری بود؛ ستونهای مسجد جامع از آجر و چوب بود. گفته ابن الاثیر (چاپ تورنبرگ ج ۸ ص ۳۰۸، ۳۰۹) درباره تاراج شهر بدست روسها در ۳۳۲ (۹۴۳ - ۹۴۴ میلادی) معروفست و این واقعه است که موسس کالان کاتواچی (قرن دهم میلادی - قرن چهارم هجری) مؤلف ارمنی نیز ذکر می از آن کرده است. تنها شش ماه پس از گرفتن شهر بسبب بیماری که در لشکرشان افتاد روسها ناگزیر شدند از آنجا بروند. چنان می نماید که برده دیگر ازین واقعه جان بدر نبرد. ابن حوقل (چاپ دوخویه ص ۲۴۱) دلیل این انحطاط راستمگری فرمانروایان و ناسازگاریهای نادانان دانسته است. مقدسی (چاپ دوخویه ص ۳۷۵) هنوز برده را بمنزل بغداد آن دیار می داند اما می گوید که در زمان او دیوارهای شهر فرو ریخته و اطراف آن نامسکون و متروک بود. در زمان یاقوت (چاپ لایپزیک ج ۱ ص ۵۵۹) برده مانند امروز روستایی بود که گرد آنرا ویرانههای بسیار

فرا گرفته بود. در زمان استیلای مغول چنان می‌نماید که شهر اندکی مورد توجه شده باشد. «برج بلند و کهن با کتیبه‌های بسیار، که در زمان ما هنوز هست ازین زمانست. اما از ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ قمری) در زمان توقف ب. دارن این کتیبه‌ها دیگر خواندنی نبوده است. با وجود این سیزده سال پیش از آن خانیکوف توانسته است آشکار تاریخ ۷۲۲ (۱۳۲۲ میلادی) را بخواند. ویرانی قطعی شهر را بنادرشاه نسبت می‌دهند.»

درین مورد مینورسکی هم «توسبید» را «تود سبیل» خوانده و توجیه مضحکی کرده که مراد از «سبیل» اشاره باصطلاح «فی سبیل الله» است و آنرا مرادف با این بیان اصطخری (درس ۱۸۳ چاپ لیدن) گرفته است که «توت مباح لامالکله» و در ضمن اشاره کرده است بصحیفه ۹۶ مجلد دوم تاریخ جهان گشای جوینی و این عبارت «جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود وسیل فرستاده علم و سبیل اورا بر سبیل سلطان مقدم داشته بود» که مرخوم محمد قزوینی حدس زده است باید قافله‌ای از حاج مصحوب علم که بلاعوض و فی سبیل الله داده می‌شده است معنی دهد. اما بنظر من با همه این توجیها آشکارست که اصل عبارت «توسبید» یعنی «تودسبید» بوده و کاتب دسته دال رایش از اندازه بالا برده است.

در باره بیلقان می‌نویسد ویرانه بیلقان همانست که امروز بنام «بیل بیلقان» یا «بیلقان میلر» معروفست و در جنوب شرقی شهر شوشی است و رجوع کرده است بمتاله «مقان» خود را در دایرة المعارف اسلام (ج ۳ ص ۷۵۸-۷۶۰) که همان خاورشناس معروف و مینورسکی نوشته و ترجمه آن اینست:

موقان، صحرائی واقع در جنوب مجرای سفلی رود ارس که قسمتی از آن (تقریباً ۵۰ هزار کیلو متر مربع) از آن روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و قسمت دیگر ۵۰ تا ۷۰ کیلو متر مربع در ۵۰ کیلومتر) از آن ایرانست. صحرائی که نه دریا را می‌پوشاند از رسوبهای رود کر (بزبان روسی کورا) و شعبه آن رود

ارس فراهم می شود (رود آخری چندین بار تغییر بستر داده - یکی از شاخه های آن مسقماً بحلیج قرل آقاچ می ریزد) . آب داخل موقان تنها از چند چشمه است اما پوشیده از تلهاییست که آثار آبیای قدیم را نشان میدهد . آب وهوای موقان در زمستان بسیار معتدل (و سی آنر جرو آن با بجال نامده است) است و در بهار فرش فاخری از بر در آن کسری می شود اما تابستان روح واقعی از گرماست که مار در آن دسوا زندگی می کند .

نام - املاى عربى قدم (بلاذرى وطبرى) موقان (بى الف ولام) است اما از همان وقت در برخی از نسخهای خطی جغرافیای تازی موغان دیده می شود (شاید بعنوان اشماق عامیانه موغان از نام مفاها) و در دوره مغول عمومیت پیدا میکند . ما کوارت (مجله انجمن حاور شناسان آلمان ۱۸۹۵ - ص ۶۳۳) نام موقان وابسته بنام مردمی می داند که قدما درین نواحی ذکر از آنها رده اند از آن جمله هکاته Hécatée (۱) بعنوان در قطعه ۱۷۰ موخون Muxon و پومیونیوس ملا Pomponius Mela (۲) در فصل ۵ از کتاب ۳ «آلبانی و موکی و هیرکانی» Albani et Moschi et Hyarcani نام برده است . ابن مردم می بایست باخزر ها که درین ناحیه می زیسته اند پیوستگی داشته باشند رجوع کنید بکتاب «نامهای باستان اما کن ارمنستان» Die Altarmenischen Ortsnamen تألیف هوبشمان Hübschmann چاپ ۱۹۰۴ ص ۲۶۹ - رجوع کنید بمعجم البدان یا قوت چاپ لایپزیگ ج ۴ ص ۶۷۶ و نسبتی که ابن الکلبی اختراع کرده که بنا بر آن موقان و جیلان هر دو ساکن طبرستان و پسران کماش (۳) بن یافث بن نوح بوده اند - سفر پیدایش (تکوین) باب دهم - در تاریخ ثوفان Théopane (۳) ص ۳۶۳ بوخانیای Bouxania (نسخه بدل بوخاخیا Bouxaxia) آمده است ، در جغرافیای

(۱) سوره یونانی قرن ششم پیش از میلاد

(۲) از علماء جغرافیای رومی در قرن اول میلادی

(۳) ژرژ ثوفان کشیش بولنتی متولد در حدود ۷۵۱ و متوفی در ۸۱۸ میلادی مؤلف کتابی در تاریخ مدعی .

ارمنی موکان و در تاریخ گرجی موکان Mowakan ضبط شده (موکان - یگری بزبک ملتقای رود آلازان و یورا بوده است) .

تاریخ - لئونس Léonce سردار بورتنی در حدود ۶۷۸ طاهرا ایبری و آلبانی و بوکانی و سرزمین مادرا گشاده است. ناحیه موقان را در سال ۲۱ (۶۴۲) تکر که سراقه او را فرساده بود فتح کرد و وی نامه‌ای ب مردم «موقان کوهستان قج (قفقاز)» نوشت (طبری ج ۱ ص ۲۶۶۶) . بنابر گفته بلانزی (ص ۳۲۷-۲۹) در سال ۲۵ (۶۴۵) ولد بن عقبه جنگی ب مردم موقان (الموقان) البحر و طیلسان (= طالس) کرد . در لشکر کشی دیگری که سعید بن عاصی ب مردم موقان و جیلان کرده است با آنکه وی فتح کرده عده بسیار کشته شده اند. بگفته یعقوبی (چاپ هوتما ج ۲ ص ۳۹۵ سطر ۱۵) د سال ۱۲۳ مروان دوم پسر محمد که بعدها بخلافت رسیده لشکر کشی بجیلان و موطن کرده ست. چندین بار موقان مرکز عملیات بابک بوده است (طبری ج ۳ ص ۱۱۷۴، ۱۱۷۸) . د قرن سوم (قرن نهم) ابن خردادبه در ص ۱۱۹ شکله (۴) نامی را حکمران موقان می‌اند بگفته مسعودی (مروج الذهب ج ۲ ص ۵) در زمان وی مردم شروان ممالک لاریان (با چندین نسخه بدل) و موقانیه را تصرف کرده بودند . از کتاب ابن مسکویه چاپ مار گولیوت ج ۱ ص ۳۹۹ برمی‌آید که موقان تا اندازه‌ای استقلال داشته و سر کرده گیلنها لشکری بن مردی که در ۳۳۶ (۹۳۷) بردیلمیان قیام کرده است ابن دلوله را اسپهبد موقان کرده است : در ۳۳۹ (۹۵۰) دیسم کرد وزیر خود را کوهستان (در اصل چیمس) موقان، فرستاد که در حصار آنجا بماند. در ۳۴۹ نیز موقان تکیه گاه سر کسان بوده است . (ابن مسکویه ج ۲ ص ۱۳۶ و ۱۷۸ - ۷۹) . قطران شاعر ذکری از طغیان سپهبد موقان در زمان و هسودان روادی (۳۴۴ - ۷۸) کرده است. کسروی در کتاب «هریاران گمنام» (چاپ طهران ۱۹۲۹ ج ۲ ص ۹۴) پس از آن مخصوصاً ذکری از موقان ب عمران بهتر بن جایگاه زمستانی کشور کنشایان چادر نشین هست . در زنه آن یاقوت (ج ۴ ص ۶۷۶) بیشتر ساکنان موقان باز تر کمانان بوده اند .

در تاریخ جلال الدین خوارزمشاه دایما ذکر از موقان کرده اند . سلطان اموال تاراج کرده را بآنجا فرستاده ، بنه خود را در آنجا نگاهداشته ، لشکریان خود را در آنجا گرد آورده است (سیره نسوی ص ۲۱۰ ، ۲۸۰ ، ۳۶۶ و جز آن) . اما از همان وقت در ۶۱۷ (۱۲۲۰-۲۱) جبهه و سبتهای سرداران مغول زمستان را در موقان مانده اند (جوینی ج ۱ ص ۱۱۶) و فزونی درص ۳۷۹ متذکر شده است که مغولان موقان را برای گذراندن زمستان در آنجا تصرف کرده و تر کمانان را از آنجا بیرون کرده اند . در زمان تیمور می بایست موقان جزو ناحیه قرا باغ بوده باشد و این کشور گشا آنهمه دوست داشت زمستان را در آنجا بماند . در زمستان ۸۰۴ (۱۴۰۱) تیمور در آنجا نهر کهنه ای را دایر کرد که نام قبیله خود بر لاس را بآن داد . این نهر در کوشک چنکشی بفاصله ده فرسنگ از رود ارس جدا می شد و سرجه پیل (بل؟) می رسید . گویا برای دادن دستور این کار تیمور (که در شمال رود ارس بود) از رود عبور کرده است (ظفر نامه ج ۲ ص ۳۹۵) . این نهر می بایست همان یگین گور ارخی باشد که هنوز آنار آن تقریباً در طول ۵۰ کیلومتر پدیدار است . ممکنست سرجه پیل همان چرچلی باشد که در نقشهای روسی هست . (بنا بر اظهارات مبهم مونثایت Monteith نهر بر لاس از اطراف قراسو ؟ منشعب می شده است) . در هر حال این نهر بجز نهر دیگریست که تیمور در ۸۰۶ دستور کنند آن را در شمال رود ارس بسوی شهر ییلقان داده است (ظفر نامه ج ۲ ص ۵۴۳) .

در دوره صفویه (و شاید در وره سلسله قراقویونلو هم) موقان تیول طوایف شیعه تر کمان شد که مهمترین پشتیبانان آن سلسله بودند و بنام شاهسون معروف شدند . بنابر ماده دوم عهدنامه گلستان در ۱۸۱۳ دشت موقان در میان روسیه و ایران تقسیم شد . خط سرحدی را بدقت در عهدنامه تر کمانچای معین کردند . در ۱۸۸۴ روسیه و رود چادر نشینان ایرانی را در ناحیه روسی منع کرد . تقریباً در پایان قرن نوزدهم طرح آبیاری زمین های موقان ریخته شد و در میان سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۷ عملی شد . چهار رشته نهر می بایست دو بست هزار هکتار را (مخصوصاً برای پنبه کاری) آباد کند . پس از ۱۸۸۴ این

دشت تنها مسکن چادر نشینان تابع روسیه بود. اما در ۱۹۱۷ در آنجا ۴۶ ده روسی با ۱۷ هزار تن جمعیت بود در صورتی که چادر نشینان ترك كه در کرانه‌های رود کر و رود ارس شهر نشین شده بودند تنها سی هزار تن بودند. پس از حوادث فجیع ۱۹۱۸ همهٔ سکنهٔ روسی موقان ناچار شدند موقان را ترك کنند و نهرها را گل فرا گرفت. در میان سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۴ تعمیرهایی کردند و فراریان بیازگشت آغاز کردند. مساحت همهٔ زمینهای آبیاری شدهٔ موقان را دو بیست و پنج هکتار و سه هزار هکتار بشمار می آورند در صورتیکه بلافاصله در شمال موقان دشت میل (میل بیلقان رجوع کنید بمقالهٔ خانیکوف بعنوان یاد داشت دربارهٔ کتیبه های اسلامی قفقاز در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ماه اوت ۱۸۶۲ ص ۷۲) شامل صدوشست و پنج هکتار دیگر زمین آبیاری شده است. جغرافیای تاریخی - جغرافیای نوبسان تازی تا اندازه ای خوب از موقان آگاهند. در دورهٔ مغول موقان می بایست شامل همهٔ زمینهای شمال سلسلهٔ کوههای صلوات باشد (که دامنهٔ غربی کوهستان طالش روسیه است و خط مستقیم آنها در میان بستر متوسط فراسو و سلسلهٔ رودهای بولگاروست)، در مشرق بستر سفلی قراسوست (که در آنجا بجنوب متوجه می شود) و در جنوب رود ارس واقع شده است. از سوی مشرق موقان تا دریای خزر گسترده می شود و شامل قسمت ساحلی طالش روسیه بوده است. قسمت کوهستانی این ناحیهٔ اخیر که گویی در میان گازانبری جای گرفته می بایست نیز جزو موقان باشد. این وضع می بایست در دورهٔ تازیان هم وجود داشته باشد زیرا جملهٔ جبال ابن مسکویه (ج ۲ ص ۱۳۶) دربارهٔ جبال موقان تنها ممکنست مربوط بقسمت کوهستانی طالش روسیه باشد. جای آنست که در اینجا مطلب مقدسی را (ص ۳۸۰) نقل کنیم که در میان شگفتیهای دیگر در يك مرحله از مقان (۷-۸ فرسنگ = ۳۵ کیلومتر) نذری از حصار مهمی کرده است بنام الحسره (۴) که در بالای آن خانه و کاخهایی واقع بوده و مقدار کثیری زر (ذهب عظیم) بشکل پرنده گان و جانوران وحشی در آنجا بوده است. «بسیاری از شاهان تدبیر کردند آنها را بدست آورند اما نتوانستند از آن بالا روند.» مقدسی

صریحا نمی گوید که این حصار جزو موقان بوده اسب والنته آنچه را که شنیده گفته اسب آیا مقصود از آن شندان قلعه است (که تقریباً در ۷۵ کیلومتری = دومی در جنوب محلیست که حدس می زند شهر سنان موقان باشد) ؟ بر روی این کوه با شکوه (شش هزارپای انگلیسی) در حقیقت بازمانده های برج و باروهای مهمی دیده می شود: (در کتب اد Radd ص ۱۳۵. «دیرانه های کاح بسیار استواری.. ویرانه بسیار آجری.») سرانجام در یک ترجمه فارسی از اصطخری ص ۱۸۶ سطر ۱۷ چنین خوانده می شود: «کیله و موقانها چادر نشیمان پیاده اند و کمتر بر اسب می نشینند» و این ممکنست مربوط به ارماندگان سکنه دشت سابق باشد که در طالش علیا حای داشتند (که در حقیقت در آنجا کوه نشیمان از سکنه دشت امتیاز بسیار دارند).

در باره سرزمین اران و شهر گمجه و محیط زندگی نظامی مخصوصاً آنچه در باره تاریخ این ناحیه در زمان بابک خرم دین و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجریست رجوع کنید بکتاب من بعنوان «بابک خرم دین - طهران ۱۳۳۳».

در باره سرزمین اران این نکته را باید در نظر گرفت که تازیان نام این «ناحیه» را «ران» پنداشه و در آغاز آن الف و لام افزوده «لران» گفته اند چنانکه نام رود ارس را را نیز «رس» تصور کرده و بر آغاز آن الف و لام افزوده «الرس» گفته اند. قزوینی در آثار البلاد (۱) در کلمه آذربایجان نوشته است: «وبهانهر الرس» و نیز جای دیگر (۲) در کلمه اران چنین آورده است.

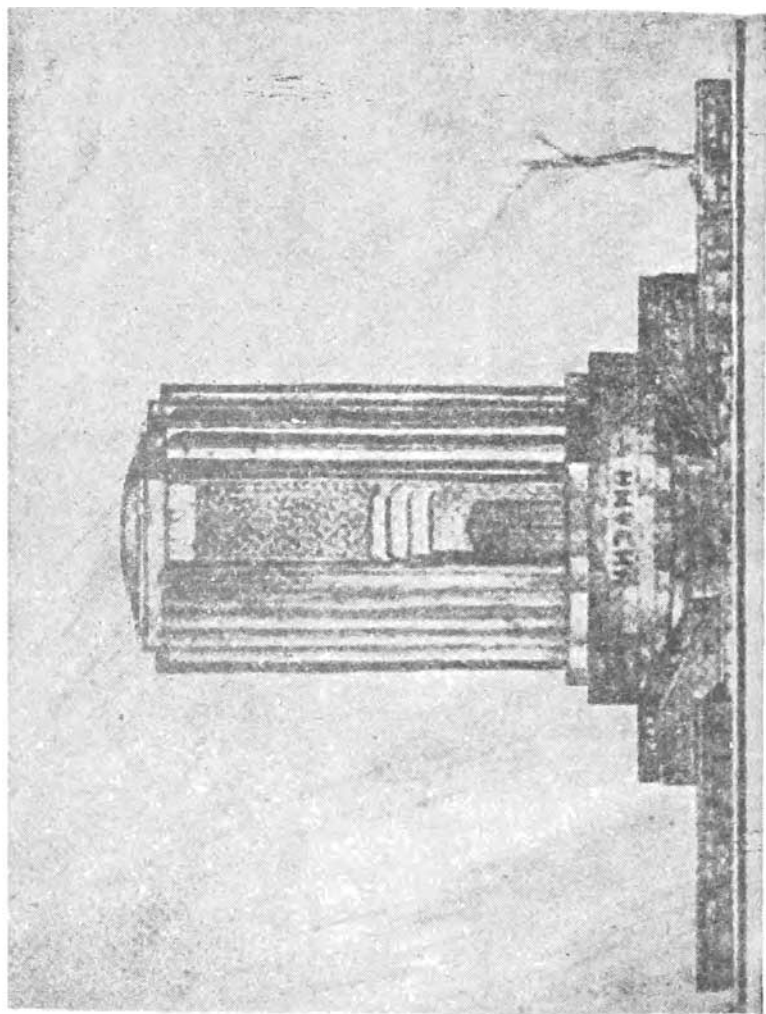
گویا در زمان نظامی «واسطه آنکه سرزمین اران نیز مانند آذربایجان جزو قلمرو اتابیکان آذربایجان شده بود آنرا بیشتر جزو آذربایجان می دانستند زیرا که سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) در کتاب الانساب (۳) در کلمه جنزی که در زبان نازی بجای گنجوی استعمال می شده است می گوید: «جنزی بفتح جیم و سکون نون و در آخر آن زای مکسور سبست بجنزه و آن از شهر های آذربایجان و در مرز آن مشهورست».

ابن الاثیر نیز در لباب الاسباب (۱) که تلخیص همان کتاب است می نویسد :

« جنزی بفتح جیم و سکون نون و کسر زاء این نسبت شهر جنزه که از آذربایجانست .»

فزونمی در آثار البلا (۲) شرحی درباره شهر گنجه دارد که شامل نزدیک ترین اطلاعات بدوره نظامیست و ترجمه آن چنینست : «جنزه شهر است استوار از شهرهای اران در مرزهای مسلمانان بواسطه نزدیکی آن مکرچ (گرحسان) و شهر است که خیرات بسیار و غلات فراوان دارد ، مردم آن اهل سنت و جماعتند و اهل صلاح و خیر و دیانت و کسی را که دین ایشان و عقیده ایشان را نداشته باشد نمی گذارند در سرزمینشان فرود آید تا مذهب و اعتقادشان را پریشان نکند و کار بیشترشان سلاحداری و بکار بردن افزارهای جنگیست ، زیرا که در مرزی هستند که بسرزمین کافران نزدیکست . در آنجا رود قردقاس هست که از دوسوی سرزمین کرج می آید ، شش ماه روانست و شش ماه بریده می شود و هنگام روان شدن و نیز هنگام بریده شدن آن معلومت و مردم آن در پرورش کرم ابریشم و ساختن ابریشم دست دارند و ابریشم گنجه بر ابریشم شهرهای دیگر برتری دارد و نیکو ترست و در اندرون شهر کارنزیست که آب آن بدو سوی روانست یکی از آنها جایگاه ایست معروف بیاب المقبره (دروازه مقبره) و دیگری باب الردعه (دروازه برده) ، آبرا از دروازه مقبره می گزینند و ابریشم را با آن می شویند و بهای آن بیشتر از ابریشمیست که با آب دروازه برده شسته باشند و اگر آب دروازه مقبره را بدروازه برده بپزند هیچ سودی ندارد و اگر آب دروازه برده را بدروازه مقبره بپزند سود دارد و ابریشم آن خوب می شود و در آنجا قلعه هرك هست در يك منزلی آن ، گرداگرد آن آبدانها و درختان هست ، هوای آن در تابستان خوبست ، مردم گنجه در تابستان بان جامی روند و هر يك از مردم در آنجا ساری دارند و جایگاه ایست که در آن می مانند تا گرمی کمتر شود و اعیان گنجه در آنجا خانهای زیبا دارند و آن در

کنار رودیست که بآن « دروران » می گویند و این رود از کوهی فرود می آید که بآن «مرا» می گویند و همیشه بر آن نژم نشسته است و بسیار بلندست و گویند هر کس بر قلعه بالا رود کوه را می بیند و هر کس بر کوه بالا برود قلعه را نمی بیند و برین کوه درختیست و میوه ای دارد که بآن «موز» می گویند و در هیچ جای جهان جز آنجا نیست و آن مانند توت شامیست جز آنکه آن کردست و در بیماریهای جگر سودمندست و در طرف دروران نخته سنگ بزرگ و گردیست مانند قلعه ای که بآن «سنگ نیم دانگ» می گویند ، نمی بر زمین آن می نشیند که مانند زنگست و مردم اطراف با آن خضاب می کنند و کارحنا را می کند و شگفت اینست که این نم این کار را نمی کند مگر آنکه خضاب کننده بر روی آن نشسته باشد و اگر آنرا بجای دیگر ببرند هیچ سودی ندارد و می گویند که مردم عروسان را با آنجامی برند هنگامی که می خواهند دست و پایشان را خضاب بکنند و از گنجه شهرهای دیگر ابریشم خوب و اطلس و جامههایی می برند که بآنها «کنجی» می گویند و ایرانیان بآن «قطنی» می گویند و نیز دستارهای خز و مانند آن می برند و منسوب بآن شهرست ابو محمد نظامی ، شاعر مفلح عارف حکیمی بود ، دیوانی نیکو دارد و بیشتر شعرا و الهیات و مواعظ و حکم و رموز عارفان و کنایات ایشانست و ازوست داستان خسرو و شیرین و ازوست داستان لیلی و مجنون و ازوست مخزن الاسرار و هفت پیکر و چون فخری (در اصل : فخری) گر گانی داستان ویس و رامین را برای سلطان طغرل بك (در اصل : ظفر لیک) سلجوقی نظم کرد و آن در غایت نیکویی بود و شعر آن مانند آب روان بود و در آن روان و بی تکلف سخن گفت نظامی اراده نظم داستان خسرو و شیرین بدین منوال کرد و در آن بیشتر الهیات و حکم و مواعظ و امثال و حکایات نیکو آورد و برای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی سرود و آن سلطان مایل بشعر و شاعران بود و در نزد وی جایگاه بلند یافت و در میان مردم نامور شد و نسخه آن فراوان شد ، اما داستان لیلی و مجنون صاحب شروان آنرا از وی خواست و آنرا برای وی سرود و وی در کار خود همانند نداشت نزدیک سال ۵۹۰ در گذشت .



ساختمان کتونی قبر نظامی در بیرون شهر کتجه

یاقوت در معجم البلدان در کلمه جنزة نوشته است: «بفتح نام بزرگ ترین شهر اراست در میان شروان و آذربایجان که عامه آنرا گنجه می نامند و در میان آن و برده شانزده فرسنگست.»

۹ - رحلت

در خصوص رحلت نظامی مؤلفان اتفاق ندارند و این معامله ایست که با اکثر شعرای بزرگ ایران روا داشته اند و کویا دلیل این اختلاف آنست که در ایران قدیم وسایل ارتباط بسیار کند بوده و خبر رحلت اشخاص نامی همیشه بفاصلهای کم و بیش باقطار مملکت می رسیده است و بهمین جهت کسی که نزدیک تر بوده زودتر می شنیده و آنکه دورتر بوده است دیر تر آگاه می شده و بنابراین در هر ناحیه ای یک تاریخ برای درگذشتن مردان بزرگ ضبط می کرده اند و هر مؤلفی هم طبقاً تاریخی را که در محل خود رایج می دیده است ضبط می کرده و در هر زمانیکه می شنیده است می نوشته، در هر صورت درین مورد هم اختلاف بسیارست، یعنی از ۵۷۶ گرفته تا ۵۸۹ روایات مختلفست و این بیست و دو سال میان اقوال مختلف بغایت عجیب می نماید. بعبارة آخری بعضی در ۵۷۶، جمعی در ۵۹۲، برخی در ۵۹۶ و دسته ای در ۵۹۸ نوشته اند. اما قول اول بغایت سخیفتست، زیرا مسلمست که شرفنامه اسکندری در ۵۹۷ نظم شده و بدین صورت لااقل تا ۲۱ سال پس از آن تاریخ نظامی زنده بوده و درین صورت ۵۹۲ و ۵۹۶ هم درست نمی نماید، زیرا که تاریخ اولی شش سال و دومی دو سال پیش از نظم شرفنامه اسکندریست. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و تقی الدین اوحدی کاشانی در خلاصة الاشعار می نویسند که رحلت نظامی در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده است که در میان ۵۷۱ و ۵۹۰ باشد و این روایت نیز بجهت سابق الذکر درست نمی شود، زیرا قطعیت که سلطان طغرل ثالث در ۵۹۰ یعنی ۷ سال پیش از آنکه نظامی شرفنامه اسکندری را نظم کند کشته شده است. بالاخره چنانکه از ظاهر وقایع و روایات بیرون می آید تقریباً مسلم میشود که رحلت نظامی در سالهای آخر قرن ششم و در هر حال پس از ۵۹۷ بوده

است و همان ۵۹۸ بهترین روایتست و درین زمان سن وی از ۶۰ متجاوز بوده است .

۱۰- مرقد

مسلمست که وفات نظامی در شهر گنجه روی داده و شاید هم در حوالی شهر در آن دهی که مسکن وی بوده است رخ داده باشد . در هر صورت مزار وی در گنجه واقع شده و نازمانی که شهر مزبور بدست ایرانیان بود تربت او در مشرق شهر در یکی از محلات بسیار کهنه گنجه رواقی بلند و ایوان و باغچه ای داشت و بر سر خاک او ضریحی ترتیب داده بودند و مردم بخاک او اعتقادی داشتند و موقوفات و خدام داشت و پس از آنکه گنجه قدیم ویران شد و شهر دیگری از نوساختند مرقد نظامی در بیرون شهر قرار گرفت چنانکه بگفته اسکندر بیک منشی در تاریخ عالم آرای عباسی (ص ۴۹۸ و ۵۰۰ از چاپ سنگی) در سال ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ که شاه عباس در اطراف گنجه جنگ می کرده قبر نظامی در بیرون شهر بوده و در جنگهای ایران و روسیه در زمان فتحعلی شاه در بیرون شهر در حوالی آن قبر جنگی روی داده است ولی پس از آنکه شهر مزبور از قلمرو ایران منتزع شد و بدست دولت روسیه افتاد و اسم گنجه بیلزابتوپول Yelisabethopol (یعنی شهر بلیزابت Yelisabeth بمناسبت اسم یکی از ملکه های قدیم روسیه) بدل گشت دیگر از طرف اولیای شهر مراقبتی در حفظ مزار وی نشد و موقوفات آن به مصرف آبادانی مرقد وی نرسید بهمین جهت مضجع او ویران گشت و فقط آثار مخروبی بر خاک وی بر جای ماند و بیم آن رفت که آنرا هم گذشت زمانه برچیند و از تربت او اثری در انظار نماند ، تا از میان کسانیکه بر سر تربت وی خواهند رفت همچنان که خود در شرف نامه اسکندری دستور داده است جوانان رعنا بر سر خاک او این ایات را بیاد آورند ؟

بیاد آور، ای تازه کبک دری	که چون بر سر خاک من بگنذری
کیا بینی از خاکم انگیخته	سرین سوده، پایین فرو ریخته
همه خاک فرش مرا برده باد	نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
تهی دست بر شوشه خاک من	بیاد آور، ای گوهر پساک من

فشانی تو بر من سرشکی زدور	فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هر چه دارد شتاب	من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسائی، رسانم درود	بیایی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتم	من آمیم بجان، کر تو آیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا	که بینم ترا، گر نبینی مرا
لباز خفته ای چند خامش مکن	فرو خفتگان را فرامش مکن
چو اینجاری می درافکن بجام	سوی خوابگاه نظامی خرام

هر چند که شهر گنجه از ایران منتزع بماند، هر چند که اسم گنجه هم بیلزابتویول تبدیل شود، هر چند که پارسی زبانان از تربت او مهجور باشند، بر علوم مقام او چه زبانی می رسد؟ زیرا هر کس که خواندن و نوشتن پارسی میداند از همان روز های نخست مکتب با اسم نظامی و آثار جاوید او آشنا خواهد شد و همچنانکه خود در خسرو و شیرین گفته است :

نهان کی باشد از توجلوه سازی؟	که در هر بیت گوید با تورازی
پس از صد سال اگر گویی: کجا او؟	ز هر بیتی ندا آید که: ها! او

نظامی خود بیش از صد سال پیش بینی نکرده است ولی امروز که نزدیک هفتصد و هشتاد سال از رحلت او میگذرد هر وقت میپرسیم: نظامی کجاست؟ هر بیت او جواب میدهد که: اینجاست و چون نزدیک سی و دو هزار بیت از او باقی مانده است هر وقت که این سؤال را میکنیم لا اقل سی و دو هزار زبان کشاده میشود و نشانی او را بما میدهد و مناقب وی را بر مامی خواند!

شنیده ام اهالی گنجه سی و چهار سال پیش اهانت شدیدی بر تربت وی وارد آورده اند، بدین معنی که جمعی از مردم شهر بخیمال افتاده اند که مزاری در داخله شهر ترتیب دهند و بقایای وی را از خارج با آنجا حمل کنند و بهمین جهت مقبره نظامی را نبش کردند و تابوت چوبین منبتی، را که بسیار کهن بود بر اطراف آن خطوطی بسیار کهنه نقش کرده

بودند بیرون کشیدند و با احترامات بداخل شهر آوردند ولی درین میان یکی از کوتاه نظران شهر اظهار کرد که این حکیم و شاعر بزرگ از مردم گنجه نبود و از اهالی قم بشمار میرفته است، بهمین جهت رواقی که خیال داشتند در داخله شهر بر سر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت در بدر را دو باره بهمان محلی که در خارج شهر در آنجا مدفون بود برگرداندند و ب خاک سپردند و بالاخره کوتاه نظری و نادانی اهالی قدر ناشناس گنجه را وادار کرد که این حکیم سالخورده و این تابوت کهن سال را که قریب هفتصد سال در خوابگاه ناز خود آرمیده بود یک باره از آسایشگاه جاودان خویش بیرون کشیدند و بخفته هفتصد ساله احترام نکردند. اما چند سال بعد در همان محل بیرون شهر بنای باشکوهی بر سر خاک وی ساختند و آن کوتاه نظری را جبران کردند و اینک ساختمان مجلل قبروی یکی از شاهکاری معماری آذربایجان شوریست.

۱۱- بازماندگان

اما اعقاب حکیم نظامی، صرف نظر از آنچه یک عده از معاصران میگویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارند و این گفته را با تنززل و تدرید تلقی کردم آنچه از آثار نظامی برمی آید اینست که پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند: دو دفعه در لیلی و مجنون و یک دفعه در بهرام نامه. در لیلی و مجنون و بهرام نامه نام وی را محمد تصریح کرده، در لیلی مجنون که نصایحی خطاب باو دارد در حق وی میفرماید:

ای چهارده ساله قره‌العین بالغ نظر علوم کونین

و چون نظم لیلی و مجنون باصح اقوال در ۵۸۴ صورت گرفته معلوم میشود که ولادت این فرزند در حدود ۵۷۰ اتفاق افتاده که در موقع نظم لیلی و مجنون چهارده سال داشته است و نیز در بهرام نامه خطاب بوی فرماید:

ای پسر هان و هان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری مهر نام محمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی
سکه بر نقش نیک نامی بند
بانگ بر زن بکوس محمودی
کز بلندی رسی بچرخ بلند

وازمین ابیات معلوم میشود که در آن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام نامه جوانی بوده است که میتواند جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز محتاج بنصایح پدر بوده است و چون ولادت وی را همانگونه که گذشت در حدود ۵۷۰ حساب کنیم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که در آن زمان تقریباً ۲۳ سال داشته است و این همان جوانیست که پدر وی را بجاننشینی خود دعوت میکنند و در ضمن هم هنوز او را از نصایح خود بی نیاز نمی بیند. ولی در باب این پسر اطلاعاتی بیش از این بدست نیست و معلوم نیست که غیر از وی فرزندی دیگر هم داشته است یا نه. در هر صورت از فحوای اشعاری که در حق او و خطاب به اوست بخوبی معلوم میشود که در نزد پدر بغایت عزیز و دلبلند بوده و در تربیت و آموزش گازی وی بسیار جهد داشته است. بازماندگان نظامی تا اوایل قرن هشتم نیز در آذربایجان معروف بوده اند. ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب من معجم الالقب (۱) چنین آورده است: «مجد الدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی شاعر، این شاعر است که حافظ اشعار فارسیست، بنظامی گنجوی می رسد که در روزگار نظام الملك ابوعلی حسن بود و از ولقب نظامی یافت و وی شاعر فصیح سخن بود و نظام نیکو داشت و کتاب خسرو و شیرین و کتاب لیلی و مجنون بفارسی ازوست، که آنرا ترجمه کرده و ارجوزه مانند شعر در آورده است و ابن مذکور را در سال ۷۰۵ دیدم، در لشکر گاه صاحب سعدالدین رحمه الله بود و در باره او بفارسی مدایحی دارد و وی را در «کابوی» دیدم و چیزی از او نوشتم.»

پیدا است که ابن الفوطی در باره نظامی گنجوی شاعر شهیر اشتباه کرده و او را معاصر نظام الملك طوسی متولد در روز آدینه ۲۱ ذی القعدة ۴۱۰ و کشته شده در روز دهم رمضان ۴۸۵ دانسته و پنداشته است که تخلص خود را از لقب وی گرفته است و حال آنکه نظامی

صد سال پس از نظام الملك بوده است . چیزی که درین میان مسلم می شود اینست که یکی از بازماندگان نظامی گنجوی که مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نام داشته و بهمان نسبت نظامی معروف بوده و شاید بهمین نسبت تخلص می کرده است تا سال ۷۰۵ در آذربایجان می زیسته است و بفارسی شعر می گفته و ازین قرار از شاعران نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم بوده است .

ابن «صاحب سعدالدین» که ابن الفوطی نواده نظامی را در لشکر گاه او دیده است گویا یکی از اعیان دربار مغول و بجز خواجه سعدالدین مظفر مستوفی قزوینی برادر خواجه فخرالدین محمد وزیر باشد زیرا که سعدالدین مظفر در ۶۸۵ بتحریرک شمس الدین هارون پسر شمس الدین صاحب دیوان جوینی بدست امیر آرق مغول کشته شده است و حال آنکه ابن الفوطی نواده نظامی را در لشکر گاه سعدالدین در ۷۰۵ دیده است . اما کابوای (در صورتی که این کمله درست باشد و تحریفی در کتابت یا چاپ در آن روی نداده باشد) ندانستم کجاست و در هیچ کتاب ذکرى از آن نیافتم .

۱۴ - رد شبهه ای بزرگ

در خانمه شرح احوال نظامی لازمست اشتباه بزرگی را که تذکره نویسان در حق وی کرده اند متذکر شوم و آن اینست که يك عدد کثیر از مؤلفان که در راس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیرست روایت چهارمقاله نظامی عروضی را که میگوید در مجلس ملك الجبال قطب الدین محمد از پادشاهان غور امیر عمید صفی الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کرد و از آن پس درباره نظامی اثیری نیشابوری و نظامی منیری سمرقندی اشاره ای میکند تحریف کرده اند و ازین بیت که نظامی عروضی میگوید :

در جهان سه نظامی ایم ای شاه که جهانی زما بافغانند

شبهه ای برای ایشان دست داده و گویند که ازین سه نفر یکی نظامی مطرزی گنجوی بوده است و حال آنکه سخت واضحست که مراد نظامی عروضی یکی خود اوست

و دو نظامی دیگر ائیری و منبری هستند و بهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست و فقط از میان تذکره نویسان کسی که ملتفت این اشتباه شده و آنرا رفع کرده است میرغلامعلی آزاد بلگرامیست که در تذکره خزانه عامره بدین شبهه پی برده است و این نیز یکی از غرایب اشتباهات مؤلفان در حق حکیم نظامی گنجویست .

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسۀ او باقیمانده است و نیز دیوان فصاید و غزلیات او هم در دست است که پس ازین چاپ خواهد شد و معلوم نیست غیر ازین کتابها آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کار حوادث روزگار چون سایر ذخایر ادبیات فارسی، مثل دیوان رودکی و دقیقی و کسایی و غیره، بر آن دستبرد زده باشد یا نه. در هر صورت فعلا جزینج کتاب خمسۀ و نسخۀ دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثار این حکیم معروف آگاهی دهد.

۱ - خمسۀ نظامی

این کتاب معروف تر از آنست که محتاج بمعرفی باشد و غنی از هر گونه توصیف و تشریحست. در ایران خانه ای نیست که نسخۀ ای از کلیات سعدی و دیوان حافظ در آن نتوان یافت و این دو کتاب همیشه با یک مجلد خمسۀ نظامی نیز همراه است. خرد و بزرگ پارسی زبانان از وقتی که چشمشان با حروف الفبا آشنا میشود با این سه کتاب نیز مأنوس میگرددند، بطوریکه شماره نسخۀ چاپ شدۀ کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسۀ نظامی از عهدۀ همه کس ساخته نیست. کیست که توانسته باشد چاپهای این کتابها را شماره کند؟ چه در ایران و چه خارج از ایران لااقل بحد وسط هر سه یا چهار سال یک بار طبع جدیدی ازین سه کتاب انتشار می یابد و درین صورت نسخۀ های خطی خمسۀ نظامی را هم که در کتابخانهای ایران و خارج از ایران یافت میشود نمیتوان بشماره آورد و اگر بگویم بهمان اندازه که کتابهای آسمانی در میان ملل شیوع دارد و نسخۀ های عدید از آنها در میان هر ملتی موجودست بهمان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخۀ های کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسۀ نظامی متداولست و عراق نگفته ام.

خمسۀ نظامی مجموعه ایست مرکب از پنج کتاب منظوم که بهمین جهت آنرا خمسۀ خوانده‌اند و بهمین جهت در قدیم آنرا پنج گنج نامیده‌اند. نظامی خود در میان اشعار خویش هر جا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه می خواند. این کتاب مرکب از پنج مثنویست :

۱ - مخزن الاسرار ، ۲ - خسرو و شیرین ۳ - لیلی و مجنون ۴ - هفت پیکر یا بهرام نامه ۵ - اسکندر نامه . این پنج کتاب هر یک جدا گانه و هر کدام در زمانی سروده شده ، چنانکه خواهد آمد و معلوم میشود که نخست جدا گانه بوده‌اند و سپس هر پنج کتاب را در نسخه‌ای جمع کرده‌اند و باسم خمسۀ یا پنج گنج خوانده‌اند . زیرا که در میان نسخ قدیم خطی اغلب دیده شده است که یکی از این کتابها را فقط در یک مجلد نوشته‌اند و از آن جمله است نسخه خطی کهنه‌ای از مثنوی خسرو و شیرین که در قرن نهم تحریر پذیرفته و با سایر مثنویات خمسۀ همراه نیست .

پنج کتاب خمسۀ روی هم رفته لا اقل متجاوز از ۴۵ سال (یعنی از ۵۵۲ تا ۵۹۷) وقت صرف سرودن آنها شده است . صاحبان تذکره خمسۀ نظامی را حاوی قریب بیست و هشت هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعار آنرا در نسخهای کامل بنا بر چاپهای متداول بشماره در آورند قریب سی و دو هزار بیت می‌شود ، بدین گونه :

مخزن الاسرار ۲۴۰۰ بیت

خسرو و شیرین ۷۷۰۰

لیلی و مجنون ۵۱۰۰

بهرام نامه ۵۶۰۰

شرفنامه اسکندری ۷۱۰۰

اقبال نامه اسکندری ۳۷۰۰

جمع ۳۱۶۰۰ بیت

اما در باب موضوع و تاریخ نظم و جهت سرودن این کتابها بهتر است که در باره

هر يك جدا گانه بحث كنم .

۴ - مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار و چهارصد بیتست بر ایات مطوی موقوف از بحر سریع بروزن 'مقتعلن مقتعلن فاعلان' سروده شده است.

پیش از نظامی باین وزن مثنوی دیگری سروده شده است که متعلق بابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم بوده و نسخه آن فعلا در دست نیست و بهمین جهت از اسم و موضوع و غده ایات آن اطلاعی ندارم ولی در فرهنگ های فارسی بشاهد لغات بعضی از ایات آنرا درج کرده اند، از آن جمله است این بیت :

کار بشویی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد پیش شد

(کار بشو در زبان فارسی بمعنی کارکن و کار گریست)

پس از نظامی جمع کثیری از شعرای معروف ایران مثنویاتی بهمین وزن و روش گفته اند که معروف تر از همه روضه الانوار خواجو کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی و تحفة الاحرار شیخ عبدالرحمن جامیست . بسیاری از سخن سرا یان دیگر بدین وزن مثنویهایی سروده اند و مولوی آغا علی احمد از دانشمندان هند در کتابی که بنام 'هفت آسمان' در همین زمینه تالیف کرده و در ۱۸۷۳ در کلکته چاپ شده بتفصیل درین زمینه تحقیق کرده است .

جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته اند که مخزن الاسرار را برای سلطان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۸) چهاردهمین پادشاه سلسله غزنویان سروده است ولی این خطایست بغایت فاحش : نخست آنکه بتصریح نظامی این مثنوی در ۵۵۲ تمام شده و این چهارسال پس از رحلت بهرامشاه مزبورست . دوم آنکه سخت واضحست که بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملك غیاث الدین کیخسرو بن کبشاد از پادشاهان سلجوقی روم و رکن الدین سلیمان شاه این بهرامشاه حکومت ارزنجان

داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۵۹ با سلیمان شاه بغزو ابخاز رفته و باحشم خود بدست دشمن اسیر آمده است و او پادشاهی دارای سیرت نیکو و علو همت و فرط رأفت بوده است و در زمان امارت و حکومت وی ارزنجان در نهایت آبادانی بوده و مردم در غایت رفاه بودند و شرح احد-وال این بهرامشاه در تواریخ عصر مبسوطست و نظامی مخزن الاسرار را بنام او ساخته و برای وی تحفه فرستاده است و پنج هزار دینار و پنج سراسر راهوار بجایزه این کتاب دریافت کرده است. درینصورت شکمی نمی ماند که هر چند نظامی با بهرامشاه غزنوی هم معاصر بوده است ولی بهرامشاهی که مخزن الاسرار بنام اوست همین فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجانست، چنانکه در همان مثنوی خود در مدح او گفته است:

شاه فلك تاج سلیمان نگین	مفخر آفاق ملك فخر دین
يكدله شش جبهه و هفت گاه	نقطه نه دایره بهرامشاه
خاص كن ملك جهان برعموم	هم ملك ارمن وهم شاه روم
سلطنت اورنگ خلافت سریر	روم ستاننده و ابخاز گیر

و ازین ابیات بخوبی مستفاد میشود که این ممدوح همان ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان و والی ارمنستان و فاتح ابخاز بوده است که با پادشاهان روم یعنی سلاجقه قونیه و رومیه الصغری مربوط بوده است. از طرف دیگر از چند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی را وقتی می سروده که مردد بوده است آنرا بهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا بهرامشاه شاه ارزنجان، ولی پس از اتمام مصمم شده است که بهرامشاه ارزنجانی تقدیم کند (۱) چنانکه خطاب با او میفرماید:

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه	هر دو مسجل بدو بهرامشاه
بر همه شاهان زپی این جمال	قرعه زدم نام تو آمد بنال
آن بدر آورده ز غزنین علم	وین زده برسکه رومی رقم

(۱) شاید بدان سبب که بهرامشاه غزنوی چهار سال پیش از آن در گذشته بود

مؤلفان تذکره ها درین مورد به از اشتباهی دیگر کرده اند ، یعنی بهرامشاه مزبور را پادشاه روم خوانده اند ، ولی از مراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده و فقط امارت آرزنجان و ابخاز و ارمنستان یعنی قسمت جنوبی قفقاز و قسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود میفرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرامشاه را داشته ولی چون شخصی عارف و گوشه نشین بوده و دربار پادشاهان هنگامه ای دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند برقتن نزد وی راضی نشده و فقط قانع گشته است که مخزن الاسرار را بنام وی بسراید و برای وی یفرستد ، چنانکه در آن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین يك دوماه	تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حقه که پیوسته اند	راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن	خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود	پیش و پسم بستۀ شمشیر بود
لیک درین خطۀ شمشیر بند	بر تو کنم خطبه بیا ننگ بلند
آب سخن بردت افشاندۀ ام	ریگ منم اینکۀ بجا مانده ام
زده صفت پیش تو ای آفتاب	باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافست و این اختلافات از اختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون آمده : بدین معنی که در بعضی نسخها تاریخ سرودن آن بدین نهج مسطورست :

خنک قلم چون که تکش نیز گشت	راند ز سرحد بیابان و دشت
بای ز سرکرد و بلب در فشانند	مخزن الاسرار بیابان رساند
بود حقیقت بشمار درست	بیست و چهارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده تا این زمان	پانصد و سال يك افزون بر آن

ازینقرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲۴ ربیع الاول ۵۰۱ است ولی در نسخ دیگر این بیت آخر بدین شکل ضبط شده است :

از گه هجرت شده تا این زمان
پانصد و پنجاه و دو افزون بر آن
و در نسخهای دیگر بجای «پانصد و پنجاه و دو» «پانصد و پنجاه و نه» نوشته اند و بدینطریق سه تاریخ مختلف بدست می آید: ۵۰۱ و ۵۵۲ و ۵۵۹. اما روایت اول که عبارت از تاریخ ۵۰۱ برای ختم نظم مخزن الاسرار باشد بزعم من بکلی باید آنرا سخیف دانست و آنهم بدو دلیل: نخست بواسطه عبارت سست مصرع «پانصد و سال يك افزون بر آن» که بغایت دور از نظم روان و طبع توانای نظامیست و تنها ظاهر عبارت می رساند که در آن تحریف شده است.

دوم آنکه آخرین منظومه نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در ۵۹۷ خاتمه پذیرفته است و در صورتیکه قبول کنیم که همه مخزن الاسرار را در يك سال یعنی در ظرف همان سال ۵۰۱ سروده باشد و شرفنامه و اقبال نامه اسکندری را هم روی هم رفته در یکسال یعنی در ظرف سال ۵۹۷ از بدو بختام رسانده باشد (زیرا که تاریخ سرودن اقبال نامه در دست نیست و ۵۹۷ همان تاریخ اتمام نظم شرف نامه است) و این دو فرض نیز بغایت دشوار می نماید که يك کتابه دو هزار و چهارصد بیت را با آن پختگی که دارد در ظرف یکسال و دو کتاب را که ایات آنها ده هزار و هشتصدست در یکسال سروده باشد، باز چنین نتیجه می شود که از ۵۰۱ که تاریخ ختم مخزن الاسرار است تا ۵۹۷ که تاریخ ختام اسکندرنامه است مدت ۹۶ سال تمام فاصله شده و کسی که میان آناروی ۹۶ سال فاصله شده باشد لااقل می بایست نزدیک صد و شش سال عمر کند (بشرط آن که در ۵۰۱ در زمان سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم با نکات حکیمانه ای که در مخزن الاسرار هست از جوان بیست ساله ای بعید می نماید و از طرف دیگر بشرط آنکه بلافاصله پس از ختم اسکندرنامه رحلت کرده باشد) و این عمر صد و شش ساله هم خارق عادتست و هم قرآینی بدست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و

شش سال بدانیم ، پس بعقیده من تاریخ سرودن مخزن الاسرار ۵۰۱ نیست واقوی دلیل هم آنست که بهرامشاه صاحب ارزنجان که این کتاب بنام اوست در ۵۰۱ هجوزسلطنت نرسیده بود و ناچار یکی از دو روایت دیگر که ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد درستست و چون نسخهای قدیم تر همه ۵۵۲ دارد قول دوم مرجحست و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجسته مخزن الاسرار اینست که مضامین و حکایات آن بدیعت و پیش از نظامی دیگری آن مضامین حکیمانه و حکایات را بنظم نیاورده است ، چنانکه خود نیز در آن مثنوی می فرماید :

عبارت کس پذیرفته ام آنچه دلم گفت بگو گفته ام

۴- خسرو و شیرین

خسرو و شیرین نیز منظومه ایست جاوی نزدیک هفت هزار وهفتصد بیت در وزن سدس محذوف از بحر هزج و بوزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» . پیش از نظامی رودکی شاعر معروف قرن چهارم يك مثنوی برین وزن داشته است که جزو يك میلیون و سیصد هزار شعر دیگر رودکی اینک در میان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنگها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراکنده مثنویهای رودکی را نقل کرده اند معلوم می شود که رودکی منظومه ای برین وزن داشته که موضوع واسم وعده ایات آن معلوم نیست و فقط در فرهنگهای فارسی و کتابهای دیگر نه بیت پراکنده از آنرا ثبت کرده اند که از آن جمله است این بیت :

بهشت آیین سرای را بپرداخت ز هر گونه درو تمثالها ساخت

پس از آن هم ابوشکور بلخی در همان زمان یعنی در قرن چهارم مثنوی دیگری بهمین وزن ساخته است که متأسفانه آنهم از میان رفته و فقط ابیات پراکنده ای از آن در فرهنگها بمناسبت لغات آن باقی مانده است و از آن جمله است :

یکی گفتش که ای دارای گیهان که یارد کرد با تو مکر و دستان ؟

پس از آن فخر الدین اسعد گرگانی مثنوی ویس و رامین را بهمان وزن سروده است و اگر چه بعضی از مؤلفان مدعی هستند که مثنوی ویس و رامین نیز متعلق بنظامیست ولی در ضمن همین سطور بحث خواهد شد که این مثنوی از نظامی نیست و قطعاً از منظومات فخر الدین اسعد گرگانیست .

پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ در فرق ششم و هفتم پنج مثنوی خود را: جواهر الذات ، الهی نامه ، اسرار نامه ، خسرو نامه ، صد پند بآن وزن سروده و نیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنز الاسرار که منسوب به طارست و محقق نیست که از عطار باشد بهمین وزنست

پس از آن عده کثیری از شعرای بزرگ و کوچک ایران بهمین مضمون خسرو و شیرین نظامی را باهمین وزن سروده اند که معروف تر از همه آنها خسرو و شیرین های امیر خسرو دهلوی و هاتقی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعله نیری - زری و نذره و خورشید سلمان ساوجی « قرن هشتم » و مهر و مشتری محمد عصار تبریزی « قرن هشتم » و شیرین و فرهاد وحشی بافقی وصال شیراز است و این مضمون را نیز چند تن از شعرای معروف ترك بزبان خود نقر کرده اند که معروف تر از همه است : خسرو و شیرین شیخی کرمانی (در قرن نهم) و خسرو و شیرین آهی (در قرن دهم) و خسرو و شیرین جلی (قرن دهم) . اما مضمون این مثنوی روایتیست افسانه آمیز که در میان پارسی زبانان هر دوره سخت رایج و متداول بوده و عبارت از معاشقات خسرو پرویز شهریار معروف و بیست و سومین پادشاه سلسله ساسانیان (۵۹۰ - ۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکه معروف که مطابق داستان دختر پادشاه ارمنستان بوده و سپس معاشقه فرهاد سنگتراش که مأمور حجاری های کوه بیستون بوده است و این روایت را نظامی از دهان مردم گرفته و بدستین بار نظم کرده است و مانند ویس و رامین و غیره می توان از حکایات ملی ایران دانست که از صدر اسلام تا کنون در خاطر خرد و بزرگ مانده است و همه کس جزئیات آنرا میداند و در ضمن اشعار نظامی آنرا مخلد و مؤبد ساخته است .

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی مؤلفان سال ۵۷۳ و تاریخ ختام آنرا ۵۸۰ نوشته‌اند، یعنی مدعی شده‌اند که نظامی هفت سال بنظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ مغزن الاسرارست تا ۵۷۳ که شروع بنظم خسرو و شیرین کرده دیگر درین مدت بیست و یکسال نظامی مثنوی دیگر نسروده است و مثنوی خسرو شیرین را گویند که بنام رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی پیش از ختام آن پادشاه مزبور در گذشت و بهمین جهت آنرا بنام انا بیک قزل ارسلان در ۵۸۰ بخاتمه رسانید.

اما آنچه از مطالعه نسخهای صحیح خسرو و شیرین برمی آید بدین قرارست:

نخست آنکه مدح سلطان طغرل در آن مندرجست و مراد ازین پادشاه سلطان رکن‌الدین طغرل بن ارسلان معروف بطغرل ثالث چهاردهمین و آخرین پادشاه سلسله سلجوقیان ایرانست (۵۷۱-۵۹۰) که در ری در جنگ با قتلغ اینانج و تکش خوارزمشاه کشته شد و مزار او اینک در نزدیکی طهران در همان جایی که مقتول شده برپاست و باسم «برج طغرل» معروفست و نظامی در مدح او در خسرو و شیرین سروده است:

پناه	ملك شاهنشاه طغرل
سپهر دولت و دارای جودست	ملك طغرل که دارای وجودست
بجای ارسلان بر تخت بنشست	بسلطانی بتاج و تخت پیوست

و معلوم می‌شود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کس نزد نظامی فرستاده و باو دستور داده است که منظومه ای برای وی بسراید و او نیز اطاعت کرده و این مثنوی را بآخر رسانیده، ولی چون طغرل در جنگ کشته شده است چندی اتمام خسرو و شیرین تعویق افتاده، چنانکه استاد خود می‌فرماید:

من این گنجینه را درمی کشادم	اساس این عمارت می نهادم
بریدی آمد از درگاه فغفور	بشغل بنده القا کرده منشور
کزین سان تحفه عقلی بسازد	که عقل از دیدنش کردن فرازد

قبول بندگی را ساز کردم	شهادت را بخون خط باز کردم
بدین گونه که مقصود دل آمد	بکم مدت مرادم حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه	که تا از شغلها فارغ شود شاه

و از يك جای دیگر معلوم می شود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سروده است که بتوسط انایک محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲) دومین پادشاه از سلسله اتایکان آذربایجان این کتاب را بسطان طغرل مزبور تقدیم کند و پس از ختام کتاب انایک مزبور را واسطه می کند که آنرا بسطان طغرل برساند و درین معنی چنین فرموده است :

من از شفقت سپند مادرانه	بورد صبحدم که ردم روانه
بشرط آنکه گریوی دهدخوش	نهد برداغ من نعلی بر آتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان	که جان عالمست و عالم جان
انایک را بگوید کای جهانگیر	نظامی وانگه صد گونه تقصیر
که آمد وقت آن کورا نوازیم	ز کار افتاده را کاری بسازیم
چنین گوینده ای در گوشه ناکی؟	سخمندان چینی بی نوشته ناکی؟
بچشمش کاز این غمگین گشاییم	بابرویش ز ابرو چین گشاییم
شبی و صحبتی را از غزلهاش	شبی صد کنج بخشم بر مثلهاش
که او را حرمتی از ما گشاید	ز ما يك موی والله کم نیاید
ز ملک ما که دیوات راست بنیاد	چه باشد که خرابی گردد آباد؟
از آن شد خانه خورشید معمور	که تاریکان عالم را دهد نور
سحاب ابر از آن آمد جهانگیر	که در طفلی گیاهی راهد شیر
کنون عمر بست کین مرغ سخن سنج	بشکر نعمت ما می برد رنج
نخورده جامی از میخانه ما	کند در شکرها شکرانه ما
بدین سر کز سر بر عشق بیشست	که گر بنوازش بر جای خوبست

سپس در خسرو و شیرین از سه تن از اتابیکان آذربایجان بشرح ذیل یاد میکند :

۱- اتابیک ایلدگز (متوفی در ۵۶۸) که در حق وی خطاب پسرش محمد گوید:

اتابیک ایلدگز شاه جهانگیر که زد بر هفت کشور چارتکبیر

تویی شاه و ولیعهدش بدین گاه ولیعهد تو آن هم شاه بر شاه

زهی ملک جوانی خرم از تو اساس زندگانی محکم از تو

۲- پسر و جانشین او اتابیک ابو جعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که در

حق وی سروده است :

ملک اعظم اتابیک داور دور که افگند از جهان آوازه جور

ابو جعفر محمد کز سر وجود خراسان گیر شد چون شاه محمود

دلیل آن کافتاب خاص و عامست که شمس الدین والدینش نامست

از آن بخشش که رحمت عام کردند دو صاحب را محمد نام کردند

یکی ختم نبوت گشته ذاتش دگر ختم ممالک بر حیانتش

یکی برج عرب را تا ابد ماه یکی ملک عجم را جاودان شاه

یکی دین را ز ظلم آزاد کرده یکی دنیا بعدل آباد کرده

زرشک نام او عالم دو نیمست که عالم رایگی، او را دو میمست

بترکان قلم بی حکم ناراج گهی سیمین کمر بخشد گهی تاج

بنور تاج بخشی چون درخشست بدین تا یید نامش تاج بخشست

فکنده در عراق او باده در جام فتاده هیبتش در روم و در شام

ز گنجه تیغ خوزستان که کرده است؟ ز عمان تا باصفاهان که خورده است؟

۳- جانشین اتابیک محمد یعنی اتابیک قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که

ممدوح ظهیر الدین فاریابی و مجیر الدین بیلقانی و خاقانی شروانی نیز بوده است (۵۸۲ -

۵۸۷) و قصاید معروفی از شعرای ایران بمدح اوست و نظامی هم در حق او سروده

است :

شه مشرق که مغرب را پناهست
 قزل شه کافرش بالای ماهست
 چومهدی گرچه مشرق شدوناقش
 گذشت از سر حد مغرب نطاقش
 از آن عهده که بر سر دارد اینعهد
 بدین مهدی توان رستن ازین مهد
 ونیز در جای دیگر از خسرو و شیرین خطاب باو گوید :

بر آن در که چو فرصت یابی، ای باد
 بیاری خواجه تاش خویشرا یاد
 زمین بوسی کن از راه غلامی
 چنین گو که چنین گوید نظامی:
 که گر بودم ز خدمت دور یک چند
 نبودم فارغ از شغل خداوند
 چو شد پرداخته در سلك اوراق
 مسجل شد بنام شاه آفاق
 چو دانستم که آن جمشید ثانی
 که بادش تا قیامت زندگانی
 اگر برک گلی بیند درین باغ
 بنام شاه آفاقش کند داغ
 مرا این رهنمونی بخت فرمود
 که تا باشد بود از بنده خشنود

دوم آنکه در سبب نظم خسرو و شیرین خود میفرماید: در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آنکه در چهل پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و فناعت کردی با این فضل و سخن گوئی چرا چنین بی توشه ای و چرا راه توحید نمی پویی و سخن از مغان میگیری؟ من در پاسخ او بخشم نیامدم و فقط قسمتی از خسرو و شیرین را که می سرودم - رو خواندم و او چون این شیوایی ها بشنید خاموش ماند. با او گفتم چرا چیزی نگویی؟ گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب را تمام کنم و گفت زمانه از سخن پردازان نهیست. من او را گفتم که در ره جوانی سپری شد و عاقبت باید ازین سرای بیرون رفت و من جزین یاد کاری نخواهم گذاشت.

بهرتر اینست که رشته مطالب را بدست خود استاد نظامی بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتر ازین مقصود را ادا می کند و می فرماید:

در آن مدت که من در بسته بودم
 سخن با آسمان پیوسته بودم

یگانه دوستی بودم خدایی
 در دنیا بدانش بند کرده
 شبی درهم شده چون حلقه زر
 در آمد سر گذشت از سر گرفته
 که احسنت، ای جهاندار معانی
 پس از اینجابه چله درچهل سال
 درین روزه که هستی پای بر جای
 چو داری در سنان تونوک خامه
 چرا چون گنج قارون خاک بهری
 در توحید زن کاوازه داری
 سخن دانان دلت را مرده دانند
 ز شور گفتن این تلخ گفتار
 ز شیرین کاری شیرین دل بند
 وز آن دیبا که می بستم ترازش
 چو صاحب سنگ دیده آن نقش ارژنگه
 بدو گفتم: ز خاهوشی چه جوئی؟
 بصد تسلیم گفت: ای من غلامت
 چو بشنیدم ز شیرین داستان را
 چنین سحری و ودانی ساز کردن
 بیایان بر چو این ره بر کشادی
 درین دولت ز دولت یاریت باد
 چرا گشتی درین بیغوله پابست؟
 رکاب از شهر بند کنجه بکشای
 بصد دل کرده باجان آشنایی
 دل از دنیا بدین خرسند کرده
 بنقره نقره زد بر حلقه در
 عتابی سخت با من در گرفته
 که بر ملک سخن صاحب قرانی
 نزد بر خط خوبان کس بدین خال
 بمرده استخوانی روزه مکشای
 کلید قفل چندین گنجنامه
 نه استاد سخنگویان دهری؟
 چرا رسم مغان را تازه داری
 اگر چه زندخوانان زنده خوانند
 ترش رویی نکردم هیچ در کار
 فرو خواندم بگوشش نکته ای چند
 نمودم نقشهای جان نوازش
 فرو ماند از سخن چو نقش بر سنگه
 زبانت کو؟ که احسنتی بگوئی
 ز بانم وقف بر تسبیح نامت
 فرو بردم بشیرینی زبان را
 بتی با کعبه ای انباز کردن
 تمامش کن چو بنیادش نهادی
 برومندی و بر خور داریت باد
 چنین نقد عیاری بر کف دست
 عنان شیر داری، پنجه بکشای

ولایت را بجغدی چند مگذار
 و گر دارد چو تو باری ندارد
 نبینی هیچ کس را رونق و نور
 پدیدار آمده در خانه خویش
 بکنجی هر کسی گیر دسر خویش
 زمشرق تا به مغرب را شناسی
 نه تو قصابی و من گو سفندم
 هم اقلیم از سخن بیند سواری
 که من هم چون چراغم خویشتن سوز
 که در موسی دم عیسی نکیرد
 غروری کز جوانی بود هم رفت
 چهل رفته ، فرو ریزد پر و بال
 نشاید مر ترا چون عاقلان زیست
 بصر کنندی پذیرد ، پای سستی
 چو هفتاد آید افتد آلت از کار
 بسا سختی که از گیتی کشیدی
 بود مر کی بصورت زندگانی
 بیاید رفت ازین کاخ دل افروز
 در آن شادی خدارا یاد داری
 دهان پر خنده داری، چشم پر آب
 که برق خنده را در لب شکستند
 درین خنده نشاید بست دندان
 که بی گریه زمانی خوش بخندی

همایی کن ، بر افکن سایه بر کار
 زمانه نغز گفتاری ندارد
 دو منزل گرشوند از شهر خود دور
 چراغند این دوسه پروانه خویش
 نهادی چون توحالی پای درپیش
 تو آن خورشید روحانی قیاسی
 بتندی گفتم : ای بخت بلندم
 هم آفاق از هنر یابد حصاری
 چو بخشودی تو چندین دم می فروز
 مده دم ، تا چراغ من نمیرد
 نشاطی پیش ازین بود ، آن قدم رفت
 نشاط عمر باشد تا چهل سال
 چو عمر ازده گذشته یا خود از زیست
 پس از پنجه نباشد تن درستی
 چو شست آید نشست آید پدیدار
 بهشتاد و نود چون در رسیدی
 وز آنجا که بصد منزل رسانی
 اگر صد سال مانی، گرمی روز
 پس آن بهتر که خود را شاد داری
 بوقت خوشدلی چون شمع پر تاب
 چو صبح آن روشنان از گریه رستند
 چو بی گریه نشاید بود خندان
 بیاموزم ترا گر کار بندی

چو خندان کردی از فرخنده فالی بخنده تنگدستی را بمالی
 نیننی آفتاب آسمان را از آن خنده که خندانند جهانرا؟

و سپس در جای دیگر در سبب نظام خسرو و شیرین میفرماید: در آن مدت که در نعمت می زیستم ناگه یکی آمد و نامه ای در دست داشت و به عجل مرا در بردی گفت و بنشست و دعوت کرد که سفر سی روزه ای پیش گیرم، زیرا که مر کب شاه سی فرسنگ بسوی گنجه پیش آمده است و می خواهد که چند روزی مرا ببیند و توفیق شاه را بمن نمود. من آن فرمان گرفتم و بر سر نهادم و بعزم خدمت او از جای جستم و بر اسب زین نهادم و در راه شتاب کردم و در میان راه نشاطی داشتم و طبع از سرور در رقص بود و چون راه طی شد بزمین بوس پادشاه رسیدم. قاصد رفت و او را از آمدن من خبر کرد و شاه از کنار جواهر خانه خود قصد من کرد و بشمس الدین محمد گفت: برخیز و او را نزد من آر. حاجب خاص بیرون آمد و مرا بیزمگاه شاه برد. شاه بر تخت نشسته بود، بخدمت قزل ارسلان رسیدم، ارغنون چنگ در مجلس او سرود می خواندند و نوازنده ای از ابریشم تاییده نغمه ها بیرون می کشید و مغنی نواهای مختلف در پرده ها ساز می کرد. ساقیان با دها در دست داشتند و پادشاه می می خورد. چون او را خبر دادند که نظامی آمد شادمان شد و شکوه و حرمت مرا پاس داشت و این شکوه علم من بود، نه شکوهی که زاهدی بواسطه پشیمین کلاه خویش دارد، شاه ب حرمت من ساقیان و مطربان را رخصت داد و پس آنگاه حاجب خاص آمد و مرا گفت که در آی. من بانمی چون بید لرزان بدرون رفتم و با سری خمیده وارد شدم. چون مر اید از جای برخاست. من بر آن بودم که چون زمین پای او را بوسه دهم که ناگهان دیدم چون آسمان از جای برخاست. مرا در کنار خود بشفقت گرفت و من از رأفت و تفقدا و خجل شدم و او را حکم و اندرزها گفتم، گاهی بذله های خنده آمیز و گاهی مطالب ملالت خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت گفت و ساقیان و مغنیان مدحش شدند و در همین اثنا راوی از در آمد و شاه را ثنایی خواند و من با احترام ثنای او بپا برخاستم و شاه مرا با سو کند و اصرار بنشانند و حدیث مرا گوش میداد و در آن ضمن دست بردوش

من نهاده بود و شاه حدیث خسرو و شیرین می گفت و پس از آن گفت بر من و برادر من معاش تو فرصت ویرسید : برادر من جهان پهلوان ترا درازای خدمت نظم خسرو و شیرین چه داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده بتو بخشیدند . آیا قبالة آنرا بتو فرستادند ؟ چون من دانستم که فیض شاه می خواهد آن دوده ویران را آبادان کند او را خدمت کردم و از دغا بازی روز گاز سطری چند بگفتم و چون قزل ارسلان این حدیث بشنید گفت : يك ده را من بیخشم و ده دیگر را فرزندان من و از آن پس ده حمدانیان را مخصوص من کرد و فرمان نوشت و توفیق پادشاهی داد و آنرا بمن و اعقاب من باز گذاشت و خلعتها بر آن بیفزود و سپس اجازه داد که بطاعتگاه خود بر کردم و من که در آمدن چون محتاجی بودم که بسوی کعبه رود در باز گشتن چون احمدی بودم که از معراج بر میگردد . آن ده که بمن بخشید نیم فرسنگ طول و عرض داشت . ده حمدانیان دهیست که مزارع غلات و ناکستان و باغهای میوه دارد ولی دریغ که آن پادشاه نماند و در جوانی از زخم بداندیش جهان را بدرد گفت و پس از آن استاد بزرگ اییان بلندی در رثای قزل ارسلان و جلوس جانشین او نصره الدین محمد ابو بکر دارد و چون خلاصه آن ایات بنشر ادا کرده شد جای آن دارد که آن ایات را نیز عینا در ذیل نقل کنم ، زیرا برای خوانندگان غنیمت بزرگ است و این ایات يك قسمت منتخب از اشعار بلند و شیوای این استاد بزرگ محسوب میشود ، چنانکه میفرماید :

غلام ازده کنیز از پنج می رفت
 زدم بر خویشتن چون شمع تیغی
 بتمجیلم درودی داد و بنشست
 بسی فرسنگی آمد مـ و کب شاه
 کلید خویش را بگذار و در بند
 همت شحنه است و هم تمویندرا هست
 سه جا بوسیدم و سر بر گشادم

بشرفم حدیث از کنج می رفت
 برین افسوس می خوردم دریغی
 که نا که پیکی آمد نامه در دست
 که سی روزه سفر کن، زانکه از راه
 ترا خواهد که بیند روز کمی چند
 مثال داد کین توفیق شاهست
 مثال شاه را بر سر نهادم

بهزم خدمت شه جستم از جای
 ز کوران تک گرفتیم در دویدن
 ز رقص ره نمیشد طبع سیرم
 همه ره سجده می بردم قلم وار
 بهر منزل کزان ره می بریدم
 بهر چشمه که آبی تازه خوردم
 نسیم دولت از هر کوه و رودی
 ز مشکین بوی آن حضرت بهر کام
 چو بر خود رنج ره کوتاه کردم
 درون شد قاصد و شه را خبر کرد
 شه از طرف جواهر خانه خویش
 بشمس الدین محمد گفت: برخیز
 برون آمد ز در که حاجب خاص
 مرا در بز مگاہ شاه بردند
 نشسته شاه چون تابنده خورشید
 کف رادش بهر کس داده بهری
 سر تاج قزل شه از سر تخت
 خروش ارغنون و خارش چنگ
 بریشم زن نواها بر کشیده
 همی گفتمی مغنی هر سرودی
 نواها مختلف در پرده سازی
 غزلهای نظامی را غزالان
 گرفته ساقیانش باده در دست

در آوردم بیشت بارگی پای
 کرو بردم ز مرغان در پریدن
 ز من رقص تر مرکب بزیرم
 بتارک راه می رفتم چو پرگار
 دعای دولت شه می شنیدم
 بشکرانه دعایی تازه کردم
 بلطف شاه می دادم سرودی
 زمین در زیر من چون عنبر خام
 زمین بوس بساط شاه کردم
 که چشمه بر لب دریا گذرد کرد
 چوشمع افروخت از پروانه خویش
 بیار آن زاهد رو تازه را نیز
 زد دریا داد گوهر را بغواص
 عطارد را بیرج ماه بردند
 بجای کیقباد و تخت جمشید
 گهی شهری و گاهی دخل شهری
 نهاده تاج دولت بر سر بخت
 رسانیده بزیر زهره آهنگ
 بریشم پوش پیراهن دریده
 بر آهنگ دگر بر بسته رودی
 نوازش متفق در جان نوازی
 زده بر زخمهای چنگ نالان
 شهنشه خورد می بدخواه شدمست

فزودش شادابی بر شادکامی
 نه‌زان پشمی که زاهد در کله داشت
 مدارای مرا پی بر گرفتند
 بسجده مطربان را کرد خرسند
 نظامی را شوم، نهرود و نجام
 همه گفتار او یکسر سرودست
 که آب زندگی از خضر یابم
 در آی، ای طاق و باهر دانشی جفت
 چو ذره کو گراید سوی خورشید
 سرو کردن فکنده هر دو در پیش
 که دیدم آسمان بر خاست از جای
 بموری چون سلیمان کرد بازی
 دو عالم را در آغوشی گرفتم
 چو گفت اقبال او: بنشین، نشستم
 درستی چندم از توفیق دادند
 سخن هایی که دولت می‌پسندند
 وصیت ها کزودل واکشاید
 زمانی کر بگوش آرد بخندد
 گهی چون گل نشاط خنده دادم
 خرد بیدار می شد مغز میخفت
 مغنی را شده دستان فراموش
 ندایی کان بساط از کنج شد پر
 بسو گندم نشانه، این منزلت بین

چو دادندش خبر کامد نظامی
 شکوه زهد من بر من نگه داشت
 بفرمود از میان می بر گرفتند
 بخدمت ساقیان را داشت در بند
 اشارت کرد کین یکروز ناشام
 نوای نظم او خوشتر ز رودست
 چو خضر آمد زباده سر بتابم
 پس آنکه حاجب خاص آمدو گفت:
 درون رفته نئی لرزنده چون بید
 سر خود هم چنان بر کردن خویش
 شدم تا بوسم اورا چون زمین پای
 گرفتم در کنار از دلنوازی
 من از تمکین او جوشی گرفتم
 قیام خدمتش را نقش بستم
 در درج شکستم را گشادند
 سخن گفتم چو دولت وقت می‌دید
 نصیحت‌ها که شاهان را بشاید
 وز آن بذله که رضوانش پسندد
 گهی چون ابرشان گریه کشادم
 چنان گفتم که شاه احسنت میگفت
 سماع ساقیان را برده از هوش
 در آمد راوی بی بر خواند چون در
 چو بر با ایستادم گفت: بنشین

نشسته‌ام، هم چنان کانجانشستم
 ز شیرینی دهن بر نوش می‌کرد
 حدیث از خسرو و شیرین برآمد
 ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
 حدیث خسرو و شیرین حکایت
 درین صنعت سخن را داد دادی
 بدین تاریخ ما را نازه کردی
 نه بلبل زین نو آیین ترنوایی
 معاشی فرض شد چون شیرمادر
 جهانرا هم ملک هم پهلوان بود
 چه دادت دستمزد از گوهر و کنج؟
 دوپاره ده نوشت از ملک خاصیت
 مثال ده فرستادند یا نه؟
 که گردد کار بازرگان مهیا
 ز بند آزاده ای آزاد گردد
 بگوهر در گرفتم پای تختش
 زبازی های چرخش کردم آگاه
 نه از بهر بها بر بستم اول
 بیی مثلی جهان مثلش ندیده
 دهد بر من درودی هر که خواند
 که از بی نانی او ترشی همی خواست
 ز دست ابزار ترشی رست جانش
 پذیرفت آنچه فرمودی زبیشم

بدان فتوی کنون هر جا که هستم
 حدیثم را چو خسرو گوش می‌کرد
 حکایت چون بشیرینی در آمد
 شهنشه دست بر دوشم نهاده
 شکر می‌ریخت، می‌کرد از عنایت
 که : گوهر بند بنیادی نهادی
 گزارشهای بی اندازه کردی
 نه گل دارد بدین تری هوایی
 ترا هم بر من وهم بر برادر
 برادر کو شهنشاه جهان بود
 بدین نامه که بردی سالها رنج
 شنیدم قرعه‌ای زد بر خلاصت
 چه گویی کان دهن دادند یا نه؟
 چو دانستم که خواهد فیض دریا
 همان خاک خراب آباد گردد
 دعایی نازه بر خواندم چو بختش
 چو بر خواندم دعای دوات شاه
 که من یاقوت این تاج مکمل
 دری دیدم بکیوان در رسیده
 برو نقشی نوشتم تا بماند
 حدیث من حدیث خشت و بناست
 بجای خشت چون دادند نانش
 بلی شاه سمید از ملک خویشم

دعای خسروان آمد بهانه
 فسون شکر و شیرین چه خوانم؟
 مراد جمله عالم را زیان کرد
 همان شهزادگان کشور آرای
 دگر باره شود بازار من نیز
 خود از شهزادگان دیگر کشاید
 چو صبح از تازه رویی باز خندید
 با خلاصی که بود از من بدوراه
 ده حمد انیان را خاص من کرد
 بتوقیع قزل شاهی مسجل
 ز ما بر زاد بر زاد نظامی
 بطلاق ملک از شد تا قیامت
 در کنجینه بگشاد و بر آراست
 درونم را بتأیید الهی
 بطاعت گاه خود دستوریم داد
 و زو باز آدمم با نخت محمود
 چنان باز آدمم کاحمد زمعراج
 که باشد عرض و طولش نیم فرسنگ
 دهی ویرانه باشد رو نمایش
 سوادش نیم کار ملک ابخاز
 مسلمان پخت و کافر خورد تا به
 که یک مهر این چنین نه تا چنان نیست
 مرا در هر سخن بیئی بهشتی

مرا مقصود ازین شیرین فسانه
 چو شکر خسرو آمد در زبانم
 چورخت عمر او کشتی روان کرد
 ولی چون هست شاهی چون تو بر جای
 از آن پذیرفته‌های رغبت انگیز
 یکی ده ز آن دو ده را داد باید
 چو شاه گنج بخش این نکته بشنید
 پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه
 چو خوبا حمد و با اخلاص من کرد
 بمملوکی خطی دادم مسلسل
 چو شه بخشید آن ده را تمامی
 بملکی طلاق ماند بی غرامت
 چو کار افتاده‌ای را کار شد راست
 بر رنم را بخلمت‌های شاهی
 چو از تشریف خود منشوریم داد
 شدم نزدیک شه با بخت مسعود
 چنان رفتم که سوی کعبه محتاج
 دهی وانگه چه ده؟ چون کوره تنگ
 عروسی کاسمان بوسیده پایش
 ندارد دخل و خرج کیسه پرداز
 بی حرزی در آن ملک خرابه
 بحمد من مگر حمد انیان چیست؟
 اگر بینی در آن ده کار و کشتی

کر او آرد زدانه خوشه پر
 کر او را آب از فیض فرانتست
 و کر دارد خرابی سوی او راه
 کر او را بیشه ناستوار بست
 مر از آن ده بس این دولت شب و روز
 چه می گفتم؟ سخن محمل کججا راند؟
 بسطانی چوشه نوبت فرو کوفت
 بری ناخورده از باغ جوانی
 شهادت یافت از زخم بداندیش
 کر او را سوی گوهر کرم شد جای
 کر او را فیض رحمت کشت ساقی
 کر او را خاک دارد تخته بندی
 کر او بی تاج شد تاجش رضا باد
 خصوصاً وارث اعمال شاهان
 مؤید نصره الدین کافرینش
 پناه خسروان اعظم انا بک
 ابوبکر محمد کز سر داد

من آرم خوشه خوشه دانه در
 مرا در فیض نطق آب حیانتست
 خراب آباد کن شد دولت شاه
 مرا صد بیشه از عود قمار بست
 که بر عزم جهادم باید امروز
 کجا می رفتم و رختم کجا ماند؟
 غبار فتنه از گیتی فرو روفت
 چون ذوالقرنین از آب زندگانی
 که باد آن جهانش زین جهان بیش
 نسب داران گوهر باد بر پای
 جهان بر زندگانش باد باقی
 مبادا تخت گیران را کزندی
 سر این تاجداران را بقا باد
 نظر گاه دعای نیک خواهان
 ز نام او پذیرد نقش بینش
 فریدون وار بر عالم مبارک
 ابوبکر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که در موقع اختتام مثنوی خسرو و شیرین انا بیک
 قزل ارسلان مرده بوده و پسرش انا بیک نصره الدین ابوبکر محمد (۵۸۷-۶۰۷) که چهارمین
 پادشاه این سلسله است جلوس کرده بود و چون کشته شدن قزل ارسلان و جلوس ابوبکر
 در سال ۵۸۷ اتفاق افتاده مسلم میشود که خاتمه نظم خسرو و شیرین بعد از ۵۸۷ است
 و چون تاریخ شروع بنظم این کتاب چنانکه در ذیل اشاره خواهد شد قطعاً سال ۵۷۶
 است میتوان گفت که نظم این کتاب لا اقل یازده سال کشیده است.

اما این واقعه همانست که مورخان و صاحبان تذکره‌ها با تحریفات و اشتباهات بان اشاره کرده و گفته‌اند که ملاقاتی در میان نظامی و قزل‌ارسلان روی داده و در ضمن شرح حال این استاد بخطاهایی که درین مورد گریبان کتابهای فارسی را گرفته است اشاره کردم.

اما تاریخ شروع بنظم خسرو و شیرین، چنانکه اشاره شد، قطعاً سال ۵۷۲ است و اگر بعضی مؤلفان ۵۸۰ نوشته‌اند خطای فاحشست، زیرا که در تمام نسخهای خسرو و شیرین بدون تغییر این بیت دیده میشود:

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

۴- لیلی و مجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنونست که منظومه ایست حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بر بحر مسدس اخر ب مقبوض از بحر هزج «مفعول مفاعیلن فعلن». موضوع این مثنوی شرح معاشقات قیس بنی عامر عاشق معروف عرب ملقب بمجنونست بامعشوقه او لیلی. این روایت مثل حکایت معاشقات و امق و عذرا و دعد و رباب و سعد و سلمی یکی از روایات باستانی عربست و مقام افسانه‌ملی را پیدا کرده و از آن افسانه‌یست که اغلب ملل کهن سال از اسلاف باخلاف ارث میدهند. قبل از نظامی تا آنجا که من اطلاع دارم نه این مضمون را کسی بزبان فارسی آورده است و نه باین وزن مثنوی مستقل تمام گفته شده و بس ازو همچنانکه بسیاری از شعرای بزرگ و کوچک ایران خمه نظامی را استقبال کرده‌اند بروال این مثنوی هم مثنوی‌های دیگر سروده شده است که معروفترین آنها لیلی و مجنون های جامی و هانفی و خسرو دهلوی و هلالی جغتایی و ضمیری و مکتبی شیرازیست و فضولی بغدادی، شاعر معروف ترک هم همین مضمون را بهمین وزن بنوبت خود بترکی برده است و این مثنوی او از جمله منظومات معروف زبان ترکیست.

مؤلفان می‌نویسند که لیلی و مجنون را نظامی بر حسب خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان شاه سروده است و این گفتار بطریق صوابست، چه در آن مثنوی چند

جا بنام او اشاره میکند و از آن جمله است که می گوید :

صاحب جهة جلال و تمکین	یعنی که جلال دولت و دین
تاج ملکان ابوالمظفر	زیننده ملک هفت کشور
شروانشه آفتاب سایه	کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش	مهریست که مهر شدغلامش
بهرام نژاد مشتری مهر	در صدف ملک منوچهر

و درخاتمه آن مثنوی نیز در مدح او گوید :

شروانشه کیقباد پیکر	خاقان کبیر ابوالمظفر
نی شروانشاه، بل جهانشاه	کیخسرو ثانی اخستانشاه

و نیز در آن مثنوی ابیاتی بمدح سلطان محمد پسر اخستانشاه دارد، از آن جمله

در اشتیاق بخدمت او میفرماید :

یارب تو مرا کاویس نامم	در عشق محمدی تمامم
زان شب که محمدی جلالست	روزی کنی آنچه در خیالست

و در جای دیگر در مدح همین ملکت زاده فرموده است :

چشم همه دوستان گشاده	از دوات شاه و شاهزاده
آن یوسف هفت بزم و نه مهد	هم والی عهد و هم ولیعهد
نو مجلس و نو نشاط و نو مهر	فرزند شه اخستان منوچهر
ای از شرف تو شاهزاده	چشم ملک اخستان گشاده
شروان ز تو قیروان جلالست	خزران ز تو خیزران عدالت
دارم بخدا امیدواری	کز غایت ذهن و هوشیاری
این گنج نهفته را درین درج	بینی چو مه نهفته در برج
روی تو بشاه پشت بسته	پشت و دل دشمنان شکسته
زنده بتو شاه جاودانی	چون خضر بآب زندگانی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتابها بدین طریق ضبط کرده‌اند: «سلطان جلال‌الدوله وال‌الدین ابوالعزیز شروانشاه کبیرین شروانشاه منوچهر» همان کسیست که در قرن ششم صاحب شروان و خزران یعنی قسمت اعظم قفقاز و اران بوده و حکیم خاقانی شروانی نیز مدتی او را مدح گفته است و نام وی را در تاریخها بخطا اختان و اختشان و اسختان ضبط کرده‌اند و امیری محتشم بوده‌است از امرای بزرگ که ناواسط قرن هفتم در شمال آذربایجان حکمرانی داشته‌اند و این امیر از تمام افراد خانواده خود که همه بلقب شروانشاه خوانده می‌شدند معروف‌ترست.

اما سبب آنکه نظامی مثنوی لیلی و مجنون را برای وی سروده چنانکه خود در آن می‌گوید اینست که میفرماید: روزی بنشاط نشسته و دیوان خود را نهاده بودم، بخاطرم گذشت که تاکی بیکار بنشینم و در آن حال قاصدی از حضرت شاه رسید و پادشاه بخط خود بیش از ده پانزده سطر بمن نوشته بود که از شکر فی‌های طبع سحر انگیز خود منظومه دیگری بپرداز و میل دارم که عشق لیلی و مجنون را بنظم یاد کنی. چون آن خط بخواندم زهره‌آتم نبود که سر بیچم و از طرف دیگر از ضمه‌ف‌حال و کبر سن سرگشته بودم و کسی نبود که محرم این راز باشد. فرزند من محمد بن نظامی آمد در پهلوی من نشست و گفت چون خسرو شیرین را سرودی وقت آنست که لیلی و مجنون را هم نظم کنی و مخصوصاً که پادشاهی چون شروانشاه این نامه را از تو درخواست است. گفتم ای فرزند سخن تو بجاست اما چه کنم که وقت تنگ و پای اندیشه لنگست و من چون پیرم و طبع نشاطی ندارد سخن طرب انگیز چون توانم گفت و از طرف دیگر نظم این کتاب مقدماتی می‌خواهد و درین داستان نه باغ خسروانه و نه آب و گیاهت، معذک مأیوس نخواهم نشست. فرزند گفت: این اندیشه راست مکن که مرغوب اهل جهان خواهد بود. من هم دودل ماندم و این مثنوی را سرودم. اینجا هم باز بهترست که عنان بیان این مقصود را بدست اشعار بلند و فصیح استاد دهم که میفرماید:

روزی بمبارکی و شادی بودم بنشاط کیهبادی

ابروی هلالیم کشاده
 صبح از گل سرخ دسته میکرد
 درخاطر اینکه : وقت کارست
 تا کی قفس نهی گزینم؟
 در حال رسید قاصد از راه
 بنوشته بخط خوب خویشم
 هر حرفی ازو شکفته باغی
 کای محرم حلقه غلامی
 از چاشنی دم سحر خیز
 در لافکه شکفت کاری
 خواهم که بیاد عشق مجنون
 چون ایلی بکر اگر توانی
 ناخوانم و گویم این شکر بین
 شاه همه حرفهاست این حرف
 در زیور پارسی و تازی
 دانی که من آن سخن شناسم
 آن کز نسب بلند زاید
 چون حلقه شاه یافت گوشم
 نی زهره که سر ز خط بتایم
 سرگشته شدم بدان خجالت
 کس محرم نه که راز گویم
 فرزند محمد نظامی
 این نسخه چو دل نهاد بردست

دیوان نظامییم نهاده
 روزم بنفس خجسته میکرد
 کاقبال رفیق و بخت یارست
 وز شغل جهان تهی نشینم
 و آورد مثال حضرت شاه
 ده پانزده سطر نغز بیشم
 افروخته تر ز شب چراغی
 جادو سخن جهان نظامی
 سحری دگر از سخن برانگیز
 بنمای بضاعتی که داری
 رانی سخنی چو در مکنون
 بگری دوسه در سخن نشانی
 جنبانم سر که : تاج سر بین
 شاید که سخن کنی در آنصرف
 این تازه عروس را ترازوی
 کاییات نو از کهن شناسم
 او را سخن بلند باید
 از دل بدماغ رفت جوشم
 نی دیده که ره بگنج یابم
 از سستی عمر و ضعف حالت
 وین عقده بشرح باز گویم
 آن بر دل من چو جان گرامی
 در پهلوئی من چو سایه بنشست

کای آنکه زدی بر آسمان کوس
 چندین دل خلق شاد کردی
 تا گوهر قیمتی شود مفت
 طاوس چمن نخفته بهتر
 شروان چه ؟ که شاه شهریاران
 بنشین و تراز نامه کن راست
 ای آینه روی آهنین رای
 کاندیشه فراخ و سینه تنگست
 گردد سخن از شد آمدن تنگ
 تا طبع سواری سی نماید
 تفسیر نشاط هست از آن دزر
 زین هر دو سخن بهانه سازست
 باشد سخن فسانه دلگیر
 رخساره قصه را کند ریش
 پیداست که نکته چند رانم
 نی رود و نه می ، نه کامکاری
 تا چند رود سخن در آندوه ؟
 تا بیت کند بقصه بازی
 کسر کرد نگشتش از ملالت
 تا این غایت نگفته ز آن ماند
 کین نامه بنام من پرداز
 آنجاش رسانم از لطافت
 ریزد گهر نسفته بر راه

داد از سر مهر پای من بوس
 خسرو شیرین چویاد کردی
 لیلی مجنون بیایدت گفت
 این نامه نغز گفته بهتر
 خاصه ملکی چو شاه شروان
 این نامه بنامه از تو درخواست
 گفتم : سخن توهست بر جای
 لیکن چکنم؟ هوا دورنگست
 دهلیز فسانه چون بود تنگ
 میدان سخن فراخ باید
 این آیت اگر چه هست مشهور
 اسباب سخن نشاط و نازست
 بر شیفتگی و بند و زنجیر
 آرایش کردن زحد چو شد بیش
 در مرحله ای دوره ندانم
 نه باغ و نه بزم شهریاری
 بر خشکی ریگ و سختی کوه
 باید سخن از نشاط سازی
 این بود کز ابتدای حالت
 گوینده ز نظم دامن افشاند
 چون شاه جهان همی کند ساز
 با این همه تنگی مسافت
 کز خـواندن او بحضرت شاه

باز آن خلف خلیفه زاده
گفت: ای سخن تو همسر من
در قصه بگفتن این چنین چست
هر جا که بدست عشق خوانیست
از تو سخن و عمل کزاری
چون دل دهی جگر شنیدم
در جستن گوهر ایستادم
راهی طلبید طبع کوتاه
کوتاه تر ازین بود راهی
بسیار سخن بدین حلاوت
از بحر ضمیر هیچ غواص
هریتی ازو چورشته در
من گفتم و دل جواب میداد

کین کنج بدوست در کشاده
یعنی لقبش برادر من
اندیشه نظم را مکن سست
این قصه برو نمک فشانست
و ز بنده دعا، ز بخت یاری
دل دوختم و جگر دریدم
کان کندم و کیمیا کشادم
کاندیشه بد از درازی راه
چابک تر ازین بهانه گاهی
گویند و ندارد این طراوت
بر نارد گوهری چنین خاص
از عیب نهی و از هنر پر
خاریدم و چشمه آب میداد

از ابیات سابق الذکر این نکات نیز معلوم میشود:

۱) نظامی قصه لیلی و مجنون را پس از خسرو شیرین سروده است.

۲) در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود

شاکست.

۳) در موقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده و جوانی بشمار می رفته است

که پدر را در کارهای ادبی تحریض میکرده و در مسایل زندگی طرف مشاوره او بوده است.

اما در باب تاریخ نظم لیلی و مجنون در میان مؤلفان اختلاف است: بعضی ابتدای

آنرا در ۵۳۰ و پاره ای در ۵۸۴ ضبط کرده اند، یعنی میان این دو تاریخ مختلف پنجاه

و چهار سال فاصله است و این اختلاف نیز از فساد نسخهای اصلی لیلی و مجنون حاصل

شده است چه عموماً در نسخهای موجود امروز دو تاریخ برای آن کتاب ثبت کرده اند: در ذیل اشعاری که نظامی در آن سبب نظم لیلی و مجنون را ایراد میکند و پیش ازین نقل کردم این ابیات خوانده میشود:

این چار هزار بیت اکثر	شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی	در چارده شب تمام بودی
بر جلوۀ این عروس آزاد	آباد تر آنکه گوید: آباد
کاراسته شد ببهترین حال	در سلخ رجب بنا وفادال (۱)
تاریخ عیان که داشت باخود	هشتاد و چهار بعد پانصد

درین ابیات تصریح میشود که لیلی و مجنون در سلخ رجب ۵۸۴، بعد از آنکه کمتر از چهار ماه نظم چهار هزار بیت و بلکه بیشتر از آن طول کشیده بود بخاتمه رسیده است.

چند صحیفه پس از آن ابیات سه بیت دیگر دیده میشود بدین طریق:

لیلی مجنون چو در مکنون	هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر	از لطف خدای فرد و قاهر
در پانصد سال سیش بر سر	بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرحست که در سال ۵۳۰ خاتمه پذیرفته است و این تفاوت بسیار آشکار در میان دو تاریخ مختلف در مورد يك کتاب و هر دو از قول خود استاد نظامی بغایت شگفتست.

اما میتوان درین موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که: چون مسلمست که لیلی و مجنون پس از خسرو و شیرین سروده شده و محققست که تاریخ شروع خسرو و شیرین سال ۵۷۶ است در هر صورت ختام لیلی و مجنون ممکن نیست ۵۳۰ یعنی ۴۶ سال پیش از آغاز نظم خسرو و شیرین باشد و چون مخزن الاسرار که نخستین مثنوی نظامیست و

(۱) تا وفا ودال نیز بحساب ابجد ۵۸۴ است.

پیش از خسرو و شیرین و لیلی و مجنون گفته شده باصح اقوال در ۵۵۹ پایان رسیده است اگر ختام لیلی و مجنون را در ۵۳۰ بدانیم مستلزم آن میشود که لیلی و مجنون را ۲۹ سال پیش از خانمه مخزن الاسرار سروده باشد و این نکته بکلی برخلاف اسناد و شواهد قطعی ماست. پس بناچار باید تصور کرد آن سه بیت که تاریخ نظم لیلی و مجنون را در سال ۵۳۰ می‌رساند بنسخه‌های این کتاب ملحق کرده باشند، یا اینکه تحریفی در آن راه یافته باشد و الا تمام دلایلی که در دست است گواهی میدهد که لیلی و مجنون پس از خسرو و شیرین نظم شده و ناچار باید گفت که همان تاریخ اول یعنی ۵۸۴ را تاریخ نظم لیلی و مجنون باید دانست. مگر آنکه بگوییم ۵۳۰ تاریخ شروع بنظم آن و ۵۸۴ تاریخ اتمام آنست و آنهم بسیار بعیدست که نظامی خود گفته باشد چهار هزار بیت آنرا در کمتر از چهارماه نظم کرده و برای اتمام آن از ۵۳۰ تا ۵۸۴ مدت پنجاه و چهار سال وقت گذرانده باشد. در هر صورت اگر تاریخ اتمام لیلی و مجنون ۵۸۴ باشد این منظومه را هشت سال پس از اتمام خسرو و شیرین پایان رسانده است.

دلیل دیگر آنکه: چون مسلمست که لیلی و مجنون را بفرمان شروانشاه اخستان و برای او سروده است در سال ۵۳۰ ممکن نبوده است بخاتمه رسیده باشد چه در آنسال شروانشاه زبور هنوز کودک و بغایت خردسال بوده است و بالعکس در ۵۸۴ درست مینماید زیرا که آنسال مصادف با اواسط سلطنت اوست.

۵- بهرام نامه

مثنوی بهرام نامه که بنام هفت گنبد یا هفت پیکر نیز خوانده میشود چهارمین مثنوی از منظومات نظامیست. این منظومه بوزن مخبون مقصور از بحر خفیف «فاعلاتن مفاعلهن فعلان» سروده شده است و بعضی ابیات آن بوزن فاعلاتن «مفاعلهن فعلان» درمیآید. پیش از نظامی ابوشکوز بلخی شاعر معروف قرن چهارم مثنوی بهمین وزن سروده است که نسخه آن اینک بدست نیست و بهمین جهت از اسم و موضوع و عده ابیات آن اطلاعی نمانده و تنها در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات بعضی ابیات آنرا ثبت کرده اند که از آن

جمله است این بیت :

هر که باشد سپوزگار بدهر نوش در کام او بود چون زهر
(سپوزگار بمعنی کسیست که کار را عقب اندازد)

و در همان زمان که نظامی این مثنوی را سروده است حکیم سنایی غزنوی شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم ایران مثنوی معروف حدیقه الحقیقه خود سه مثنوی دیگر یعنی سیر العباد الی المعاد و کارنامه بلخ و طریق التحقیق را بهمین وزن نظم کرده است و پس از نظامی عده کثیر از شعرای بزرگ و کوچک ایران منظوماتی بهمین بحر سروده اند که معروف تر از همه سلسله الذهب جامی و جام جم اوحدی مراغی و شاه و درویش هلالی و مثنوی فارسی امانی تر کست .

موضوع بهرام نامه یا هفت پیکر یا هفت گنبد شرح نوش خواربها و بزمهای معروف بهرام پنجم معروف به بهرام کور پادشاه شهریر و چهاردهمین شهریار سلسله ساسانی (۴۲۰-۴۴۰ میلادی) است که در عیش و عشرت معروف صحایف تاریخست و شرح بزمهای او از افسانه های دیرین ایران زمین بشمار می رود و در ادوار گذشته همیشه مر کوز ذهن ایرانیان بوده و افسانه شده است و نظامی بنوبت خود این افسانه ها را از زبان هموطنان خویش شنیده و برشته نظم فصیح و بلند خود در آورده است .

بهرام نامه از حیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز در میان منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاریهای طبع توانای این شاعر که در فن تشبیه و کنایات و استعارات دلچسب در میان همه شعرای ایران مخصوصست درین مثنوی بمنتهای اوج میرسد و غایت زبردستی را نشان داده است . این منظومه حاوی نزدیک ۵۶۰۰ بیت مثنویست بر نهجی که ذکر کردم .

مؤلفان بعضی مینویسند که نظامی بهرام نامه را بنام سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سروده است و این خطای بسیار فاحشست ، زیرا که علاء الدین تکش (۵۶۹- ۵۹۶) که پنجمین پادشاه سلسله خوارزمشاهیست هر چند که معاصر بانظامی بوده و در

تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرام نامه زنده بوده است ولی در تمام مدت سلطنت بیست و هفت ساله خود در خراسان وری و عراق بوده و بهیچوجه بآذربایجان و اران نزدیک نشده ، چه آذربایجان و اران در آن زمان بدست اتابیکان آذربایجان بوده است که باوی متحد و مؤلف بودند و حتی در برانداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده اند . اما آنکسیکه بهرام نامه بنام او سروده شده هر چند که لقب وی علاء الدینست علاء الدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب ارسلان از سلسله ترکان آقسنقریست که در اواخر قرن ششم بر قسمتی از شمال آذربایجان و جنوب قفقاز تسلط و حکمرانی داشته اند و نظامی از نزدیک باوی مربوط بوده است ، چنانکه در بهرام نامه در حق وی میفرماید :

عمده مملکت علاء الدین	حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشور گیر	به زالب ارسلان بتاج و سریر
نسل آقسنقری مؤید ازو	اب و جد کمال امجد ازو
مهدیی کافتاب این مه دست	دولتش ختم آخرین عهدست

در سبب نظم بهرام نامه آنچه استاد درین مثنوی میفرماید بدینقرار است :

چون اشارت رسید پنهانی	از سرایر ده سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای	تا کنم بر دل سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید	که: هلالی بر آواز شب عبد
آن چنان کز حجاب تاریکی	کس نبیند دروز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو	جادوان را خیال بازی تو
رنج بر ، وقت رنج بردن تست	کنج شه در ورق شمردن تست
رنج برد نوره بکنج برد	ببرد کنج هر که رنج برد
مهد بیرون فکن ازین ره تنگ	پای کوبی بست و پرده چنگ
بزم افسرده را درین گرمی	نرم گردان ز بهر دل نرمی

رومگردان و پردگی بکشای
 شادمانی نشست و غم برخواست
 آنچه دل را گشاده بتوان کرد
 در یکی نامه اختیار آن بود
 همه را نظم کرده بود درست
 هریکی ز آن قراضه تختی چند
 بر تراشیدم این چنین کنجی
 گوهر نیم سفته را سقتم
 ماندمش هم بر آن قرار نخست
 باشد آرایشی ز نقد غریب
 که پراکنده بود گرد جهان
 در سواد بخاری و طبری
 هر دری در دینه افکنند
 همه را در خریطه ای بستم
 کشت سر جمله ای گزیده بهم
 نه که خود زیر کان بروخندند
 جلوه ز آن داده ام بهفت عروس
 در عروسان من کنند نگاه
 کار بر طالعت ، من هیچم
 بخل محمود و بذل فردوسی
 طالع و طایعی بهم در ساخت
 کابم از ابر و درم از عدست
 ابر نیز از صدف وفا میند

پرده بردار و چابکی بنمای
 چون برید از من این غرض درخواست
 جسم از نامهای مغز نورد
 هر چه تاریخ شهریاران بود
 چابک اندیشه ای رسید نخست
 مانده ز آن لعل ریزه لختی چند
 من از آن خرده چون کهرسنگی
 آنچه او نیم گفت به گفتم
 وانچه دیدم که راست بود و درست
 جهد کردم که در چنان ترکیب
 باز جسم ز نامهای نهان
 ز آن سخنها که تازیست و دری
 وز دگر نسخها پراکنده
 هر ورق کوفتاد در دستم
 چون از آن جمله در سواد قلم
 کفتمش گفتنی که بیسندند
 نقش این نامهها چو دیر مجوس
 که عروسان چرخ بی اکراه
 در سخا و سخن چو می بیچم
 نسبت عقربست با قوسی
 اسدی را که بر او بنواخت
 من چه میگویم این چو گفت منست
 صدف از ابر کر سخا بیند

جبرئیلیم بجنبش قلم	بر صحیفه چنین کشد رقم
کین فسوزا که چینی آموزست	جامه نو کن که فصل نوروزست
آن چنان بر ز دیو پنهانش	که نبیند مگر سلیمانش

ازین ابیات معلوم میشود که پادشاه ازو درخواستی است که کتابی دیگر بنظم آورد و نظامی نسخه‌ای بدست آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که باصطلاح قدیم آنرا اختیار و یا اختیارات و باصطلاح امروز منتخبات میگویند. درینجا نظامی اشاره صریحی بشاهنامه فردوسی میکند و گوید شخصی چابک اندیشه این کتاب را نظم کرده بود و اندکی را باقی گذاشته و من آنچه را که او نا گفته یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم و آنچه را فردوسی بدرستی گفته بود بدان نپرداختم و پس از آن در جستجوی کتابهای تاریخ و سیرت پادشاهان که در اکناف جهان پراکنده بود بر آمدم و آنچه در زبان پارسی و دری در بخارا و طبرستان و دراهجهای بخاری و طبری بود جستیم و هر ورق را که بدست آوردم نظم کردم و این اوراق فراهم شد.

در پایان مطلب اشاره‌ای بداستان نظم شاهنامه فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی در برابر صلت او و گرشاسب نامه اسدی طوسی میکند.

اما نکته دیگر که ازین ابیات معلوم میشود و تا اندازه‌ای مهمست آنست که چون در صدر و ذیل این اشعار نام سلیمان کسی بقایت تجلیل برده میشود و واضحست که ممدوح بزرگی بوده و نظامی بهرام نامها را با اشاره او سروده است مسلم میشود که بجز سلطان علاء الدین کرب ارسلان آقسنقری شخص محتشم دیگری در نظم بهرام نامه دخالت داشته و محرک وی بوده است و چون در میان سلاطین قرن ششم بنام سلیمان تنها يك پادشاه بوده که سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه دوازدهمین پادشاه سلسله سلجوقیان ایران باشد و این پادشاه هم از ۵۵۵ تا ۵۵۶ هشت ماه سلطنت کرده است و بطور یقین نظم بهرام نامه در ۵۹۳ خاتمه یافتند و در آن زمان این پادشاه در حیات نبوده است نمیتوان وی را ممدوح نظامی دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان نام یکی از امرای آذربایجان

بوده که در تاریخ ذکری ازو نشده و شاید سلیمان نام پسر یایکی از خویشاوندان همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان آقسنقری باشد که چون مقام مهمی نداشته نام او از کتابهای تاریخ فوت شده است. نیز تواند بود که درین اشعار سلیمان نام کسر معینی نبوده و مراد همان سلطان علاء الدین کرب ارسلانست که از بسیاری حشمت و مقام او را بسلیمان نبی تشبیه کرده باشد.

اما در تاریخ سرودن بهرام نامه بعضی از صاحبان تذکره هارا اشتباهی دست داده و آنرا بسال ۵۹۰ نوشته اند و حال آنکه نظامی خود در همان مثنوی تصریح می کند که در ۵۹۳ صورت گرفته است، چنانکه می فرماید:

من که دربند شهر و کشور خویش	بسته دارم گریز که پس و پیش
نامه در مرغ نامه بر بستم	که رساند بشاه و من رستم
چون مرا دولت تو یاری کرد	طبع بین تاچه سحر کاری کرد؟
از پس یانصد و نود سه قران	گفتم این نامه را چو ناموران
روز بر چارده زماه صیام	چار ساعت ز روز رفته تمام

یعنی مسلم میشود که مثنوی بهرام نامه چهار ساعت از روز رفته چهاردهم ماه رمضان سال یانصد و نود و سه در همان توقفگاه دایمی نظامی یعنی در حوالی شهر گنجه بختام رسیده است.

۶- اسکندر نامه

پنجمین مثنوی از خهسه نظامی اسکندر نامه است و آن مجموعه است شاعرانه از جمله افسانهایی که در ایران در باب اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلپوس) فاتح معروف یونانی رایجست که گاهی رتبه پیغمبری برای او قایل میشوند. گاهی او را با اسکندر ذوالقرنین (الکساندر بیسکورنوس) اشتباه می کنند، گاهی او را فیلسوف و متفکر می شمارند و مدعی میشوند که بظلمات در پی آب حیاة رفته و بخدمت خضر پیغمبر رسیده است و فتوحات اغراق آمیز بوی نسبت می دهند ولی در حقیقت همان فاتح و سرذار

مشهور و مقدر نیست که با دارای سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنگ کرد و پس از آن که دارا بخیانت کشته شد بر ایران مسلط گشت و با بادانی های کشور ما خسارت بسیار وارد کرد و نسبت به تمدن و زبان و مذهب ایران قدیم عداوت بخرج داد و این همان کسیست که برخی از مورخان ایران او را از جمله پادشاهان ایرانی نژاد شمرده اند و مدعی شده اند که ناپسری دارای سوم هخامنشی بوده است و افسانه هایی که درباره او در ایران رایجست معروف همه کس هست و چندین مجلد کتاب مختلف انحصاراً درین موضوع بزبان پارسی تألیف کرده اند. از آن جمله است کتابی بزرگ معروف با اسکندرنامه بنثر در حدود پنجاه هزار بیت و مؤلف و تاریخ آن معلوم نیست ولی از سبک انشای آن و بیشتر از نسخه خطی بسیار کهن آن که متعلق بمنست معلوم می شود لاف در اواخر قرن پنجم بدست یکی از منشیان زبردست زبان پارسی نوشته شده است و این کتاب در ایران بسیار رایج و متداول بوده است و روایت تازه ای از آن در دستست که پیداست از روی آن روایت قدیم تهذیب کرده اند و در شمار کتابهای افسانه و روایتیست که رواج بسیار دارد مانند نوش آفرین و جهل طوطی و رموز حمزه و حسین کرد و جز آن که در زمانهای بعد و شاید در حدود قرن دهم آنها را تهذیب و تجدید کرده باشند.

یکی از نویسندگان بسیار زبردست زبان فارسی ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی که ظاهراً در اوایل قرن ششم بوده است چند کتاب بفارسی در داستانهای ملی ایران نوشته از آن جمله قهرمان نامه که شرح ماجرای قهرمان قائل در زمان هوشنگست و داستان قران حبشی که مربوط بزمان کیقبادست. قهرمان نامه که از کتابهای معروف درین زمینه است بزبان ترکی هم ترجمه شده است.

دیگر از کتابهای او داراب نامه است که داستان مفصلیست از کارهای داراب آخرین پادشاه کیانی داستانهای ملی ایران و جانشین وی اسکندر و این کتاب نیز مانند اسکندرنامه سابق الذکرست و منشأ بسیاری از روایات اسکندرنامه های منظوم نظامی و دیگرانست. در اسکندرنامه و داراب نامه بسیاری از نامهای اشخاص و اماکن هست که

شکل یونانی دارد و پیداست که در اصل یونانی بوده و بعد معرب کرده‌اند و این نکته این حدیث را نیرو می‌دهد که اصل این داستانها در آسیای صغیر بزبان یونانی نوشته شده و سپس شاید آنرا بسریانی ترجمه کرده باشند و بعد از آن یا مستقیماً از راه سریانی و یا از راه پهلوی در ایران بعد از اسلام رایج شده و کسانی مانند ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی آنها را بزبان فارسی در آورده باشند.

در اسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری مطالب دربارهٔ سرزمین سیستان و درنتر آنها کلماتی از زبانهای خراسان هست و این می‌رساند که این داستانها در خراسان بزبان فارسی در آمده است.

نظامی نیز بیشتر این داستانها در منظومهٔ خود بشعر در آورده است و شك نیست که در موقع سرودن این مثنوی بنسخهٔ اسکندرنامهٔ نثر نظر داشته است، زیرا مسلمست که اسکندرنامه و داراب‌نامهٔ منثور هر دو مقدم بر مثنوی نظامی هستند.

مثنوی اسکندرنامه منظومه‌ایست شامل نزدیک ۱۰۸۰۰ بیت بر وزن مثنی مضمون مقصور از بحر متقارب بر وزن «فعلان فعلان فعلان» که آنرا معمولاً بخطا «بحر تقارب» می‌خوانند زیرا که ابونصر فراهی در کتاب معروف نصاب الصبیان که نام بحور عروضی را در شعر آورده چون کلمهٔ متقارب در همین وزن نمی‌آید ناچار شده است بگوید:

ببهر تقرب تقرب نمای بدین وزن، میزان طبع آزمای

و از آن پس نام این بحر در زبان مردم بحر تقارب شده است و البته باید متقارب گفت.

این همان بحر است که بوسیلهٔ شاهنامهٔ فردوسی در میان همهٔ فارسی‌زبانان معروف است و وزن آن مرکوز ذهن ایشان شده است. این بحر در عروض پیش از اسلام ایران نیز سابقه داشته و در شعر دری دورهٔ ساسانیان معمول بوده است. دولت‌شاه سمرقندی در تذکرهٔ الشعرا (۱) گفته است: «ابوطاهر خاتونی گفته که: بعهد عضدالدولهٔ دیلمی که

هنوز قصر شیرین که بنواحی خاقینست بالکل ویران نشده بود در کتابخانه آن قصر این بیت نوشته شده یافتند که بدستور فارسی قدیمست .

بیت

هزبراً ، بکیهان انوشه بدی جهانرا بیدیدار توشه بدی ،
اگر این نکته چنانکه دولت‌شاه آورده است درست باشد این بیت از اشعار زبان‌دری
دوره ساسانی بیحرم‌تقاربت و این بهترین دلیلت که این وزن شعر در آن زمان متداول
بوده است .

درباره سوابق بحر متقارب در شعر فارسی پیش از فردوسی رجوع کنید بمقاله من
بعنوان « وزن شاهنامه فردوسی » در مجموعه « دانشنامه - نشریه شماره ۲ - تهران
آبانامه ۱۳۲۶ ص ۱۲۳ - ۱۴۸ (نشریه مؤسسه پایدار) .

پیش از نظامی رودکی منظومه‌ای باین وزن داشته که ۳۴ بیت از آن به‌مارسیده
است و چندتن از شاعران معاصر وی نیز بدین وزن مثنویاتی سروده‌اند که ابیات پراکنده
آنها باقیست . معروفترین منظومه‌های این وزن پیش از نظامی آفرین‌نامه ابوشکور بلخی
شاعر شهر قرن چهارمست که در ۳۳۳ پیاپیان رسانیده‌است و پس از آن گشتاسب‌نامه دقیقی
وشه‌نامه فردوسی و یکی از مثنوی‌های عنصری و گرشاسب‌نامه اسدی و نیز منظومه‌ای
بنام کوش‌نامه که بقطران ارموی نسبت داده‌اند و منظومه دیگر بنام بهمن‌نامه از جمالی
مهر بجردی و فرامرزنامه که سراینده آن معلوم نیست و بانو ککشب‌نامه و برزوانه که
گوینده آنها را نیز نمی‌شناسیم و شهریارنامه منسوب بعثمان مختاری غزنوی و آذربرزین
نامه و بیژن‌نامه و لهراسب‌نامه و سوسن‌نامه و داستان کک کوهزاد و داستان شیرنگ و
چشمید نامه است که سراینده آنها و عصرزندگی ایشان معلوم نیست و داستان یوسف و
زلیخا از امانی در قرن پنجم که بخط آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند .

پیش از نظامی و پس از او نیز عده بسیار از سراینندگان این وزن را برای منظومات خود
اختیار کرده‌اند و بیشتر درین بحر اشعار رزمی و منظوماتی در وقایع تاریخی روزگار آن گذشته

- و شرح پادشاهی و جهانگیری ممدوحان خود سروده اند که معروفترین آنها بدینقرار است:
- (۱) ورقه و گلشاه عیوقی در قرن پنجم .
 - (۲) شاهنامه زجاجی تبریزی در قرن هفتم .
 - (۳) ظفرنامه حمدالله مستوفی در تاریخ ایران از صدر اسلام تا فرزندان هولاکو .
 - (۴) شهنشاهنامه احمد تبریزی در قرن هفتم .
 - (۵) کرت نامه ربیعی فوشنجی از شاعران دربار سلطان محمد کرت در تاریخ ملوک آل کرت در سیستان .
 - (۶) سام نامه سیفی هروی در قرن هفتم .
 - (۷) فتوح السلاطین عصامی در قرن هشتم .
 - (۸) هما و همایون دره عاشقات از خواجو کرمانی .
 - (۹) سام نامه خواجو کرمانی .
 - (۱۰) تمر نامه یاتیمور نامه از خمسه هانفی جامی در جنگهای تیمور گورکان .
 - (۱۱) شاهنامه هانفی جامی .
 - (۱۲) جهانگیر نامه مداح هروی در قرن نهم .
 - (۱۳) بهمن نامه آذری طوسی .
 - (۱۴) شهنامه قاسمی کونابادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول که بفرمان شادطهماسب سروده است .
 - (۱۵) شاهرخ نامه قاسمی کونابادی .
 - (۱۶) شاهنامه شهیدی مداح سلطان محمد آل عثمان که در چهار هزار بیت در قسمتی از تاریخ پادشاهان آل عثمان سروده است .
 - (۱۷) خاوران نامه یا خاورنامه ابن حسام هروی .
 - (۱۸) شاهنامه حیرتی در قرن دهم .
 - (۱۹) غزوانه اسیری در قرن دهم .

- ۲۰) جنگ نامه کشم قدری .
- ۲۱) جرون نامه قدری .
- ۲۲) صاحبقران نامه که گوینده آن معلوم نیست .
- ۲۳) حمله حیدری محمدرفع خان بازل .
- ۲۴) مختار نامه عبدالرزاق مقنون دنبلی .
- ۲۵) حمله حیدری بمانعلی راجی کرمانی .
- ۲۶) ذلکشان نامه میرغلامعلی آزاد بلگرامی .
- ۲۷) جنگ نامه آنشی .
- ۲۸) شهنشاه نامه فتحعلی خان ملك الشعر اصبای کاشانی درباره سلطنت فتحعلیشاه .
- ۲۹) خداوند نامه او .
- ۳۰) اردیبهشت نامه شمس الشعراء سروش اصفهانی .
- ۳۱) نامه باستان میرزا آقاخان کرمانی در تاریخ ایران تا استیلای تازیان که بنام «سالار نامه» قسمتی از آن با تحریف و تصحیف و جرح و تعدیل چاپ شده است .
- ۳۲) فرامر ز نامه رستم پسر بهرام پسر سروش تفتی .
- گذشته از این منظومهای معروف تر عده ای مثنوی های دیگر شاعران بزرگ و کوچک ایران بهمین وزن و روش سروده اند و برخی نیز این وزن را برای پند و اندرز اختیار کرده اند مانند بوستان سعدی و گلشن صبای کاشانی و غیره و روی هم رفته آنچه بدین وزن سروده شده باندازه ایست که ذکر آنها باید موضوع بحث جدا گانه باشد و از عهده این صحایف بیرونست .
- مثنوی اسکندر نامه را نظامی خود بر دو قسمت کرده است : نیمه اول که تقریباً ۷۱۰۰ بیت دارد در قدیم بنام «مقبل نامه» معروف بوده است و امروز بنام «شرف نامه» مشهورست ، زیرا که نظامی خود همیشه آنرا بهمین نام خوانده است و آن عبارت از شرح وقایع آن دوره از زندگی افسانه ای اسکندرست که در پی افتخار و نیک نامی بوده

و در راه آن کوشیده است .

قسمت دول بنام «اقبال نامه» معروفست و نزدیک ۳۷۰۰ بیت دارد و شامل بازمانده زندگی افسانه‌ای اسکندرست ، یعنی نیمه دوم از عمر او که در پی بخت و اقبال برآمده و طالع نیز باوی یاری کرده و او را بیایه بلندی رسانیده است و سرانجام منتهی می‌شود بمرگ اسکندر و پایان داستانهای وی .

در هندوستان شرفنامه را «اسکندرنامه بری» نام گذاشته‌اند زیرا سفرهایی را که در آن با اسکندر نسبت داده‌اند در خشکی کرده و اقبال نامه را «اسکندرنامه بحری» نامیده‌اند زیرا سفرهایی که در آن کرده در دریا بوده است و این دو قسمت را بهمین نام که تنها در هندوستان رواج دارد کراراً جدا گانه چاپ کرده اند .

برای اینکه مظلّت درست تفکیک شود بهتر آنست که درباره هر يك از این دو قسمت اسکندرنامه تاجایی که ممکنست جدا گانه بحث کنم :

۷ - شرفنامه

شرف نامه یا مقبل نامه از حیث فن شاعری و قدرت طبع استاد و تشبیهات و ملایمات شاعرانه و کنایات و استعارات و حتی از حیث فصاحت و بلاغت در درجه دوم از منظومات نظامیست ، یعنی هر چند که در حد خود شاهکارست و رسیدن بآن کسر را ممکن نیست باز نسبت بسایر آثار نظامی مخصوصاً خسرو و شیرین و لیلی و معجون که در راس شاهکار های اوست در درجه دومست و اگر کسی که از عام ادب آگاه باشد قیاس بکندمی بیند که این دو مثنوی یعنی شرفنامه و اقبال نامه در برابر دو مثنوی خسرو و شیرین و لیلی و معجون تا اندازه‌ای پست ترست و دلیل آن هم آشکارست، زیرا که این استاد بزرگ درین زمان پیر شده بود و این دو منظومه آخر را در پایان زندگی سروده است و پیداست که طبع هر کوینده‌ای چون فر توت شود آن شوخی و ظرافت و نازک کاری و شورانگیزی روزهای جوانی خود را از دست می‌دهد و سخن روزهای جوانی و کمهولت بسیار دلنشین تر و بدیع تر از سخنان روز گاریبری هر سراپنده‌ایست . اما چنانکه اشاره رفت با این همه

این دو مثنوی شرفنامه و اقبال نامه از زمره شاهکارهای معروف شاعران ایرانست که همه کس نمی تواند بیایه آن برسد .

شرفنامه را نظامی بنام ملك جهان پهلوان نصره الدین مسمود پسر اخستان شروانشاه سروده است ، چنانکه خطاب بوی میگوید :

بر اعدای دین چون فلک چیرهدست	جهان پهلوان نصره الدین، که هست
تو سر سبز بادی درین گلستان	اگر شد سهی سر و شاه اخستان
رساند از زمینم بچرخ بلند	گر او داشت از نعمتم سر بلند
در باغ را بسته نگذاشتی	تو زان بهتر و بر ترم داشتی

و نیز در همین مثنوی در مدح وی میگوید :

خورد هر کسی باده بر یاد او	ملك نصره الدین ، که از داد او
پذیرای فرمان مهرش چو موم	ملیک فلسطین و رهبان روم

در جای دیگر که کتاب را با او تقدیم می کند در حق او می گوید :

بسر سبزی بخت شد سر بلند	چو دیدم که بر تخت فیروزمند
که ریزم بر اورنگ شهواروی	نثاری نمودم سزاوار وی
زلالی چنین ساختم گوهری	هم از آب حیوان اسکندری
بدرگاه او پیشکش ساختم	چو از ساختن باز پرداختم
ز اسکندری هم با اسکندری	سپردم نگین چنین گوهری
که آن مور پیش سلیمان کشید	همان پیش تخت تو بهمان کشید
بیاغ تو آرامگه ساختم	من آن بلبلم کز ارم ناختم
که ماند درو سالها نام تو	نوابی سرایم در ایام تو
که زرین کند نقش تو خامه را	بنام تو کردم من این نامه را
که پیل تو چون پیل محمود نیست	زر پیلوار تو مقصود نیست
بعمری کجا گوهری سقتمی	گرین نامه را من بزر گفتمی

همانا که عشقم برین کار داشت
 چون کم‌زبان عشق بسیار داشت
 در سبب نظم شرفنامه چنانکه استاد خود می‌فرماید، شب مهتابی که مردم همه
 خفته بودند و بانگی شنیده نمیشد وی از مشاغل روز آسوده شده و در اندیشه بوده است.
 درین میان خواب وی را در ربوده و در خواب باغی خرم دیده است که از آن رطب‌های
 رنگین می‌چیده و هر کرا می‌دیده از آن رطب‌ها می‌داده است. درین میان از خواب
 بیدار شده و هنگام اذان صبح بوده است. بار دیگر بفکر رفته و درین اندیشه‌ها بخاطرش
 گذشته است که بیکار نباید بود و در اندیشه نظم اسکندر نامه برآمده است و برای
 تشبیهات بدیع شب و ظرافت‌کاری‌های استادانه در شرح خواب دیدن و جز آن بدازین
 چیزی نیست که عیناً آن اشعار را نقل کنم که می‌فرماید:

شبی چون سحر زیور آراسته	بچندین دعای سحر خاسته
ز مهتاب روشن جهان تابناک	برون ریخته نافه از ناف خاک
نهی گشته بازار خاک از خروش	ز بانگ، جرسها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب	فرورده سر صبح صادق بآب
من از شغل گیتی برافشانده دست	بزنجیر فکرت شده پای بست
کشاده دل و دیده بردوخته	بره داشتن خاطر افروخته
سرم بر سر زانو آورده جای	زمین زیر سر، آسمان زیر پای
قراری نه در رقص اعضای من	سرم نه شده کرسی پای من
بجولان اندیشه ره نورد	ز پهلو پهلو شده گرد گرد
نن خویش در کوشه بگذاشته	بصحرای جان نوشه برداشته
که از لوح ناخوانده عبرت پذیر	که از صحن پیشینان درس گیر
چو شمع آتش افزاده در باغ من	شده باغ من آتشین داغ من
کداز نده چون موم در آفتاب	بمومی چنین بسته از دیده خواب
در آن رهگذرهای اندیشناک	پراکنده شد بر سرم مغز پاک
در آمد بمن خوابی از جوش مغز	در آن خواب دیدم یکی باغ نغز

کز آن باغ رنگین رطب چیدمی
 رطب چین در آمد ز نوشینه خواب
 بر آورده مؤذن بارل قنوت
 بر آمد زمن ناله ناگهیی
 چو صبح سعادت بر آمد بگاہ
 شب افروز شمعی بر افروختم
 دلم با زبان در سخن پروری
 که : بی شغل چندین نباید نشست
 نوایی غریب آورم از سرود
 بر آرم چراغی ز پروانه‌ای
 بشرطی که مشتی فرومایگان
 که هر کافکندمیوه‌ای زین درخت
 گرفتم سر تیز هوشان منم
 همه خوشه چینند و من دانه کار
 برین چارسو چون نهم دستگاه ؟

و زو دادمی هر کرا دیدمی
 دماغی پر آتش ، دهانی پر آب
 که : « سبحان حی الذی لایموت »
 کز اندیشه پر گشتم ، از خود تهی
 شدم زنده چون باد در صبحگاه
 و ز اندیشه چون شمع می سوختم
 چو هاروت زهره در افسونگری
 دگر باره طرزی نو آرم بدست
 دهم جان پیشینیان را درود
 درختی بر آرم من از دانه‌ای
 نلزدند کالای همسایگان
 نشانده را گوید : ای نیکبخت
 شهنشاه گوهر فروشان منم
 همه خانه پرداز و من خانه دار
 که ایمن نباشم ز دزدان راه

نکته دیگری که از شرفنامه برمی آید اینست که استاد هنگام سرودن آن پیر
 بوده است ، چنانکه در شرح احوال وی که پیش ازین گذشت بتفصیل تمام در آن بحث
 کرده‌ام و نیز معلوم میشود که شرفنامه را هم مانند منظومات دیگر در کعبه سروده است ،
 چنانکه در آن میگوید :

دیران نگر تا بروز سفید
 قلم چون تراشند از مشک بید
 نهان مرا آشکارا برند
 ز گنجه است اگر ، تا بخارا برند

و هم معلوم میشود که شرفنامه را از حیث معانی و حکم نغز بر دیگر منظومات
 برتر می دانسته است ، چنانکه می فرماید :

بنیروی نوک چنین خامها
 از آن خسروی می، که در جام اوست
 سخنگوی پیشینه دانای طوس
 در آن نامه کان گوهر سفته راند
 دگر هر چه کردند از باستان
 نکفت آنچه رغبت پذیرش نبود
 نظامی که در رشته گوهر کشید
 بناسفته دری که در کنج یافت
 شرفنامه را فرخ آوازه کرد

تاریخ سرودن شرفنامه را مؤلفان عموماً سال ۵۹۷ دانسته‌اند و این گفته در کمال درستیت، زیرا که نظامی خود در پایان آن منظومه چنین آورده است:

بتاریخ پانصد نود هفت سال
 نوشتم من این نامه را در جهان
 که خواننده راز و نگیرد ملال
 که تا دور آخر بود جاودان

۸ - اقبال نامه

مثنوی اقبال نامه که قسمت دوم از منظومه اسکندر نامه است و بتنهایی بنام اقبال نامه اسکندری هم معروفست از حیث جزالت و فصاحت و نازک بندیها و استعارات و تشبیهات بدیع مانند شرفنامه است و این دو منظومه از بن حیث بر یک دیگر فزونی و برتری ندارند.

اقبال نامه را نیز نظامی برای ملک جهان پهلوان نصره الدین مسعود پسر اخستان شروانشاه نظم کرده است و بعضی از مؤلفان در باب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده‌اند و آنرا باخستان شروانشاه داده‌اند و حال آنکه مسلمست این لقب بیسر شروانشاه مزبور یعنی همین ملک نصره الدین مسعود اختصاص داشته‌است و نظامی در چند جا از اقبال نامه اسم او را بمیان می‌آورد، یکی در آن نجاست که میگوید:

سر سرفرازان و گردنکشان
 چومحمود با فرو فرهنگ و شرم
 بطفرای دولت ز محمودیان
 و نیز جای دیگر خطاب باو میفرماید :

چو در داد بیشی و پیشیت هست
 بر آیی برین هفت پیروزه کاخ
 بیاد نظامی یکی کاسه می
 ستانی بدان طاس طوسی نواز
 من آن گفته‌ام کان چنانکس نگفت
 اگر چه من از بهر کاری بزرگ
 سر فیلسوفان یونان گروه
 سزد گر شوی بر کیان پیشدست
 کنی برده تنگ هستی فراخ
 خوری هم بآیین کاوس کی
 حق شاهنامه ز محمود باز
 نوآن کن که آن نیز نتوان نهفت
 فرستادمت یاد کاری بزرگ
 جواهر چنین آرد از کان کوه

و هم در ختام این مثنوی در حق وی میگوید :

چو فال شمش فال مسعود باد
 دری بود ناسفته من سفتمش
 وزین داستان شاه محمود باد
 بفرخ ترین طالعی گفتمش
 درین مثنوی دوبیت هم در مدح عزالدین نامی گفته است که از قراین معلوم میشود
 پسر جهان بهلوان نصره الدین مسعود بوده است و در حق او فرموده :

ملك عزدين آنکه چرخ بلند
 کشاينده راز هفت اختران
 بدو داده اورنگ خود را کمند
 ولايت خداوند هشتم قران
 و دوبیت هم در مدح نظام الدین وزیر ملک عزالدین سابق الذکر دارد و در حق
 وی میفرماید :

وزیری بتدبیر بیش از نظام
 چو شه چون ملک شه بود دستگیر
 باکفی الکفائی بر آورده نام
 نظام دوم شاید او را وزیر
 در تاریخ سرودن اقبال نامه به چو چوچه اطلاعی در دست نیست و تنها بعضی از مؤلفان

نوشته‌اند که نظامی اقبال‌نامه را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرفنامه سروده است و چون قطعیست که نظم شرفنامه در ۵۹۷ تمام شده مسلم میشود که یا در ۵۹۷ و یا پس از آن شروع بسرودن اقبال‌نامه کرده است و تنها واقعه تاریخی که در اقبال‌نامه مسطورست عبارت ازین اییاست که نظامی زلزله شهر گنجه و آسیبی را که از زلزله بدان شهر در شب شنبه‌ای رسیده است باین بیان ادامی‌کند :

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت	که گرداز کربان کردون گذشت
زمین گشت چون آسمان بیقرار	تقلی زن از بازوی روزگار
بر آمد یکی نفخه از نفع صور	که ماهی شد از کوهه کاو دور
فلک را سلاسل زهم برگست	زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاک آبرا بسته کرد	زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را بر آورد میل	در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای خویش	جهان در جهان سرزانده بیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت	شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر	برون نامد آوازا جز نفیر

واضحست که این واقعه هول انگیز یعنی این زلزله سخت که بگفته نظامی بشهر گنجه و مردم آن آسیب بسیار رسانده است درحین آنکه نظامی مشغول نظم اقبال‌نامه بود مرخ داده است ولی متأسفانه در کتابهای تاریخی که متداولست و در دست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزله گنجه را در زمان نظامی بدست آورم میسر نشد، زیرا مورخان اغلب تاریخ زلزله‌های دیگر آذربایجان را ضبط کرده‌اند و باین واقعه که در شرح حال نظامی بسیار اهمیت دارد التفاتی نداشته‌اند و دلیل آنهم واضحست، چه از بس در قرن چهارم و پنجم و ششم هجری در اقطار آذربایجان و اران زلزله‌های پی‌درپی روی داده ضبط همه آنها از حوصله متون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است، از آن جمله است تاریخ این زلزله گنجه که شاید در کتابهایی که اینک بدست من

نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال نامه چنانکه نظامی خود می فرماید بدین نهج بوده است :
 شبی نظامی نشسته و در تفکر بوده ، چون پاسی از شب گذشت و همه خاموش
 گشتند در اندیشه رفت ، عمادخوی که خواجه ارجمند و ولینعمت نظامی بود در سخا و
 سخن معروف زمانه خویش محسوب میشد ، در موقعی کد آنشب نظامی بیدار بوده است
 دورموی سپری شده بود . این استاد شب را بی خواب و خورد تا بامداد گذرانیده است و
 بامداد مشغول نظم اقبال نامه شده که از نعمت شاه یعنی ملک جهان پهلوان برخوردار
 شود و درین مورد این اشعار را در آن کتاب سروده است :

من آنشب نشسته سوادى بچنگ	سیه تر ز سودای آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن	که اندوختن ، گاهی انداختن
چوپاسی گذشت از شب دیر یاز	دوباس دگر مانده ، هریک دراز
شتاب فلک را تک آهسته شد	خروسان شب را زبان بسته شد
من از کله شب درین دیر تنگ	همی بافتم حلقه هفت رنگ
میحاصفت زین خم لاجورد	که ازرق بر آوردم و گاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود	ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجه ارجمند	که شد قدر قایل بدو سر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن	که دارد جزو هم سخا هم سخن
من آنشب فرو مانده از خواب و خورد	شناور درین برکه لاجورد
شبى و چه شب ؟ چون یکی ژرف چاه	فتاده در ورخت خورشید و ماه
شبى کر سیاهی بدان پایه بود	کز نور در نهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست	گرفته بکف آهوی شیر مست
در افکنده طرحی بدریای ژرف	بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهر یار	سخن کرده با ساعت نیک یار

بر آمیخته خیل چین با حبش
 گرو برده هم صبح وهم شام را
 شده دولت شه مراد سنگیر
 جگر خوردن دل بیایان رسید
 بخریشته کوه بر زد طناب
 با سودگی بز می آراستم
 زدم بر سر کوی روحانیان
 بدو کردم اندیشه را پیشرو
 زبان و ضمیر و سخن بود و بس
 سخن با سخا هم نشستی گرفت
 فروریخت گوهر بگوهر پسند
 زبانم در آن شغل شمشیر بود
 یکی نزد آتش، یکی نزد شیر
 که از دام و ددر چه باشد خورند
 دف زهره و دفتر مشتری
 که از گنج حکمت گشادم ددی
 که چون شاه گوهر خری داشتم
 بر انداختم نقر گنج از زمین
 پلید آب را ساختم لاجورد
 ببین تا کجا می کند تر کتا ز؟
 شکسته چنین کرد باید درست
 نیاورد از یسگونه گوهر بدست
 متاع از فروشنده باید خرید

بدان تا کنم شاه را پیشکش
 بمنزل رسانده سر انجام را
 در آن وحشت آباد مدت پذیر
 کهر جوی رانیشه بر کان رسید
 چو زرین سرا پرده آفتاب
 من آنشب نیاسوده بر خاستم
 سریری بآیین سلطانیان
 بساطی کشیدم بترتیب نو
 می و نقل و ریحان مرا هم نفس
 سرم چون زمی تاب مستی گرفت
 در آمد بفریدن ابر بلند
 دلم آتش و طالم شیر بود
 دو جا مرد را بود باید دلیر
 مگر آتش و شیر هم گوهرند
 چو در دست من داد نیک اختری
 که از لطف بر ساختم زیوری
 جهانی بگوهر بر انباشتم
 دگر باره بر کان گشادم کمین
 شرفنامه را تازه کردم نورد
 دگر باره این نظم چینی تراز
 باول چه کشتم، باخر چه رست؟
 بسی سالها شد که گوهر پرست
 فروشنده را جوهر آمد پدید

سختن و سرو پیراستن	چو فرمود شه باغی آراستن
بنیروی فرهنگ فرمان پذیر	بسرسبزی شاه روشن ضمیر
که بر یاد او می خورند انجمن	یکمی سرو پیراستم در چمن
برین شیوه نو کند پیروی	سخن زین لمط هر چه دارد نوی

دربایان اقبال نامه ابیاتی چندست که در اغلب از نسخهای معتبر خطی قدیم نیز دیده میشود و ختمه نظامی بآن ابیات ختمه می یابد و آخرین اشعار اقبال نامه اسکندر است. در آن اشعار شاعر مرگ خود را پیش بینی میکند و سرودن آن ابیات را آخر عمر خود می شمارد. درباره این اشعار تزلزل و تردید بسیارست. هم دلایلی هست که بوسیله آن بتوان این ابیات را از نظامی دانست و هم دلایلی هست که این نکته را رد میکند. اما از دلایل مثبت عمده آنست که این ابیات در نسخهای کهنه چنانکه پیش ازین اشاره کردم دیده میشود و منحصر بنسخهای محرف و مصحف چاپهای تازه نیست که اعتبار از آن سلب شده باشد و دلیل دیگر انسجام و استحکام این ابیاست که پیداست از طبع پخته شاعر توانایی چون نظامی بیرون آمده و همچنانکه نظامی عادت دارد درین گونه موارد و در شکوه از پیری خود سخنان سوزناک می سراید این ابیات هم حزن انگیز و تاثیر بخش است. اما دلایلی که این نکته را نفی میکند نخست آنست که این اشعار چنان سروده شده است که مرگ نظامی را چون واقعه رخ داده ای ذکر میکند و بدان می ماند که نظامی مرده باشد و دیگری مرگ او را خبر بدهد و بهیچوجه لحن آن پیش بینی و واقعه آینده ای را نمی رساند. در هر صورت چون بحث درین ابیات متکی بر دلایل متقن نیست و بیشتر مربوط بذوق و طبع سلیم خواننده و شنونده است بیش ازین اطمینان را جایز و روانی دانم و همینقدر می توانم گفت که بعقیده من اگر این ابیات هم از نظم دیگری باشد و آنرا با اشعار نظامی ملحق کرده باشند تاریخ الحاق آن بسیار قدیمست، زیرا که در نسخهای قدیم اقبال نامه اسکندری هم دیده میشود و اینست آن ابیات معروف:

نظامی چو این داستان شد تمام بجزم شدن نیز برداشت گام

که تاریخ عمرش ورق درنوشت	نه بس روز کاری برین بر گذشت
که بر عزم ره بردهل زد دوال	فزون بودشش مه زشت و سه سال
حکیمان به خفتند و اونیز خفت	چو حال حکیمان پیشینه گفت
که از ره خبر داد و گاه از دلیل	رفیقان خود را بگناه رحیل
با مرزشم کرد امیدوار	بخندید و گفتا که: آمرزگار
شما این سرا، ماو دارالسرور	زما رحمت خویش دارید دور
نو گویی که بیدارش خود نبود	درین گفتگو بد که خوا بشربود

در صورتیکه این ابیات مشکوک نباشد از آن معلوم میشود که عمر نظامی از شست و سه سال و شش ماه متجاوز نبوده و شست و سه سال و نیم عمر کرده است و مرگ وی بلافاصله پس از ختم نظم اقبال نامه اسکندری روی داده است .

۹- مثنوی ویس و رامین

اشتباه بزرگی که مؤلفان در آثار نظامی کرده اند اینست که مثنوی معروف ویس و رامین را باو نسبت میدهند و این اشتباه هم از تذکره الشعراء دولت شاه ناشی شده ویس از وی اغلب از مؤلفان از آن کتاب نقل کرده اند و کم کم در اذهان همه کس جایگیر شده و حتی بعضی از ادیبان مطلع را دیده ام که بدین خطا متفوه بوده اند و حال آنکه رد آن بسیار آسانست .

مثنوی ویس و رامین منظومه ایست حاوی هشت تا نه هزار بیت برون مرز و محذوف از بحر هزج یعنی بهمان بحر خسرو و شیرین نظامی و موضوع آن معاشقات ویس و رامینست (ویس نام معشوقست و رامین نام عاشق) مانند معاشقات یوسف و زلیخا و وامق و عذرا و خسرو و شیرین و فرهاد و شیرین و بسیار داستانهای عاشقانه دیگر که شعرای ایران و عرب مبتکر آن بوده اند . این موضوع معاشقه از موضوعهای بسیار قدیم ادیبان ایرانست و پیش از دوره های اسلامی در زمان ساسانیان این افسانه عشقی در زبان ایرانیان رواج داشته و شعرای آن زمان آنرا سروده اند و بزبان پهلوی کتابی ظاهراً بنشر ازین روایت بوده .

و حتی بعضی از دانشمندان و مستشرقان معتقدند که در زبان پهلوئی نظم آنهم سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانیست و از عهده این مقام خارجست. برخی اصل پهلوئی آن را از زمان شاپور اول ساسانی، برخی دیگر از زمان بیژن پسر گودرز پسر بلاش پسر اشک پادشاه اشکانی و برخی هم از روزگار شاپور پسر اشک پادشاه دیگر این خاندان دانسته اند.

سراینده این داستان بفارسی یکی از شاعران معروف قرن پنجم و از پیشینیان نظامیست و اندک مناسبتی هم با نظامی ندارد، یعنی نظامی در اران زندگی میکرده و مؤلف این مثنوی درری و اصفهان ساکن بوده و وی شاعر معروف ملك الشعراء فخرالدین اسعد استر ابادی گرگانی معروف و متخلص بفخری گرگانیست که تذکره نویسان او را مداح عمده سلطان محمد بن محمود سلجوقی معروف بسلاطین محمد دوم (۵۲۸-۵۵۴) دانسته اند و تمام عمر او دردستگاه پادشاهان آل سلجوق گذشته است و شرح پاکدامنی و ورع او معروف و در کتابها مسطورست و چنان در زمان خویش معروف بوده است که پس از چندی کارهای او افسانه شده و نامدتهای مدید افسانههای راجع باو در میان ادیبان ایران رواج داشته، چنانکه نزدیک صد هفتاد سال بعد فریدالدین عطار نیشابوری شاعر معروف متصوف ایران در مثنوی الهی نامه این حکایت را درباره وی سروده است:

بگرگان پادشاهی پیش بین بود	که نیکو طبع بود و پاک دین بود
چو بودش لطف طبع و جاه و حرمت	در آمد فخر گرگانی بخدمت
زبان در مدحت او گوش میداشت	که آن شه نیز بس نیکوش میداشت
غلامی داشت آن شاه زمانه	چو یوسف در نکورویی یگانه
دوزلفش چون دو ماهی بود مشکین	چه میگویم؟ دو ماهی بود در چین
رخش چون ماه بود و زلف ماهی	ز ماهی تا بماهش پادشاهی
اگر ابروی او چشمی بدیدی	چو ابروی کجش چشمی رسیدی
دو نرگس از مرثه هم خانه خار	دولب هم شیوه یک دانه نثار

که نی پیش لبش بسته کمر داشت
 از آن چشم ازدهانش بی خبر بود
 سپهرا خواندو جشنی کرد آغاز
 در آمد آن غلام عالم افروز
 بشیرینی شکر ریز جهانی
 بهر يك موی صد جان در ربوده
 بلب شوری در افلاك او فکنده
 همه جانش برفت ودل بدو داد
 که در چشم آورد روی چو ماهش
 بمردی چشم خود را گوش میداشت
 ولی پرده نکرد از روی آن باز
 از آن مستی زیای افتاده گشتند
 بفخر اندر دو مستی شد پدیدار
 که جانش در سر آن سوختن شد
 نگه میداشت خود را همچو شمع
 دلش با عشق و آتش در میان دید
 سخنور گشت از شادی آن، لال
 بگردید، ای عجب، صدرنگه عالی
 غلام تست، دستش گیر، بردی
 شدند از مجلس خسرو روانه
 بکار آورد عقل حیرت اندیش
 همه از نیک و بد آگاه بودند
 زمی نیز این غلام افتاده پستست

لب شیرینش چندانی شکر داشت
 دهانش از چشم سوزن تنگ تر بود
 مگر يك روز آن شاه سرافراز
 نشسته بود شادان فخر آنروز
 بخوبی رهن هر جا که جانی
 هزاران دل بمژگان در ربوده
 کمند زلف بر خاک او فکنده
 چو دیدش فخر رو، تن را فروداد
 ولی زهره نبود از بیم شاهش
 برفته هوش از و هوش می داشت
 بجای آورد، حالی، شاه آن راز
 چو اهل جشن مست باده گشتند
 در آن مجلس زمی وز عشق دلدار
 چنان جانش ز آتش موجزن شد
 میان سوز در شوریده جمعی
 شه کرگان چو فخری را چنان دید
 غلام خود بدو بخشید در حال
 ز سوز عشق و شرم شاه عالی
 شهنش گفتا: چه افتادت که مردی؟
 غلام و فخر هر دو شادمانه
 اگر چه مست بودی بخرو بی خویش
 بزرگانی که پیش شاه بودند
 بایشان گفت: امشب شاه مستست

کرامش اب این غلام از حضرت شاه
 چو گردد روز دیگر، شاه هشیار
 وگر کرده بود بر دل فراموش
 غلامش گر بر من بوده باشد
 بتهمت خون بریزد بی گناهم
 مرا گوید: ندانستی تو، جاهل
 چرا یک شب نگریدی صبر تا روز
 کنون او را نخواهم برد باخویش
 همه گفتند: رای تو صوابست
 بزیر تخت آن شاه معظم
 در آن سردابه تختی بود زیبا
 غلام مست را در پیش آن جمع
 باغزاش سه شمع آنجا برافروخت
 در سردابه را آن فخر گرگان
 کلید آنکه بایشان داد تا روز
 بمی، چون روز دیگر، شاه بنشست
 بزیرگان در سخن لب برکشادند
 ز کار فخر گفتندش که: چون کرد
 بمستی چونکه شه داد آن غلامش
 بشب موقوف کردش پیش ده کس
 شهنش گفت: این ادب از وی تمام
 بغایت فخر شد زین شادمانه
 بآخر چون در سردابه بگشاد

برم باخانه خود تا سحرگاه
 اگر باشد پشیمانیش ازین کار
 ز غیرت چون در آید خویش در جوش
 اگر گویم بسی بیهوده باشد
 بیش سگ در اندازد براهم
 که نبود مسترا گفتار عاقل؟
 که تا هشیار گردد شاه پیروز؟
 که وی مستست و نیک و بد میندیش
 که امشب بیش شاهش جای خوابست
 یکی سردابه بود از سنگ محکم
 بروده دست جامه، جمله دیبا
 بخوابانید آنجا با دوسه شمع
 برون آمد ولی چون شمع میسوخت
 بیست القصه در پیش بزرگان
 بر آن در خفت از عشق دلفروز
 در آمد فخر و خدمت را کمر بست
 کلید آنکه بیش شه نهادند
 نگه میداشت حق بندگی خورد
 نگه می داشت، الحق، احترامش
 که تا شاهش چه فرماید ازین پس؟
 از آن اوست این خاصه غلام
 دلش می زد ازین شادی زبانه
 زهر چشمی بسی خونابه بگشاد

که دید آن ماهر خرا زشت کشته	ز سر تا پای او انگشت کشته
مگر در جسته بود از شمع آتش	فتاده در لحاف آن پریوش
بیک ره سوخته زارش سراپای	نه جامه مانده و نه تخت برجای
ز مستی شراب و مستی خواب	شده در آتش سوزنده غرقاب
چو روی دلستانش آن چنان دید	جهانی آتش آندم نقد جان دید
چو در آتش فتاده بود یارش	در آتش اوفتادن بود کارش
چه گویم من که چون دیوانه دل گشت؟	بسی دیوانگی بروی سجل گشت
در آن دیوانگی در دشت افتاد	چو گردون روز و شب در گشت افتاد
چو عشق از حد بشد با درد خود ساخت	حدیث ویس و رامین ورد خود ساخت
غم خود را در آنجا می فرو گفت	اگر چه قصه را بر نام او گفت
بصحرا روز و شب می گفت و می گشت	میان خاک و خون می خفت و می گشت

از مطالعهٔ مثنوی ویس و رامین معلوم میشود که فخر الدین اسعد فخری کرگانی آنرا در میان سالهای ۳۲ و ۴۶ و ۴۷ نظم کرده است و در مقدمهٔ آن اشعاری بمدح سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۵-۴۵۵) نخستین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران و وزیر معروف وی خواجه عمید الملک ابونصر بن محمد کندی که در ۴۵۶ کشته شده و عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان دارد و هر چند که مولف کتاب شاهد صادق رحلت وی را در سال ۴۴۲ ضبط کرده است ظاهراً تا سال ۴۴۶ هم زنده بوده است.

این مثنوی همواره در ایران و حتی در دور دست ترین ولایات ایران شهر در هر زمان رواج و شهرت بسیار داشته و فوق العاده معروف بوده است، چنانکه تقریباً صد و پنجاه سال پس از آنکه فخر الدین اسعد آنرا سروده است در اوایل قرن هفتم بزبان گرجی ترجمه شده و آن ترجمه اینک بدست است و از معروفترین کتابهای ادبی گرجستان بشمار میرود و آن ترجمهٔ گرجی را در سال ۱۸۸۴ میلادی چاپ کرده اند و سپس در سال ۱۹۱۲ میلادی

البورواردر دراب Oliver Wardrop انگلیسی آن ترجمه گرجی را تحت اللفظ با انگلیسی ترجمه کرده و منتشر ساخته است. پیداست که مترجم گرجی کتاب معاصر نظامی بوده و شهر گنجه بگرجستان نزدیک بوده است و اگر ویس ورامین از نظامی می بود مترجم گرجی بدان اشاره می کرد.

در فرهنگهای فارسی که از قرن ششم بیعد تألیف شده مانند فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و کتابهای دیگر که درین شمارند اشعار بسیار بشاهد لغات مشکلی که در ویس ورامین بکاررفته از ویس ورامین آورده اند و در تمام آن کتابها کوبنده این اشعار را فخری یا فخر گرجی و یا فخری گرجی نامیده اند.

ازین قرار آنچه تذکره نویسان نوشته اند که وی در دربار سلطان محمد بن محمود سلجوقی در نیمه اول قرن ششم بوده خطای فاحشت و حتماً در اواسط قرن پنجم میزیسته و ازین قرار قطعاً در حدود صد و پنجاه سال پیش از آن بوده است و از حکایتی که عطار در باوه وی آورده چنین بر می آید که پیش از آنکه بدربار سلجوقیان راه یابد و باصفهان برود در دربار پادشاهان گرجی بوده است و شاید مراد از پادشاهان گرجی آن آخرین پادشاهان خاندان آل زیار باشند که دست نشاندۀ غزنویان بوده و سپس مغل-وب سلجوقیان شده و کشور خویش را بدیشان داده اند.

شاید مراد از محمد سلجوقی که تذکره نویسان ذکر کرده اند غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) هفتمین پادشاه این سلسله باشد و ازین قرار فخری گرجی تا ۴۹۸ یعنی تا پنجاه و دو سال پس از نظم ویس ورامین هم زیسته است و این نکته بسیار بعید می نماید. در هر صورت فخری گرجی لاقول صدسال پیش از نظامی بوده است.

بالجمله فخرالدین اسعد فخری گرجی از شمیرای بسیار معروف زمان خود بوده و از جمله آثار شعری مهم او همین مثنوی ویس ورامینست که نسخه های آن در ایران

بسیار کمیابست ولی در سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۲۸ هجری) کاپیتن ویلیام ناسولیس انگلیسی که همت بلند او در طبع و نشر آثار ادبی ما بسیار مشکورست از روی نسخه‌ای که افتادگی چند و غلطهای بسیار داشته بار اول این کتاب را در کلکته از شهر های هندوستان انگلیس چاپ کرده‌است که عنوان آن بدین قرارست :

Wis o Ramin—edited by Captan W. N Lees . Calcutta 1865

و چاپ دومی ازین کتاب باهتمام آقای مجتبی مینوی در طهران در سال ۱۳۱۴ انتشار یافته‌است .

در باره ویس و رامین و فخرالدین اسعد کرگانی رجوع کنید بترجمه مقالات آقای مینورسکی بتوسط آقای مصطفی مقربی در فرهنگ ایران زمین دفتر ۱ و ۲ از جلد ۴ - بهار و تابستان ۱۳۳۵ ص ۳ - ۷۳ و نیز بتعلیقات من الالباب الباب محمد عوفی چاپ طهران ۱۳۳۵ ص ۷۰۸ - ۷۱۳ .

این مثنوی دارای اشعاریست بغایت روانبخش و شورانگیز و در نوع خود منحصر است و مخصوصاً در معاشقات و اظهارات و بیانات عاشقانه سراینده آن سخن را بجای بلند رسانده‌است و بیشتر آن نامهایست که ویس و رامین معشوق و عاشق بیکدیگر می‌نویسند و چنانکه شاعر خود در مقدمه آن تصریح میکند و نام آنرا با کمال صراحت می‌آورد آنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمید ابوالفتح مظفر از امرا و رجال نامی در بار آرز سلجوق در اواسط قرن پنجم در اصفهان نظم کرده است و در مدتی که امیر مزبور در همدان توقف داشته نظم آنرا باتمام رسانیده و برای او فرستاده است . دولت‌شاه در تذکره الشعراء این مثنوی را بنظامی عروضی شاعر و نویسنده معروف قرن ششم و صاحب چهار مقاله نیز نسبت داده ولی بسیار واضح و بدیهیست که نه بنظامی گنجوی مربوطست و نه بنظامی عروضی و مطلقاً از آثار فخرالدین اسعد کرگانی فخری استر ابادیست .

معذک برای کسانی که دیر باور و باسنادات دولت‌شاه سمرقندی پای بستند لازمست .

دلایل رد این اسناد را ذکر کنم :

(۱) این مثنوی در اصفهان سروده شده و نظامی در تمام عمر خود با اصفهان نرفته است.
 (۲) نظامی بهمین وزن و سیاق مثنوی خسرو و شیرین را ساخته است و چندان معمول نیست که یک شاعر بیک وزن و بیک اسلوب و بیک روش دو منظومه بزرگ که با یکدیگر اختلاف داشته باشند از خود بگذارد.

(۳) سبک اشعار ویس و رامین بکلی از سبک اشعار پنج کتاب خمسۀ نظامی دورست. نظامی در مثنویات خود همه جا کنایات و استعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته با مطالب و مصطلحات حکمت و عرفان و سایر علوم متداول در آن زمانست و بواسطه همین دو خاصیت بزرگ اشعار و مثنویات نظامی دارای سبک خاصیتست که تا کنون هیچ شاعر بزرگ و کوچک نتوانسته است بآن نزدیک شود و اشعاری شبیه بآن بسراید. گذشته ازین دو صفت نظامی ترکیبات و جمله بندیها و تلفیقات مخصوص دارد که در زبان فارسی منحصر باوست ، همچنانکه ترکیبات و جمله بندیها و تلفیقات خفاتی و حافظ نیز بایشان انحصار دارد و قابل تقلید نیست . در صورتی که مثنوی ویس و رامین بازبان بسیار ساده و روان گفته شده و واضحست که گویندۀ آن اگر هم درجه معاومات نظامی را در حکمت و عرفان و غیره داشته چون مقید بوده است که عین نسخه پهلوی را نظم کند مجال نمایش و اظهار آن معلومات را نمیکرده و تمام منظومه بزرگ ویس و رامین از جملهها و ترکیبات و زبان مخصوص نظامی که ادیبان بخوبی آنرا می شناسند عاریست و استعارات و کنایات شاعرانه نظامی در آن هیچ دیده نمیشود .

(۴) چنانکه در شرح احوال نظامی ایراد کردم مدت شاعری او از صدر تا ذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسۀ شده است و هنگامی هم که از کتاب آخر آن یعنی اقبال نامه فارغ آمده عمر وی بسر رسیده و دیگر در عمر شاعری نظامی جای خالی نمی ماند که مثنوی ویس و رامین را در آن زمان سروده باشد و نیز پیش از نظم خمسۀ هم نمی توانسته است باین کار پردازد چه در آن وقت جوان و خردسال بوده و سرودن مثنوی ویس و رامین و

ترجمه آن از زبان پهلوی کار خردسالان و کودکان نیست .

۵) نظامی خود همه جا مثنویات خویش را پنج منظومه می داند و چنانکه پیش از این نوشته ام مکرر تصریح کرده است و اگر شش مثنوی می داشت البته از ذکر آن خودداری نمی کرد و پس از وی هم کسانی که آثار او را جمع کرده اند پنج گنج یاخمسه نامیده اند و از روز نخست کسی ویس و رامین را با آنها توأم نکرده است .

۶) چنانکه گذشت ویس و رامین را کسی که زندگی او با قسمتی از زندگانی نظامی مقرون بوده در اوایل قرن هفتم در گرجستان که بگنجه مولد و مسکن نظامی نزدیکست و مکرر پادشاهان گرجستان بآن شهر دست انداخته اند بزبان گرجی ترجمه کرده و در آن نامی از نظامی نبرده است و اگر این مثنوی از نظامی می بود مترجم گرجی اشاره ای بدان می کرد و از شاعر معاصر خود نام می برد .

۷) در کتابهای قدیم ادبیات ایران که کتابهای معتبرند بهیچوجه ویس و رامین را بنظامی گنجوی نسبت نداده اند و بلکه آنرا بنام فخرالدین اسعد کرگانی تصریح کرده اند چنانکه در فرهنگهای زبان فارسی هم که اشعار بسیاری از ویس و رامین بشاهد لغات ضبط کرده اند همه جا آن اشعار را بنام فخری کرگانی نوشته اند و این اشتباه که ویس و رامین از نظامیست تنها از تذکره الشعرا و دولتشاه ناشی شده و بالاترین دلیلرد اینست که تذکره الشعرا و دولتشاه سند معتبر نیست ، چه مؤلف آن جامع اطلاعات ناقص و درهم شکسته ای بوده که در زبان مردم نادان و در ذهن روی از شعرا ایران جای داشته است و گفتار او درباره شاعرانی که پیش از او بوده اند سند نیست و درین تذکره امثال این اشتباه بسیارست که بر اهل فن و آگاهان از ادب ایران پوشیده نیست .

پس بدلایلی که گذشت مثنوی ویسه و رامین یا ویس و رامین از نظامی گنجوی

نیست .

۱۰) دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمس نظامی دیوان اشعاری داشته است و هنوز ۵-م

دارد و آن مشتمل بر غزلیات و مقطعات و قصاید و رباعیات او بوده است و واضحست که آن مجموعه‌ای از اشعاری بوده که در سوانح مختلف عمر شاعری خود و در اندک فواصلی که در میان نظم کتابهای خمسه واقع شده می‌سروده است. چند نمونه از قصاید و غزلیات نظامی در اذهان و سینها و کتابهای مختلف ثبتست و نمونه‌ای چند از آن را سابقاً در صحایف مجله ارمغان انتشار داده ام و سپس مرحوم وحید دستگردی آنرا در مجموعه‌ای گردآورده و چاپ کرده است.

درین که نظامی دیوان اشعاری هم داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفته‌اوست . يك جا در ضمن شرح مجلس قزل ارسلان که در موقع بحث از مثنوی خسرو و شیرین ذکر کردم میفرماید :

غزلهای نظامی را غزالان زده بر زخمهای چنگ نالان
و جای دیگر در لیلی و مجنون در وصف حال خود می گوید :

روزی بمبارکی و شادی بودم بنشاط کیقبادی
ابروی هلالیم گشاده دیوان نظامیم نهاده

دلیل دیگر اظهار صریح جمعی تذکره نویسان و مؤلفانست و از آن جمله دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعرا تصریح می کند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده از بیست هزار بیت بوده است و محکمترین دلیل آنست که آنچه من اطلاع دارم نسخه‌های فراوان از آن در کتابخانه‌های مختلف هست و از آن جمله يك نسخه يك از دیوان نظامی (۱) در کتابخانه خدیویه مصریه در قاهره موجودست ، زیرا که در چاپ اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانه مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتابهای ترکی و فارسی کتابخانه خدیویه مصریه است

(۱) چهار نسخه دیگر از دیوان نظامی که در کتابخانه‌های هندوستان بوده بدست آمده که از هر چهار برای مرحوم وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان نسخه برداشته و بطهران آورده‌اند و نیز از دو نسخه دیگر که در برلین بوده است عکس برداشته و برای او فرستاده‌اند و وی از روی آن هفت نسخه مجموعه‌ای ترتیب داده و بجز آن نسخهای دیگر هست که پس ازین شرح آنها خواهد آمد :

و بسال ۱۳۰۶ قمری در مطبعه عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده و در صحیفه ۴۸۹ در ضمن کتابهای سلسله « علم الادب الفارسی » ذکر مجموعه ایست حاوی شش کتاب بشرح ذیل .

(۱) دیوان نظامی ، (۲) دیوان هانفی ، (۳) دیوان مسعود ، (۴) دیوان خانمی ، (۵) دیوان فتحی ، (۶) رساله منظومه از یکی از شعرای فارسی زبان که نام مؤلف آن تصریح نشده . در باب دیوان نظامی این چند سطر مندرجست :

« دیوان نظامی - تالیف العولی نظام الدین ابی محمد جمال الدین یوسف بن مؤید الکنجوی الاویسی متوفی سنه ۵۹۷ اوله : یا اشرف البریه یا سید الوری ، الخ ، بقلم تملیق - بخط پیر احمد بن اسکندر تم تحریره فی سنه ۹۲۳ وهو باللغه الترکیه ! »

این عنوان که برای کتاب مزبور نوشته شده با آنچه از نام و نسب نظامی در شرح حال وی پیش ازین آوردم مسلم می کند که جز دیوان نظامی گنجوی چیز دیگری نیست و تنها مؤلف این فهرست کتابهای کتابخانه خدیویه چون چندان واقف بزبان فارسی نبوده اشعار نظامی را بزبان ترکی پنداشته است و با اینکه در هنگام تحریر و پاهنگام طبع فهرست مزبور اشتباه و تحریفی دست داده است و این جمله « وهو باللغه الترکیه » نتیجه شبهه است و نباید در اصل موضوع تردیدی پیش آورد .

ازینجا معلوم میشود که يك نسخه از دیوان نظامی در قاهره همدت و چون در کشور ما هنوز کسی بجمع کتابهای ادب اقدام نکرده است و هزاران کتاب گرانها در اطراف و اکناف ایران و در کشورهای دیگر پراکنده است شاید نسخهای دیگری از دیوان نظامی باشد . در ایران هم بعضی از معاصران گاهی گفته اند که نسخه ای از دیوان نظامی را دارند و یادیده اند ولی چون تا بحال نزد ایشان ندیده ام تنها بدکر گفتار ایشان اکتفا دارم و اگر هم در ایران یافت نشود باز همان نسخه ای که در کتابخانه خدیویه مصر القاهره و در کتابخانه های دیگر جهان هست یکی از غنایم بزرگ ادبیات ایران بشمارست و امید است که نسخه آن در ایران هم بدست آید و لا اقل نسخه کامل دیوان نظامی هم بدانجا که دیوان رود کی *

ودقیقی وعمق و غناییری رازی و منجیک ترمذی و عسجدی رفته است و در دوازدهم روز کار مصون بماند.

اما معلوم نیست گفته دولت‌شاه در تذکره الشعرا که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیتست حقیقت داشته باشد. در فهرست کتابخانه خدیویه مصریه عده ابیات و صحایف آن ذکر نشده و فقط متذکر گشته اند که آن مجموعه حاوی شش نسخه کتابست که از آن جمله مجموعه نظامیست و روی هم رفته مشتمل بر ۳۸۲ ورقست (۱) که باین علامت در کتابخانه خدیویه مصریه در سرای درب المجامیز در مصر القاهره محفوظست:

«س ا ج ا ن خ ۸۶ ا ن ع ۹۵۴۷»

آنچه از اشعار نظامی بجز خمسه وی در ۲۸ ماخذی که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد یافته ام و درین کتاب چاپ خواهد شد بیش از ۱۹۸۹ بیت نیست اما چنان می نماید که نسخه فاهره باز اشعار دیگری دارد و اگر جمله ای که مولف آن فهرست آورده و گوید آغاز آن نسخه است یعنی مصرع «یا اشرف البریه یاسیدالوری» مطلع قصیدای یا غزلی از نظامی باشد پیداست که در آن نسخه اشعار دیگری هست که در نسخهایی که تا کنون دیده ام نیست.

از اشعار دیوان نظامی ایاتی چند در کتابهای مختلف و سفینها و غیره ضبطست و چون همواره علاقه مفراطی بضبط اشعار این استاد بزرگ و مطالعه آثار او داشته ام پس از آنکه از فراهم آوردن نسخه های دیگر دیوان اشعار او با وسایلی که فعلا بدستست مأیوس شدم نخست آنچه از قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و ابیات برانگنده او در کتابهایی که رجوع بدانها ممکن بود بنام نظامی یافتم در مجموعه ای جداگانه گرد آورده ام که بیش از چهارصد بیت نبود و در سال ۱۳۰۳ عیناً آنرا بمرحوم وحید دستگردی مدیر مجله ارمنان سپردم که تمام در صحایف آن مجله ادبی بمرو نقل شده است (۲) و در آن زمان تا

(۱) از سه نسخه همگی سابق الذکر که در آذرماه ۱۳۱۶ نزد مرحوم وحید دستگردی دیده ام هیچ یک از دوهزار بیت متجاوز نبود.

(۲) رجوع شود بجله ارمنان از شماره ۳ و ۴ سال چهارم تا شماره ۹ و ۱۰ سال پنجم.

انتظار موقع مناسب‌تر این هم‌غنیمتی بود که از هزاران غنیمت دیگر که از ادبیات ایران می‌توان بردمی بایست افزود و دوستان ارادب فارسی را ره آوردی بود که هر چند ناقص و اندک بود باز مغتنم می‌بود.

پس از انتشار مجموعه‌ای که مرحوم وحید دستگردی فراهم کرد به نسخه از دیوان نظامی در هندوستان رجوع کردم و باز بمانند دیگر دست یافتم و مجموعه‌ای که پس ازین انتشار می‌یابد فراهم شد.

(۱۱) داستان امیر احمد و مهستی

بعضی از مؤلفان کتاب دیگری را بنظامی نسبت می‌دهند که بنام داستان امیر احمد و مهستی معروفست. مهستی کزجوی شاعره ایران زن بسیار بانوق دانای زبان آور گستاخی بوده و در ادبیات ایران بنام مهستی دبیر نیز معروفست و ظاهراً شوهری داشته‌است بنام امیر احمد کزجوی که چون پسر خطیب گنجه بوده او را بلقب ابن خطیب و پور خطیب می‌خوانده‌اند و وی هم شاعر و بانوق بوده‌است. ظاهراً این زن در دربار سنجر میزیسته و در بدیهه گوئی دستی داشته و تخصص او سرودن رباعیات در وصف پیشه‌گران و صنعت‌گران بوده که اغلب بهزل و مزاح و گاهی با الفاظ ناشایست می‌سروده‌است و نزدیک دو سترباعی از و بهمین روش در کتابها می‌توان یافت و در زمان خود یعنی در اواسط قرن ششم در منتهای شهرت و رواج بوده‌است.

ظاهراً در صدسال بعد کسی از ادبای ایران که نام وی را شنیده و آن رباعیات را دیده‌است داستانی بعنوان امیر احمد و مهستی بنثر فارسی بسیار روان و شیوا نوشته و معاشقاتی در میان این زن و شوهر و مناظرات و مشاعرانی در میان ایشان ساخته و آن رباعیات را در آن مشاجرات جاداده و در ضمن هر جا که در مجالس مختلف و روابط گوناگون میان زن و شوهر در کوی و برزن و مسجد و خانقاه و میخانه و سرای قاضی و سرای‌ها کم و باغ و بوستان و غیره بشعر دیگری یا از زبان مهستی و یا از زبان امیر احمد محتاج شده از شعرای پیش از مهستی و یا پس از مهستی گرفته و درین داستان جا داده‌است و اساس آن

هزلیات و فکاهیاست و افکار و الفاظ ناشایست مطایبه آمیز دور از عفاف بسیار دارد و قطعا این کتاب تالیف نظامی نیست: نخست آنکه از منتهای عفت و آزر م پرستی که نظامی در کتابهای خود نشان داده و از یارسانی که در اخلاق او قطعا سراغ داریم بسیار دور است که چنین کتابی نوشته باشد. دوم آنکه مهستی معاصر نظامی بوده و هنوز کار او بافسانه نکشیده بود و از زمان او چندان نگذشته بود که در زبان مردم فسانه شود و این داستان را برای او پردازند. سوم آنکه سبک انشای آن بسیار روان و سطحی تا حدی عامیانه است و از زبان نظامی بسیار دور است. چهارم آنکه درین داستان امیر احمد و مهستی اشعاری از سرایندگانی هست که پس از نظامی آمده اند چنانکه بسیاری از رباعیات منسوب با امام عمر خیام و چند تن دیگر که قطعا از شعرای قرن هفتم بوده اند و نادانسته بخیا م نسبت داده اند درین کتاب هست.

بهمین دلایل این کتاب نیز از نظامی نیست و شاید یگانه دلیلی که مؤلفان را بشبهه افکنده باشد اینست که مهستی و نظامی هر دو گنجوی بوده اند، غافل از اینکه مهستی در دربار سلطان سنجر میزیسته است. ظاهر نام مهستی از کلمه «مه» بمعنی بزرگتر (مهتر) و کلمه «ستی» بمعنی خانم و خاتون و نظایر آنست و در نام زنان بکار می رفته و اختصاص بمردم گنجه و نواحی آن داشته است و در آن نواحی بیشتر استعمال میشده، چنانکه این مهستی شاعره از مردم گنجه بوده و جای دیگری که در ادبیات فارسی باین نام بر می خوریم آنهم مربوط بگنجه است و آن در حکایت بسیار معروف حدیقه الحقیقه سنایی غزنوی است که میفرماید:

داشت زالی برونسای تکاو مهستی نام دختری وسه گاو
و تکاو از نوابح گنجه بوده است.

نام سستی بنهایی در همان زمانها در خر اسان نیز معمول بوده و در زمان انوری زنی بوده که سستی نام داشته و انوری در قطعه ای درباره وی سروده است.

گویند سستی زنی عقیفه است عافاك الله ازین عقیفه

آنچه از احوال نظامی با مطالعه اشعار آن ممکن بود اطلاعی بدست دهد جزین نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که اینک در ایران دامن بهر سوی کشیده و در بر روی جویندگان بسته است نمیتوان بیش ازین بچیز دیگری دست برین یافت، امیدست روزی که همه کتابهای فارسی و کتابهای عرب که راجع بتاریخ ادبیات ایرانست درجایی جمع شود و وسیله بدست ارباب تحقیق افتد تا در شرح احوال و آثار شعرای بزرگ ایران رساله‌ها نویسند که این سطور بمنزله یادداشت‌های مقدماتی آن‌ها مانند حاشیه‌ای باشد که بر منتهی نویسند ولی چیزیکه درین میان مسلمست و از قرن ششم تا کنون همیشه در میان پارسی‌زبانان از پرتو خورشید واضح‌تر و از نکت گل آشکارتر بوده و همواره نیز خواهد بود بلندی مقام نظامی در عالم ادب ایرانست. کدام کودک بستانی است که انگشت وی بقلم و دست او بکتابها و صحایف آشنا شود و نام نظامی را در قلم اول ننویسد و در ورق نخستین نخواند. ایرانست و چندین سراینده بزرگ که همه جهان را از نام او پر کرده‌اند. در میان این شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرگست که مانند سرداران نامی جهانگیر بوده‌اند: فردوسی و عمر خیام و ناصر خسرو و مولانا جلال‌الدین و سعدی و حافظ و در میان ایشان جای نظامی مقام مجرزیست که هرگز از دست او نخواهد رفت و روز بروز استوارتر خواهد شد.

امتیاز بزرگ شعر نظامی وسعت قوه تصور او و احاطه فوق‌العاده وی در آوردن تشبیهات و کنایات و استعارات است که دیگران جرأت نکرده‌اند پای را بآن اندازه فراز بگذارند. گاهی در استعاره و کنایه بجدی زیاده روی کرده و فکر دلیر و بلند خود را جولان داده که بدشواری باید مقصود را بدست آورد.

در ضمن نظامی در ساختن ترکیبات و تلفیقات تازه که پیش از او معمول نبوده است بسیار بی‌باک بوده تا جایی که از اصول لغت‌سازی و اشتقاق زبان فارسی عدول کرده است. این نکته مسلمست که زبان شعر فارسی یعنی زبان دری زبان طبیعی و رایج مغرب ایران

مخصوصاً آذربایجان واران نبوده و زبان مشرق بوده است که از راه ادبیات وارد این سرزمین شده و مخصوصاً حکمرانان سلجوقی که کارگزارانشان همیشه از مردم مشرق و بیشتر از خراسان بوده اند چون این نواحی را گشوده اند زبان دری بیشتر در آنجا رواج یافته است. بهمین جهت است که شعر دری در آذربایجان از قرن پنجم و زمان اسدی و قطران آغاز شده و در قرن ششم در زمان ابوالعلاء گنجوی و خاقانی و نظامی و فلکی و قوامی و مجیرالدین بیلقانی که بزرگترین سرایندگان این سرزمین درین دوره اند باوج بلندی خود رسیده است.

ناچار شاعران بزرگ آذربایجان زبان دری را از مادر خود نمی آموخته و از آموزگار درمی یافته اند و اینکه گاهی در آثار ایشان مخصوصاً در شعر خاقانی و نظامی ترکیبات و تلفیقات و تعبیراتی دیده میشود که در عرف شاعران خراسان و عراق یعنی جاییکه زبان دری زبان طبیعی بوده است دیده نمیشود جزین دلیل دیگر ندارد.

۱۴) پیروان روش نظامی

بحث درباره کسانی که پیرو روش نظامی بوده و مخصوصاً از پنج مثنوی خمسه او و یا یکی از آنها تقلید کرده اند بسیار درازست و خود کتابی جدا گانه می خواهد. این جا تنها فهرستی از معروفترین شاعرانی که در ایران و هندوستان پیروی ازین روش کرده اند می آورم:

خسرو دهلوی، جلال فراهانی، خواجو کرمانی، محمد کاتبی نرشرینی، مسیحی، نورالدین عبدالرحمن جامی، هانفی جامی، هالالی جغتایی، آصفی هروی، قاضی سنجانلی، محیی الدین لاری، هاشمی کرمانی، مکتبی شیرازی، عبدی گنابدی، غزالی مشهدی، رهایی مروزی، نویدی شیرازی، شاه داعی شیرازی، قاسم گاهی، محمد بیگ سالم، وحشی بافقی، زلالی خوانساری، حکیم ابوالفتح دوایی، عرفی شیرازی، نیکی اصفهانی، ابوالفیض فیضی، زاهد، میر محمد معصوم خان نامی، علی احمد نشانی، محمد حسن دهلوی، شانی تکه-او، نوعی خوبوشانی، مالک قمی، شفایی اصفهانی، قاسمی گونابادی،

شیدا، بهایی عاملی، باقری کاشانی خرد، حاج محمدجان قدسی مشهدی، محمد قلی سلیم، حاذق کیلانی، نجاتی کیلانی، الهی سعد آبادی، ابراهیم ادهم صفوی کاشانی، محمد تقی غافل، محمود بیک فدایی، غیاث سبزواری، هاشمی بخاری، محمد باقر نایینی، بیرم بیک صبحی، محمد شریف، علاءالدین محمد فایز، طاهر وحید قزوینی، والهی قمی، حسین واله هروی، محمد هاشم سنجر کاشانی، فصیحی هروی، میر محمد باقر داماد متخلص باسراق، جلال اسیر شهرستانی اصفهانی، یحیی کاشانی، اشرف مازندرانی، صادق تفرشی، صادق نامی اصفهانی، میر محمد مراد لایق، محمد علی حزین کیلانی، وصال شیرازی، اسدالله خان غالب دهلوی، بیدل دهلوی، محمد عبدالرؤف متخلص بوحید، عبدالرحیم گور کهپوری متخلص بتمنا و معروف بدهری، ابوالعاصم عبدالحلیم متخلص بعاصم، حاج محمد حسین حسینی شیرازی.

در میان این گروه بسیار از شاعران برخی يك یا چند مثنوی او را تقلید کرده و برخی پنج مثنوی در برابر مثنویات وی سروده اند که آنها را نیز خمه نامیده اند و برخی دو مثنوی دیگر بدو وزن دیگر بر آن افزوده اند که آنها را «سبعه» می نامند.

مولوی آغا احمد علی احمد از دانشمندان هند در نظر داشته است کتاب جامعی درباره تقلیدهایی که از هر يك از مثنویات نظامی کرده اند و دو مثنوی دیگری که بدو وزن دیگر برخی سروده اند بنام هفت آسمان تالیف کند اما تنها مجلد اول آن را که مقدمه ای درباره مثنوی سرایی در زبان فارسی دارد و سپس بذکر کسانی که از مخزن الاسرار تقلید کرده اند پرداخته است و این مجلد که فواید بسیار در بردارد و از بهترین کارهای محققان ادب فارسی در هندست در ۱۸۷۳ بهمین نام جزو سلسله انتشارات انجمن آسیایی بنگاله در کلکته چاپ شده و گویا در همان زمانها این مؤلف دانشمند در گذشته و کار او ناتمام مانده است. درین کتاب درباره برخی از کسانی که از نظامی پیروی کرده اند و نامشان را پیش ازین آورده ام اطلاعات جامعی هست.

۱۳) شروع اشعار نظامی

در نتیجه همان پیچیدگیها و دشواریهایی که گاهی در برخی از اشعار نظامی هست و پیش ازین شرح دادم و گاهی خوانندگان آثار وی را سخت دوچار میکنند از دیرزمانی مخصوصاً در هندوستان که مردم آن از مراکز زبان فارسی دورتر بوده اند برخی در صد توضیح این دشواریها بر آمده و شرح متعدد بر اشعار او نوشته اند که احصای همه آنها دشوارست زیرا که نسخهای خطی آنها هنوز کاملاً معروف نشده و مجله و عه کامل و فهرست کامل از کتابهای فارسی چاپ هندوستان در يك جا جمع نشده است و نمی توان از همه آنها آگاه شد. آنچه من تا کنون بدان پی برده ام شرح اسکندرنامه بدینگونه است:

کشف الدقایق شرح سکندرنامه حمید بن جمال بخاری

شرح سکندرنامه بری تالیف نصیر الدین صاحب یامحمد نصیر

» » که مؤلف آن معلوم نیست و نخست در کلکته و سپس در بمبئی

چاپ شده است

شرح سکندرنامه علی عظیم آبادی و سید حسن علی جونپوری بنام منتخب الشروح

» » سراج الدین علی خان آرزو

» » مولوی محمد کهلوی .

» » ملا سعد الله

» » بری از علمای کلکته

» » محمد افضل الله آبادی

سید بن حسن معروف بابن حسن نیز کتابی در معانی لغات اسکندرنامه بعنوان «فرهنگ سکندرنامه بری» نوشته است و نیز کتاب دیگری تالیف شده بعنوان «کلید سکندرنامه» .

۱۴) نظامی در خارج از ایران

آوازه سخن سرای گنجیه در اروپا از سال ۱۷۸۶ میلادی یعنی از ۱۷۲ سال

پیش پیچیده است. در سال ۱۷۸۶ در کلکته کتابی چاپ شد بعنوان «سفینه آسیایی» (۱) شامل منتخب ادبیات ایران و نزدیک بیست حکایت از مخزن الاسرار نظامی در آن بود. همان حکایات را بار دیگر در سال ۱۸۰۲ یعنی شانزده سال پس از آن در شهر لایپزیگ آلمان با ترجمه لغات آن بزبان لاتین بعنوان «نظامی شاعر و صاف و افسانه سرا» (۲) چاپ کردند. سپس در سال ۱۸۱۲ در کلکته کتاب دیگری انتشار یافت بعنوان «منتخب الشروح اسکندر نامه» بدستکاری دو تن از دانشمندان هندوستان بنام بدر علی و میر حسینعلی. درین کتاب متن اسکندرنامه را با منتخبی از شرحهایی که بر آن کتاب نوشته شده است چاپ کردند. چاپ شدن این کتابها سبب بلند نامی سخن سرای گنجه در میان خاورشناسان اروپا شد. چندی نگذشت که نظامی نیز مانند سعدی و حافظ و فردوسی و عمر خیام در میان اروپاییان پایگاهی ارجمند یافت و پنجم ایشان و تا کنون هنوز این پایه را از دست نداده است. در سال ۱۸۲۶ و ۱۸۲۸ در شهر غازان در روسیه منتخبی از اسکندرنامه نظامی شامل داستان جنگ اسکندر با روسها بدستکاری فرانسوا اردمان (۳) خاورشناس روسی چاپ شد بعنوان «جنگ با روسها» (۴) و در همان اوان یعنی در ۱۸۲۸ بنام لوی شپیتزناگل (۵) مستشرق جوان روسی در سن پترزبورگ کتابی در دو مجلد انتشار یافت بعنوان «لشکر کشی اسکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندرنامه نظامی» (۶) و در آن کتاب داستان جنگ اسکندر با روسها با ترجمه فرانسه انتشار یافته است که مترجم در همان سال آماده کرده بود و چون مرگش فرا رسید پس از مرگ وی منتشر شد و چیزی که بیشتر بر ارزش آن میفزود این بود که ف.

Asiatick Miscellany (۱)

Nizami poëtae narrationes et fabulae (۲)

François Erdmann (۳)

De Expeditione Russorum (۴)

Louis Spitsnagel (۵)

Expédition d'Alexandre le Grand contre les Russes, extrait de (۶)

I, Alexandréide ou Eskender Namé de Nizami

ب. شارموا (۱) خاورشناس نامی روسی که زبان فارسی را در متهپی در جه خوبی میدانست بر ترجمه آن نظر افکنده و دیباچه خوبی بر آن نوشته بود.

تا سال ۱۸۳۶ یعنی تا ۲۴ سال پس از آن هم در اروپا تنها نظامی را از اسکندرنامه و مخزن الاسرار وی می شناختند و درین سال ج. آتکینسن (۲) مستشرق نامی انگلیسی که در شناسایی شاهنامه فردوسی نیز در انگلستان جایگاه بلند داد لیلی و مجنون نظامی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد و در لندن انتشار داد و دو چاپ دیگر آن در ۱۸۹۴ و ۱۹۰۵ منتشر شد. از آن پس بر اروپایان آشکار شد که نظامی جز اسکندرنامه و مخزن الاسرار چیزی دیگر هم سروده است تا اینکه در ۱۸۴۴ نثن بلند (۳) خاور شناس انگلیسی متن مخزن الاسرار را در لندن چاپ کرد. پس از آن در سال ۱۸۵۲ خرد نامه اسکندری بنام «اسکندر نامه بحری» در کلکته بدستباری آ. شیرنگر (۴) مستشرق بسیار معروف آلمانی ساکن هندوستان و آقا محمد شوشتری منتشر شد و سپس در ۱۸۸۱ اقبال نامه اسکندری بنام «اسکندر نامه بری» در کلکته بیاری و ه. کلرک (۵) انتشار یافت.

در سال ۱۹۲۱ منتخبی از اشعار خمه نظامی بعنوان فارسی «خلاصه خمه نظامی» یا عنوان فرانسه «منتخب اشعار ماخون از خمه نظامی» (۶) بدستباری هاوتسما (۷) خاور شناس معروف هلندی چاپ شد و در سال ۱۹۲۴ هفت پیکر با ترجمه انگلیسی در دو مجلد بدستباری س. ا. ویلسن (۸) مستشرق انگلیسی در لندن انتشار یافت.

F.B. Charmoy (۱)

J. Atkinson (۲)

Nathan Bland (۳)

A. Sprenger (۴)

H.W. Clarke (۵)

Choix de Vers tirés de la Khamsa de Nizami (۶)

Th. Houtsma (۷)

C.E. Wilson (۸)

بدین گونه بجز خسرو شیرین کتابهای دیگر خسته نظامی چه در اروپا و چه در هندوستان با ترجمه‌هایی بزبانهای اروپایی انتشار یافته و بدست خاورشناسان افتاده است و عامه مردم اروپا نیز بدین وسیله بهر نمایی سراینده کنججه پی برده‌اند.

درین میان در زندگی و آثار نظامی نیز مطالعات کرده‌اند، چنانکه در مقدمه این کتاب نوشته‌ام در سال ۱۸۷۱ خاورشناس آلمانی ویلهلم باخر کتابی جداگانه با آلمانی در ۱۲۲ و ۳۹ صحیفه در شهر گوتینگن آلمان انتشار داده است، بعنوان «زندگی و آثار نظامی» که هنوز در اروپا جامع ترین کتابیست که جداگانه در احوال و آثار این شاعر باریک سنج موی شکاف ایرانی پرداخته شده است.

زبان ترکی قفقازی نیز رساله کوچکی در ۲۰ صحیفه بقطع هشت صفحای بعنوان شیخ نظامی ترجمه‌حالی، بقلم میرزا محمد آخوندوف در گنجده در سال ۱۳۲۷ قمری (۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافته است.

در ۱۸۹۷ نویسنده فرانسوی آ. لا کون دو ویلمورن (۱) کتابی بزبان فرانسه در پاریس بعنوان «باغ کامیابی‌ها» (۲) بهمکاری دکتر خلیل خان (مرحوم اعلم الدوله نقفی) شامل هفت داستان انتشار داده است که مضمین داستان چهارم و پنجم آنرا از هفت پیکر نظامی و مضامین داستان ششم و هفتم آنرا از هشت بهشت خسرو دهلوی و داستان اول و دوم و سوم را از هفت منظر هاتفی جامی گرفته‌است.

در زمانهای اخیر توجه نسبت بنظامی در کشورهای بیرون از ایران بسیار افزون تر شده است. نخستین اثری که ازین جنبش پدیدار شد کتابی بود بعنوان «فرهاد و شیرین» (۳) که کتاب دوم از سلسله انتشارات جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی در شهر پراگ بود. بزبان آلمانی در ۲۱۵ صحیفه پنج صفحه‌ای بقلم خاورشناس

A. Lacoïn de Villemorin (۱)
Jardin des Délices (۲)
Ferhad und Schirin (۳)

چکوسلوواکی هربرت و. دودا (۱) که اکنون در اتریش اقامت دارد در ۱۹۳۳ انتشار یافت. درین کتاب مؤلف دانشمند آن همه نسخهای معروف و معتبر فرهاد و شیرین را که سرایندگان ایران نظم کرده‌اند بایک دیگر سنجیده و مطالب بسیاری از رموز سخن سرایی این گویندگان را که بدین‌داستان پرداخته‌اند و نظامی و خسرو دهلوی و عارفی و عماد فقیه و سلطان حسین بایقرا و هانفی و وحشی و هلالی و شعله نیریزی و دیگران باشند آشکار کرده است.

پس از آن مجلد سوم همین انتشارات که در ۱۹۲۴ چاپ شده کتاب هفت پیکر نظامیست که بدستیاری دو تن از بزرگان خاور شناسان امروز ه. ریتز (۲) مستشرق آلمانی و ژان رپکا (۳) خاور شناس چکوسلوواکی بعنوان «هفت پیکر» (۴) در ۳۰۳ و ۴۳ و ۱۱ صفحه بهمان قطع در پراگ انتشار یافته است.

این چاپ منگی بر پانزده نسخه مختلف از هفت پیکرست که در کتابخانهای بزرگ پاریس و آکسفورد و برلن و استانبول و پراگ و وینه موجودست و با چاپ خمس نظامی که در بمبئی سال ۱۲۶۵ قمری انتشار یافته است سنجیده‌اند. درین چاپ درست ترین نسخه را متن قرار داده و نسخه بدلها را در حواشی و یاد ضمائم کتاب افزوده‌اند. این نسخهای خطی تا آنجا که ما آگاهیم معتبر ترین نسخهای معروف از خمس نظامی است و بتفاوت از ۷۶۳ هجری تا ۹۰۶ نوشته شده است و پس از سنجش بایک دیگر مسلم شده است که نسخهای خطی را از حیث اعتبار می توان سه دسته تقسیم کرد: دسته اول آن نسخهایست که کمتر شعر دارد و هنوز چیزی بآنها الحاق نکرده‌اند. دسته دوم آنهاست که اشعار الحاقی کمتر دارد و دسته سوم آنکه بیش از دسته دوم شعر بر آن افزوده‌اند و سخت آشکارست که هر چه بدین زمان نزدیک تر بشود از اعتبار

Herbert W. Duda (۱)

H. Ritter (۲)

Jean Rypka (۳)

Heft Peiker, ein Romantisches epos des Nizami Genge'i (۴)

نسخه‌ها کاسته و بر عده اشعار آنها افزوده می‌شود و به مرور زمان کاتبان و نسخه برداران هنگام نسخه نویسی اشعاری بر متن کتاب افزوده‌اند، هم‌چنانکه در موارد بسیاری از کتابهای دیگر از آن جمله در شاهنامه فردوسی دیده می‌شود و گذشته از قدمت نسخه میزان معتبر دیگری نیز در دست است و آن اینست که همه اشعار الحاقی از روش اصلی مانوس کوینده سخن دورست و کسی که بسبک وی در شعر پی برده باشد با آسانی می‌تواند آنها را بشناسد و سستی شعر و نا منسجم بودن آن خود دلیل بسیار آشکار است که کوینده ناتوانی خواسته است تفنن کند و آنرا بشاعر بزرگی ببندد (۱).

در انگلستان کارنازهای که درباره نظامی کرده‌اند ترجمه منظوم لیلی و مجنون (۲) از ولیم بشیر پیکارد (۳) که در سال ۱۹۲۴ در آلمان انتشار داده‌اند و ترجمه مخزن الاسرار بزبان انگلیسی (۴) از غلامحسین داراب (۵) است که در لندن در ۱۹۴۵ انتشار یافته است. در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخست بزبان روسی انتشاراتی درباره نظامی فراهم کرده‌اند از آن جمله است ترجمه منظوم لیلی و مجنون که آندره گلو با (۶) و ترجمه منظوم قسمتی از خسرو و شیرین که ا. دونایوسکی (۷) در ۱۹۳۵ در مسکو انتشار داده‌اند.

دیگر کتابیست بروسی بعنوان «نظامی» شامل نه مبحث از خاورشناسان و دانشمندان آن سرزمین و منتخبی از اشعار وی که بروسی ترجمه کرده‌اند و در باکو در ۱۹۴۰ چاپ شده است. دیگر کتابی بروسی بعنوان «مطالعات درباره نظامی» (۸) از ماریت

(۱) رجوع کنید بقالۀ من «نظامی در اروپا» در شماره ۴ سال ۳ مجله مهر - شهر یور

۱۳۱۴

Layla and Majnun (۲)

William Bashir Pickard (۳)

Makhzan ol Asrâr, the Treasury of Mysteries (۴)

Gohlam Hosein Darab (۵)

André Globa (۶)

E. Dounayevski (۷)

Etoudi o Nizami (۸)

شاکینیان، (۱) و کتابی بروسی بعنوان نظامی از میکائیل رفیلی چاپ با کو ۱۹۳۹ .
 دیگر کتابی بروسی بعنوان «شاعر بزرگ آذربایجان نظامی» تالیف ا. برتلس (۲)
 خاورشناس معروف روسی که سال پیش در گذشت و در با کو در ۱۹۴۰ چاپ شده است .
 پس از آن ترجمه منظوم «داستان ملکه روسیه» از هفت پیکر نظامیست که س. ایوانف (۳)
 و ای. اوراتوسکی (۴) و آ. پلاونیک (۵) بروسی ترجمه کرده اند و در با کو در ۱۹۴۱
 چاپ شده است .

دیگر ترجمه منظوم «نظامیست از مریم شاکینیان (۶) و کونستانتین
 لینسکرو (۷) و ایوان آنتوکولسکی (۸) و ولادیمیر درژاوین (۹) و ب. لبدوو (۱۰)
 و آ. کیخایوز (۱۱) و سرکی شروینسکی (۱۲) در زیر نظر برتلس و و. کولتسو (۱۳) که
 در ۱۹۴۶ در مسکو چاپ شده است .

در آذربایجان شوروی تا اندازه ای که من خبردارم سه منظومه از «نظامی»
 را بشعر ترکی ترجمه کرده اند بدینگونه: هفت پیکر ترجمه م. رحیم چاپ با کو ۱۹۴۱ .
 شرفنامه ترجمه عبدالله شایق چاپ با کو ۱۹۴۱ - اقبال نامه ترجمه م. رضا قلی زاده
 چاپ با کو ۱۹۴۱ - لیلی و مجنون ترجمه صمد و ورغون چاپ با کو ۱۹۴۲ . نیز ترجمه

- Mariette Shaguinian (۱)
 E. Berthels (۲)
 C. Ivanov (۳)
 I. Oratovski (۴)
 A. Plavnik (۵)
 Mariemm Shaguinian (۶)
 Konstantin Linskerov (۷)
 Ivan Antokolski (۸)
 Vladimir Derjavine (۹)
 B. Lebedov (۱۰)
 A. Keykhayouz (۱۱)
 Serguey Shervinski (۱۲)
 V. V. Goltsev (۱۳)



میدان نظامی و مجسمه اودر شهر بآکو

منظوم برخی از داستانهای هفت پیکر از م. رحیم در باکو در ۱۹۴۶ چاپ شده است و ترجمه منظوم داستان اسکندر و چوپان از م. سعیدزاده را در ۱۹۴۶ در باکو چاپ کرده‌اند. متن اسکندرنامه نظامی نیز در همانجا در دو مجلد از روی قدیم ترین نسخها با کمال دقت به‌ناوین زیر چاپ شده است: «نظامی گنجوی - شرف نامه - ترتیب دهنده متن علمی و تدقیقی ع. ع. علی زاده - بتصحیح ی. ا. برتلس - باکو ۱۹۴۷» و «نظامی گنجوی - اقبال نامه - ترتیب دهنده متن علمی و تدقیقی ف. بابایف - بتصحیح ی. ا. برتلس - باکو ۱۹۴۷».

این دو مجلد را از روی ده نسخهٔ خامهٔ نظامی که تاریخ ۷۶۳ و ۷۶۷ (دو نسخه) و ۷۹۸ و ۸۱۴ و ۸۳۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۹ و ۹۷۹ را دارند با اصول علمی دقیق و رعایت نسخه بدلیها بهترین وجهی چاپ کرده‌اند و ممکنست که مجلدات دیگر خامه را هم بهمین اصول چاپ کرده باشند و من هنوز آگاه نشده باشم.

در احوال نظامی دو کتاب نسبتاً مبسوط در زمانهای اخیر انتشار یافته است:

نخست کتاب «نظامی گنجوی شاعر الفیله، عصره و بیئته و شعره - تالیف دکتور عبدالنعم محمد حسنین - قاهره ۱۳۷۳ هـ. ۱۹۵۴ م.». این کتاب پایان نامه‌وی برای دکتوری در ادبیاتست که نخست برانمایی من در طهران آماده کرد و سپس در دانشگاه فاهره گذراند. کتاب دوم «نظامی شاعر داستانرا تالیف دکتور علی اکبر شهابی - طهران» است که بی تاریخ چاپ اخیراً انتشار یافته و آن نیز پایان نامه دکتوری ادبیات از دانشگاه طهرانست (۱).

در باره نظامی در اروپا می‌توان بشمارهٔ نخست مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن - تابستان ۱۹۴۱ رجوع کرد. درین شماره سه مقاله بدینگونه چاپ شده است: «تصویرهای خامهٔ نظامی در موزهٔ بریطانی بقلم لورنس بینیون» (ص ۲-۵) «نظامی، حیات شعر، اخلاق، بقلم م. م.» (ص ۱-۲۱)، «فهرست نامه دربارهٔ نظامی بخامهٔ پروفورج ا. ا.

استوری، (ص ۳۰-۳۵).

۵

در باره چاپهای مختلف خمسه نظامی یا مثنویهای وی سخن بسیارست و تا کنون وسیله احصای همه آنها مخصوصاً آنچه که در هندوستان چاپ شده فراهم نشده است و همه آنها را در جایی گرد نیآورده اند که ترتیب و تنظیم فهرست از روی آنها آسان گردد. در باره نسخه های مصور خمسه نظامی که در جهان فراوانست کتابها و مقالات بسیار بزبانهای مختلف اروپایی نوشته اند و کمتره وزمای در جهان هست که يك یا چند نسخه ممتاز مصور از خمسه نظامی که نقاشان زبردست ایران تصویرهای آنها را ساخته اند در آن نباشد.

۵

بهترین نمونه ای که از کارهای خاور شناسان در باره نظامی مانده است مقاله ایست که خاورشناس معروف روسی مرحوم پرفسر ا. برنلس در دایرة المعارف اسلام (۱) در باره وی نوشته و ترجمه آن بدین گونه است :

نظامی - نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف ، یکی از بزرگترین شاعران ایران . در گنجه که بعد ها یلینزابتبول شد در ۵۳۵ (۱۱۴۰ - ۴۱) ولادت یافت . هنگامی که هنوز بسیار جوان بود پدر و مادرش را از دست داد ، چنانکه خالشمی بایست مامور تربیت وی و برادرش شود . می توان از آثار نظامی چنین نتیجه گرفت که این خال نیز بزودی در پی پدر و مادر آن کودک بزیر خاک رفت . با این همه این دوجوان هر دو توانستند تعلیمات عالی کسب کنند ، زیرا برادر نظامی نیز که بنام قوامی مطرزی چیز نوشته است در قصیده سرایی بزیر دستی شگفتی رسیده است (رجوع کنید به متن و ترجمه قصیده پر از صنایع او در کتاب ا . براون - تاریخ ادبی ایران ج ۲ ص ۴۷ و ما بعد) . نظامی سه بارزن گرفت . از یکی ازین زناشویی ها پسری یافت بنام محمد . این شاعر

مجنوب تصوف شد و تعلیم اصول تصوف را از شیخ اخو فرخ ریحانی نامی دریافت. بیش از این چیزی از زندگی او نمی‌دانند و حق دارند تصور بکنند که راستی هم از حیث حوادث خارجی تا اندازه ای تهی بوده است، از جنبش این جهانی دربار پادشاهان دور مانده و بزندگی سراسر زاهدانه مایل بوده است. با این همه تمام منظومهای بزرگ او بنام شاهان زمانه است و حتی برای یکی از آثار خود ده حمد و نیاں را باو اقطاع داده‌اند، اما بنا بر گفته خود این ده تنها اندک در آمدی برای او داشته است. در سال ۵۹۹ (۱۲۰۲-۳) در گذشت؛ در آن موقع ۶۳ سال و نیم داشت. دولتشاه تاریخ مرگ وی را در ۵۷۶ (۱۱۸۰ - ۸۱) آورده است؛ اما این بکلی ناممکنست، زیرا سه منظومه خود را پس ازین تاریخ سروده است؛ این باز خطاییست که باید متوجه اهمال عادی این مؤلف کرد.

«اثر عمده نظامی خمسه معروف او یا «کتابهای پنج گانه» است، مجموعه ایست از پنج منظومه بزرگ حماسی در موضوعهای مختلف. بسیار ممکنست که این اجتماع منظومه ها بیک عنوان واحد مربوط بخود شاعر نباشد، زیرا که حمد الله قزوینی، بیست و پنج سال پس از مرگ نظامی، هنوز آنها را باین عنوان نمی شناخته است که بیک واحد کامل تشکیل بدهند، هر چند که ستایش بسیار از آثار شاعرانه نظامی کرده و کاملاً با آن آشنا بوده است. خمسه شامل این قسمت هاست:

۱- مخزن الاسرار (۵۶۱=۱۱۶۵ - ۶۶) که بنام ایلدگز اتابیک آذر بایجانست. منظومه ایست اخلاقی که روح تصوف در آن آشکارست. اصول این حکمت را درین منظومه بیاری حکایات کوچکی که در اثر خود جای داده بیان کرده است. با وجود بیک اندازه خشکی امتیاز این منظومه در چند قسمتست که زیبایی شایان تحسین دارد (مثلاً باب پنجم «در باره پیری») و مقام بلندی در تاریخ شعر اخلاقی ایران دارد.

۲- خسرو و شیرین (۵۷۱=۱۱۷۵ - ۷۶) بنام محمد و قزل ارسلان پسران ایلدگز. برعکس آنچه در کتاب اول روی داده است، این قسمت بیک منظومه رزمی و بزمیست

که در آن تاریخ خسرو پرویز ساسانی را بیان کرده که آنرا بر اساس تاریخی متکی ساخته و برخی از قسمت های آن مربوط بشاهنامه است. اما جنبه قهرمانی آن در درجه دوم قرار گرفته است، آن چنان که جا برای جنبه داستانی و مخصوصاً دقیق ترین تجزیه های روان شناسی باقی گذاشته است.

۳- لیلا (با لیلی چنانکه امروز می گویند) و مجنون (۵۴۸ = ۱۱۸۸ - ۸۹) بنام اخستان منوچهر شیروانشاه. این منظومه را در نتیجه اظهار میلی که شیروانشاه کرده بعهده گرفته است. نظامی بهیچ وجه از اختیار این موضوع خرسند نبوده است. داستان عشق بازی قیس العامری شاعر بیابانی، معروف بنام مجنون بنظرش «مانند بیابان عربستان» خشک آمده است. با این همه می توان این منظومه را شاهکار اودانست، زیرا که جلب توجه فوق العاده کرده و موضوع تقلیدهای بی شمار گشته است، که برخی از آنها مروارید های حقیقی اشعار مشرق زمینست، مثلاً اثر فضولی شاعر آذربایجانی که همین عنوان را دارد. درین جا نخستین بار و تقریباً بحد کمال موضوع قهرمانی را ترك می کنیم و در برابر ما داستان ساده ای از معاشره است که تنها در چند جا چکاچاك اسلحه آنرا قطع می کند.

۴- سکندر (یا اسکندر) نامه (۵۸۷ = ۱۱۹۱) شامل دو قسمت بعنوان اقبال نامه یا شرف نامه و خردنامه (یا سکندرنامه بری و سکندرنامه بحری). قسمت عمده این کتاب بنام اتابیک موصل عزالدین مسعود اول بوده است. روایت بهتر آنرا بنصره الدین ابوبکر بیشکین اتابیک آذربایجان که شاعر بوده هدیه کرده است. نظامی داستان اسکندر را اساس قرار داده و روی هم رفته در آن از سر مشق فردوسی پیروی کرده است. این موضوع کاملاً جای آن داشته است که موضوعهای علمی و فلسفی را با تاریخ در آمیزد و نظامی با زبردستی بسیار آنها را در گفتگوی اسکندر و استادش، ارسطو، انشمندان دیگر جای داده است. بدین گونه این منظومه «باین الله مثری» است و در آنجا که

۵. هفت پیکر (۹۹ = ۱۱۹۸ - ۹۹) که بنام همان پادشاهیست که منظومه پیشین بنام اوست. درین منظومه نظامی بقهرمان معروف ساسانی بهرام گور برگشته است. اما در آن نیز قسمت جالب کمتر در باره ماجراهای قهرمانی و بیشتر هفت داستانیست که هفت شاهزاده، هفت معشوقه آن قهرمان، برای وی روایت می کنند. هر یک ازین داستانها پیوسته بیک روز هفته، بیک از ستارگان و بیک از رنگهاست. اینها شاهکارهاییست که در هنر داستان سرایی مشرق زمین کسی بر آن برتری نیافته است. مخصوصاً موضوعهای تفننی هزل آمیز و گاهی هراس انگیز که با آن در آمیخته شده جلب توجه می کنند. از حیث استادی در تفنن نظامی ا. ت. آ. هوفمان E. T. A. Hoffmann و ژ. کالو J. Callot را بیاد می آورد و این تصاویر فوق العاده را بهمان طرز مؤثر این هنرمندان اروپایی در نظرها آشکار می کند. گذشته ازین آثار بزرگ از نظامی دیوان غزلیانی هم مانده است که تنها سه نسخه از آن معروفند (در کتابخانه بادلین شماره ۶۱۸، ۶۱۹ و کتابخانه برلین فهرست پرچ شماره ۶۹۱) و تا کنون مورد توجه خاص قرار نگرفته است. شامل قصایدی بروش در بازی نیست و رنگی دارد که آشکارا صوفیانه است.

«آثار نظامی بالا ترین اهمیت را برای تاریخ ادبیات ایران دارد. شامل حد اعلائی شعر حماسی در ایرانست، زیرا که درین کتابها اختلافی که در میان زبان غزل سرایان و روش باستانی حماسه بوده است نخستین بار حل شده و حماسه را در «میان» روش بر کزیده درباری داخل کرده که در آن دوره کاملاً در غزل سرایی توسعه یافته بود. اما بدین گونه حماسه روش قهرمانی خود را از دست می دهد و بیش از پیش متوجه این تجزیه های روان شناسی دقیق می شود که نظامی در آن استاد مسلم بوده است. نیز حماسه بیش از پیش پرازین نکات علمی می شود که می بایست پس از آن عمل را تحت الشعاع قرار بدهد.

«نفود نظامی در شاعران پس از وی فوق العاده بوده است. بیک دسته از شاعران بزرگ

که درمیان ایشان باید نامهایی مانند نام امیر خسرو دهلوی، خواجو کرمانی، کاتبی، جامی، هانفی و حتی صوفی بزرگ فریدالدین عطار و استاد بزرگ شعر چغتایی میرعلیشیر نوایی را برد، ایشان نیروی خود را در «نظیره» هایی از ختمه نظامی بکار برده اند (شماره منظومه‌ها در آثار شاعران پس از وی بهفت می‌رسد).

با وجود اهمیت بسیار این شاعر متأسفانه چاپ انتقادی متن اشعار وی بجز قسمت‌هایی از ختمه را نداریم و از هر جهت کار ما منحصر به چاپ‌های سنگی هندوستان و نسخهای خطیست که دسترس یافتن بدانها بسیار دشوارست. فوق العاده پسندیده است که باین وضع خانه دهند و در اروپا به مطالعه و جستجو در باره نظامی بیشتر توجه کنند.

مآخذ:

- 1) H. Ethé, G. I. PH. II, 241-44, 247-50
- 2) E. G. Browne, Literary History of Persia, II 399-411
- 3) W. Bacher, Nizâmi's Leben und Werke und der Zweite Teil des Nizâmischen Alexander buches, Leipzig 1871
- 4) Houtsma, Some remarks on the diwân of Nizâmi ('Ajab - nâma), p. 224-27
- 5) Houtsma, Khulâsa - i Khamse - i Nizami, texte persan, Leyde 1921
- 6) L[udwig] H[ain], Nizami Poetae Narrationes et Fabulae persice... subjuncta versione latina et indice Verborum, Leipzig 1802
- 7) Fr. Erdmann, Behram - Gur und die Russische Fürstentochter, Kazan 1844
- 8) Fr. Erdmann, Die Schöne vom Schlosse, Kazan 1832
- 9) Fr. Erdmann, De expeditione Russorum Berdaam - versus, Kazan 1826-32
- 10) H. W. Clarke, The Sikandar Nâma... translated... into prose with... remarks... preface and... life of the author, London 1881

11) A. Sprenger and Aga Muhammad Shooshteree, Khirad-namahē Iskandary (Bibl. Indica, No 12) Calcutta 1848

12) Hammer - Purgstall, Schirin Ein ... Gedicht nach Morgenländischen Quellen, Leipzig 1809

13) J. Atkinson, Laili and Majnun; A Poem (translated in verse), Or. Tsansl. Fund, London 1836

14) J. Atkinson, The Loves of Laili und Majnun. A Poem from the... Persian, London 1894 and London 1905

15) N. Bland, Makhzan ul - Asrâr... Edited with various readings and a... commentary, London 1844

16) C. E. Wilson, The Haft Paikar, 2 vol. London 1924

17) H. Ritter, Über die Bildersprache Nizâmîs, Berlin 1927

۱۸) متن در چابهای سنگی شرقی: خسه - طهران ۱۲۶۱ (۱۸۴۵)، ببئی ۱۲۹۸ (۱۸۸۱)، مخزن الاسرار، کانپور ۱۸۶۹، خسرو شیرین - ببئی ۱۲۴۹ (۱۸۳۳)، لاهور ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، لکنهو ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، کانپور ۱۸۸۱، لاهور ۱۳۱۰ (۱۸۹۲-۹۳)، لیلی و معجون، لکنهو ۱۸۷۰، لاهور ۱۳۰۸ (۱۸۹۰)، سکندرنامه، کلکت ۱۲۶۹ (۱۸۵۲)، کانپور ۱۸۷۸، لکنهو ۱۳۲۳ (۱۹۰۵)، ببئی ۱۲۸۸ (۱۸۶۰-۶۱)، لکنهو ۱۲۸۲ (۱۸۶۵)، ببئی ۱۸۷۵، لکنهو ۱۸۷۸-۷۹، هفت بیگر، لکنهو ۱۸۷۳، درباره شروح و حواشی شرقی رجوع کنید به :

E. Edwards, A catalogue of the Persian printed books in the British Museum, London 1922, p. 286-92

(۱. بر تلس)

۱۵) گفته‌های پیشینیان درباره نظامی

محمد عوفی در لباب الالباب (۱) که در حدود ۶۱۸ نالیف کرده است: «الحکیم الکامل نظامی الکنجه ای - نظامی کنجه ای که کنج فضایل را بدست بیان بر پاشید و خزانة لطایف را بر فرق جهانیان نثار کرد، ابتکار لطایفی که وراى استار «مخزن اسرار»

او متواری اند، اگر رخ بنمابند دلهای عشاق بر بایند و تنک چشمان معانی، که در نر کستان نظم «مجنون و لیلی» اند، اگر پرده از رخ بر اندازند عقول و عقلای روزگار را شکار کنند، چون در شیرین سخنی بر سریر فضل خسرو بود قصه «خسرو و شیرین» چنان نظم کرد که روان عنصری تلخ کام شد و چون مالک ممالک بلاغت بود «قصه سکندر» چون آینه در چشم سامعان نمود، خطبه و سکه فضایلش بنام او ختم شد و جزین مثنویات از وی شعر کم روایت کرده اند، در نیشابور از بزرگی شنیدیم که از وی نقل کرد. سپس سه غزل از او آورده است.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۱) که در ۷۳۰ تالیف کرده است: «نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود، کتاب خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و هفت پیکر و مخزن اسرار و اسکندر نامه از منظومات اوست.»

جعفر بن محمد حسن جعفری در تاریخ کبیر (۲) که در حدود ۸۵۰ تالیف کرده است: «نکر شیخ نظامی، از بزرگان دین و صاحب کشف و کرامات بود و چندین چله بر آورده بود و مثل «خسه» که او ساخته کس ندیده است، اول «مخزن الاسرار» و «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» و «هفت پیکر» و «اسکندر نامه» و تمام اهل فضل و بلاغت در جزالت سخن او و امثال (۱) او قایلند و سلاطین عصر همه مرید او بودند، مثل قزل ارسلان و شمس الدین محمد و سلطان علاء الدین و بهرام شاه و غیره، وفات او در گنجه بود، در ساز پانصد و نود و هفت هجری بود.»

جامی در نفحات الانس (۳) که در ۸۸۱ بیان رسانیده است: «شیخ نظامی رحمة الله تعالی - وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده است، اما از همه دست داشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده، چنانکه می گوید، شعر:

(۱) ص ۸۲۶

(۲) فرهنگ ایران زمین دفتر ۲ و ۳ جلد ۶ - تابستان و پاییز ۱۳۳۷ - ص ۱۴۰

(۳) چاپ کلکته ۱۷۵۹ ص ۷۰۸ - ۷۱۰

هر چه هست از دقیقهای نجوم یا یکا يك نهفتهای علوم
 خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
 همه را روی در خدا دیدم و آن خدا بر همه ترا دیدم
 عمر کرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزت و انزوا گذرانیده است .
 هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده ، بلکه سلاطین
 روزگار بوی تبرک می جسته اند ، چنانکه می گوید ، شعر :

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
 همه را بر درم فرستادی می نمی خواستم ، تو می دادی
 چون که بر در که تو گشتم پیر ز آنچه نرسید نیست دستم گیر
 مثنویهای پنج گانه وی که بی پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها با استدعای
 سلاطین روزگار واقع شده ، که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطه نظم وی بر
 صفحه روزگار بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است ، اما از
 روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است . يك جادربیان آن معنی که
 صوفیه گفتند که : طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم و وجود اوست
 و برهان شهود او می گوید ، شعر :

پژوهنده را یاوه زان شد کلید کز اندازه خویشتم در تو دیدم
 کسی کز تو در تو نظاره کند ورفهای بیهوده یاره کند
 نشان ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری یافتن
 و جای دیگر در همین معنی گوید ، شعر :

عقل آبله پای و کوی تار يك وانگاه رهی چو موی باریك
 توفیق تو گرنه ره نماید این عقده بعقل کی کشاید ؟
 عقل از در تو بصر فروزد گریای درون نهد بسوزد
 و يك جاددتر غیب و تحریر بر اعراض از ماسوای حضرت حق سبحانه و اقبال بر

توجه بجناب کبریای وی می گوید ، شعر :

بریرازین دام، که خون خواره ایست زیر کی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدنندان ترست روبه از آن رست ، که پر دان ترست
جهد در آن کن که : وفارا شوی خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام سکندر نامه ، که آخرین کتابهای ویست ، سنه ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائة بوده است و عمر وی در آن وقت از شست گذشته بوده است ، رحمه الله تعالی سبحانه .

جامی در کتاب دیگر خود بهارستان (۱) که در ۸۹۲ تالیف کرده است : «نظامی رحمه الله ، وی از کججه است و فضایل و کمالات وی روشن ، احتیاج بشرح ندارد . آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس رامیسر نیست ، بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون ازان کتاب از وی شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان ویست ...؟ پس ازان غزلی شامل پنج بیت آورده است .

دولت شاه در تذکرة الشعراء (۲) که در ۸۹۲ تالیف کرده است : «ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی ، قدس الله تعالی سره العزیز ، مولد شریف او کججه است و در صورت اقالیم آن ولایت را جنزه نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است . سخن او را و زای طور شاعری ملاحظتی وافی هست ، که صاحب کمالات طالب آند و لقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن ابی یوسف بن مؤیدست و بمطریزی شهر یافته ، جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطریزیست ، که از شاعران استاد بوده و قصیده ای می گوید که تمامی صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد ، ان شاء الله تعالی ، حکایت کنند که : شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شد و بامردم کمتر اختلاط کردی و درین باب می گوید ، نظم :

(۱) چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۹۸

(۲) چاپ لیدن ص ۱۲۸-۱۳۱

گل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته اعتکاف نشین
 و انا بک قول ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود ، بطلب شیخ کس فرستاد.
 نمودند که : شیخ منزویست و با سلاطین و حکام صحبت نمی دارد. انا بک از روی امتحان
 بدیدن شیخ رفت. شیخ از روی کرامت دانست که انا بک از روی امتحان می آید و بچشم
 حقارت بشیخ می نگرد . شیخ از عالم غیب شمه ای بچشم انا بک نمود . انا بک دید که تخته
 پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده اند و از جواهر کرسی دید . دید که صد هزار چاکر و
 سیاهی و تجملهای پادشاهانه و غلامان با کمرهای مرصع و حاجیان و ندیمان بر پای ایستاده
 و شیخ پادشاه وار بر آن سر بر نشسته . چون چشم انا بک بدان عظمت و شوکت افتاد
 مبهوت شد و از روی تواضع می خواست که قدم شیخ را بوسه دهد ، از عالم غیب بشهادت
 آمده ، دید که پیر مردی حقیر بر پاره نمندی بردرغاری نشسته و مصحفی و دواتی و قلمی
 و مصالایی و عصایی و کاغذی چند در پیش نهاده ، بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد
 اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری و همتی بدو حواله کرد
 و گاه گاه بدیدن انا بک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید .

بیت :

بگفتم بوسه ش همچون زمین پای چو دیدم آسمان بر خاست از جای
 و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی ، قدس الله سره العزیز ، بوده و دیوان شیخ نظامی
 و رای خمسه ، قریب بیست هزار بیت باشد . غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع
 بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین را با التماس قول ارسلان نظم کرد صلوة آن کتاب
 چهار دبه معمور مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام می گوید ، در کتاب خمسه ،

بیت :

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد ده حمد و نیان را خاص من کرد
 و این غزل از اشعار شیخست ، غزل (هشت بیت) ... و شیخ قبل از خمسه در او ان شباب
 داستان و یسه و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بنظم آورده و بعضی

گویند: آنرا نظامی عروضی نظم کرده، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامیست، چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملک‌شاه بوده است و شك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بهمه شیخ نظامی اقربست. اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و يك نوبت دم عصیان زد. سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید. محمود در صحرای ری با سلطان مضاف کرد و شکسته شد و روز دیگر در گرمگاهی بادو سه سوار بسر ابرده سلطان منجر در آمد و فی الحال عم را سلام کرد. سلطان راشفت عمومیت در کار آمد، فرمود که پهلوی خیمه سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و بیخ و فوا که پیش محمود فرستاد و اول خود تناول می کرد. روز دیگر محمود را بسطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد. روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجناب اصفهان روانه شدند و كان ذلك فی عشرين جمادی الاولی سنه تسع و خمسمائه و سلطان سیتی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملکه بجوار حق بیوست. عوض او دختر دیگر، ماه ملک خاتون نام، با مهد مرصع و تجمل بسیار دیگر بجهت سلطان فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه ست و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منور شیخ در کنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر يك داستان جدا بود، تا بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در يك جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند.»

حکیم شاه محمد بن مبارک قزوینی در ترجمه‌ای که در ۹۲۹ از مجالس النفایس میرعلیشیر نوایی (۱) کرده است: «شیخ نظامی - از کنجه بوده و فضایل او بی‌غایت و بینهایتست و از جمله حکمای متشرعه است و در همه عصرها شعرا و مسلم بوده و در

نیکی و خوبی علم و خرد، سیه‌ها را همه کس تتبع کرده‌اند و کسی مثل او نگفته و حقایق و دقایق، که درین پنج گنج درج کرده، مقدور بشر نیست و این جهت کرامت او کفایتست و غیر از خمه که مسماست بینج گنج، شعر کمتر از او مرویست و این شعر از غزلیات اوست، غزل (پنج بیت) ..

خوندمیر در حبیب السیر (۱) که در ۹۳۰ بیابان رسانیده است: «و از جمله اعظام و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علمای رسمی بهره تمام داشت، اما بتوفیق ازلی تمام او در دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات بر اروح بیان نکاشت، ابیات:

هر چه هست از دقیقه‌های نجوم بایکا یک نهفته‌های علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
و شیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب، تا نهایت اوقات شیب، بقناعت و عزت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبه مشتهیات نفس و هوی پیرامان در گاه سلاطین و اصحاب جاه نگریدید، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می‌جسته و این ابیات، که از نتایج طبع نقاد اوست، شعر باین معنیست، ابیات:

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردم فرستادی من نمی‌خواستم، تو میدادی
چونکه بر در که تو گشتم پیر پیر افتادم، تو دستم گیر
و آن شیخ صافی ضمیر خمه دلپذیر خود را، که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد، باستدءاء،^۱ اب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیله آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صحیفه روزگار پایدار بماند از ان

جناب التماس ترتیب کتب می نموده‌اند. تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای پنج گنجست، سنه اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ از شست سال متجاوز بوده و معلوم نیست که بعد از چند وقت دیگرزندگانی نمود و العلم عندالله.

در ذیل این صحیفه از حبیب السیر یاد داشتی را که محمد نقی شوشتری مصحح چاپ بمبئی در حاشیه افزوده است چنین نقل کرده اند: «واضح باد که در سنه وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه رسیده، اصح آنست که شیخ سکندر نامه را فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه بانمام رسانیده، چنانچه (!) این بیت خانمه کتاب مذکورست که،
بیت:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیر دملال

بر آن دالست و بعد از اتمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانچه (!) صاحب تذکره نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود. پس درین صورت وفات شیخ در سنه اثنین و ستمائه اتفاق افتاده. والله اعلم بحقیقه الحال، محمد نقی التستری.»

تقی الدین محمد بن شرف الدین علی زکری کاشانی در خلاصه الاشعار وزبده الافکار که در ۹۹۳ تالیف کرده است ترجمه مفصل از نظامی دارد که شیخ علینقی کمرهای در ۱۰۳۳ آنرا بدینگونه تلخیص کرده است: «ذکر سلطان المحققین شیخ نظامی، علیه الرحمه، اصل وی از ولایت قسمت، امام ولدش در گنجه واقع شده. لقبش شیخ نظام الدین احمد بن یوسف ابن مؤیدست و کنیتش ابو محمد و تخلص نظامی و در کتب تواریخ بنظامی مطرزی استظهار دارد و بعضی گفته‌اند که: سید نیز بوده. علی‌ای حال همایی بوده همایون فر؛ در هوای فضای هدایت بال اقبال گشاده و طایری بوده قدسی آشیان، که در سایه جناح کرامتش ارباب ابقان از تاب آفتاب حوادث غنوده و فصحا و بلغای کرام، بلکه سایر اکابر و معارف آن ایام، زبان بتوصیفش گشوده. زبان الهام بیانش را کشف اسرار معرفت الهی دانسته‌اند. از جواهر گنجینه اسرارش مخزن افلاک پر در شب افروزست و از لثالی منظوماتش عرصه عالم خاک

جواهر اندوز . شاهد این دعوی و حجت این معنی پنج گنجست، که از گنجینه خاطر فیاض خود بیرون آورده، لاجرم حاجت آن نیست که در تعریف آن مرجع ارباب تحقیق بیش ازین خوض رود و باناممل سعی ابواب مناقب شاعری آن ملاذ اصحاب تدقیق کشوده شود . اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات می گویند که فریب بیست هزار بیت هست و چون بر مطالعه آن توفیق نشد این یک در قصیده و چند غزل ؛ که از مشهورست ، اکتفا شد . انشاء الله بعد از مطالعه آن بر انتخاب مابقی موفق گردد . اما وفاتش در عهد سلطان طغرل بن ارسلان بوده ، در شهور سنهست و تسعین و خمسمائه و زیاده نیز ازین گفته اند و مرقدش در گنجه است . (پس از آن ۱۸۰ بیت از اشعار نظامی را آورده است).

محمد عارف لقای در جمع الفضلا که در ۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است :
 « شیخ المعارف نظامی گنجه ، مولد شریف وی از گنجه است . در بزرگواری و فضیلت و کمال یگانه وقت خود بوده ، در شصت سالگی از عالم نقل کرده ، فی شهور سنه اثنی و تسعین و خمسمائه و خمسه از مصنفات و گفتار شریف اوست . بعد از وفات وی اهل فضل و کمال تتبع خمسه وی کرده جواب نوشتند . اما سخن را بجاشنی گفتار وی نرسانیدند . از معاصران ظهیر فاریابی بوده و غبار خاطر از ظهیر و سلمان داشته ، چنانچه (!) در قصیده ای اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او اینست :

ملوك الملوك فضلم بفضیلت معانی زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی
 بیستی که اشارت بمذمتت اینست :

چو صدف حلال خوارم، چو کهر حلال زاده ز حرام زاده ای دو شب و روز در زیانی
 ولد الزناست حاسد ، منم آنکه ظالع من ولد الزناکش آمد ، چو ستاره یمانی
 این دو بیت نیز از نتایج انقاس متبر که اوست :

دلم از خاطر مخراب ترست جگر م از دلم کباب ترست
 بچنین دل چگونه باشم شاد ؟ از چنین خاطری چه آرام یابد ؟

امین احمد رازی در هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ تالیف کرده است در فصل شعرای قم: «شیخ نظامی، از علوم ظاهرری و مصطلحات رسمی بهره تمام داشته، اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشته، روی بکسب درجات اخروی آورده بود، چنانچه (!) ازین ابیات مستفاد می گردد:

هر چه هست از دقیقه‌های نجوم با یکایک نهفته‌های علوم
دیدم و سر هر ورق جستم تا ترا یافتم ورق ششم

در نفعات آمده که: شیخ از بدایات ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزت گذرانید و هر گر چون شاعران بسبب غلبه مشتهیات نفس و هوی پیرامن اصحاب جاه و سلاطین نگردیده، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته‌اند. چنانچه (!) این اشعاروی مشعر بر آنست:

چون بهمد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم، تومی دادی

و خسته دلپذیر، که شبیه و نظیر ندارد، با استدعای اصحاب تاج و سر بر نظم شده، چنانچه (!) از خطبه هر کتاب مفهوم و معلوم می گردد و مخزن اسرار، که معجزیت در اشعار، بنام نامی بهرامشاه گردانیده، چه ازین چند بیت فهم کرده آید:

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجل بدو بهرامشاه
آن زری از کان کهر ریخته وین دری از بحر نوانگیخته
آن بدر آورده ز غزنین علم وین زده برسکه رومی رقم

و مقصود شیخ یکی حکیم سنایی و نظم حدیقه است، که بنام بهرام غزنوی گفته، و دیگر مخزنست که با اسم سامی بهرامشاه رومی سمت اشتها و صفت انتشار پذیرفته و بهرامشاه رومی از طبقات حکامیست که سلاطین سلجوقیه تعیین فرموده بودند، از آن جمله یک طایفه منکوچک‌اند، که حاکم ارزنجان و کماخ و کوغوسه و بعضی از دیار ارزن الیه آمده‌اند، قبلاً اینان در کور سلطنتان الی ایسارن منکوچک غازی

را، که از جمله حشم سلطان و منظور نظر القایم بامر الله عباسی بود، با استدعای خلیفه حاکم ولایات مذکور ساخت و اولاد او مدتها در آن ملک حکومت راندند و چون حکومت آن ملک بپهراشاه رسید، که پسر داود و نبیره منکوچک غازی بود دولت او روی در ارتفاع نهاد، تا حدی، که سلطان قلیج ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خود بوی داد و بهراشاه بغایت کریم و عالی همت بوده، چنانچه (!) در تمامی ارزنجان خلق را عروسی غربی واقع نشدی که ازو بدیشان صفوف عطیات و صلوات نرسیدی و بجایزه مغزن اسرار پنج هزار دینار زر رکنی، که چهارصد تومان عراقی باشد، و یک قطار استرواقسام پارچه واقمشه جهت شیخ فرستاد شیخ اگر چه بکنجه منسوبست اما ظاهراً مولد وی از قم بوده، چنانچه (!) در اقبال نامه اظهاری بدان کرده، می آورد:

نظامی، ز کنجینه بگشای بند گرفتاری کنجه تا چندو چند؟

چو در کرچه در بحر کنجه کمم ولی از کهستان شهر قم

چون پاره‌ای از احوال شیخ مرقوم قلم شکسته رقم گردید واجب دید که پاره‌ای از اشعارش نیز مذکور سازد و بنا بر آنکه شعر پنج گنجش چون پر تو مهر و ماه بر عالم و عالمیان تافته هر آینه بیتی چند از غزل و رباعی وی، که چندان متداول نشده، نوشته می‌آید. «(پس ازان سست و هفت بیت آورده است).

شیخ ابوالقاسم بن ابوحامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی در سلم السماوات که در ۱۰۱۴ بیابان رسانیده است: «شیخ نظامی کنجه، دستور شعر ای عجم و مشهور افالیم عالمست، تفضیل او بر امیر خسرو دهلوی داده‌اند و خمسه او را بر کلیات خسروی ترجیح نهاده‌اند، مستعار:

نظامی، که استاد این فن ویست	درین بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانه کنجه شد گنج سنج	رسانید گنج سخن را بینج
چو خسرو بآن پنج هم پنجه شد	وزان بازوی فکرش رنجه شد
کفش بود ازان گونه کوهر تهی	زرش ساخت، لیکن زرده دهی

والحق نظامی در نظم سخن فرید زمان ، بلکه وحید جهان بوده ، چنانکه خود درین معنی نظم نموده :

بولایت سخن در ، که مؤید الکلام
تزند کسی بجز من در صاحب القرانی
سخن از من آفریده چو قوت از مروت
هنر از من آشکارا چو طراوت از جوانی
باجازت لب من لب خلق باز خندد
چو شکوفه ریاحین ز هوای مهر گانی

و شیخ نظامی در مبادی حال خلوت نشین و عزلت گزین بوده و بصحبت حکام و سلاطین اقدام نموده، بلکه قزل ارسلان و دیگر حکام را رغبت بملاقات شیخ بوده ، بصومعه اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند، چنانکه مؤلف درین معنی نظم نموده :

شنیدم که در عهد یاران پیش
که هنگامه شوق ازین بود بیش
نظامی ز عالم فروشست دست
ز بهر عبادت بخلوت نشست
که: حیفت از دوست پرداختن
بببگانگان انجمن ساختن
کسی را که بختست آموزگار
کند صرف در کار حق روزگار
چو خلوت نشین شمع آفاق شد
برروشنلی در جهان طاق شد
بگفتند جمعی ز صاحب‌دلان
حکایت ببیش قزل ارسلان
که: در گنجه گنجی پدید آمدست
که قفل جهان را کلید آمدست
اگر بوی او بگذرد بر یمن
بر آرد سر از خاک ویس القرن
زلفش ، که چون دامنش هست پاک
پراز در معنیست دامان خاک
چو از صدق نیت بر آرد نفس
شبیخون زند بر هوی و هوس
ملک چون ز خاصان حکایت شنید
دلش معتقد گشت وجانش مرید
بمزم زیارت قدم رنجه کرد
ز تخت عجم روی در گنجه کرد
همی رفت با شوق و میلی تمام
چو حجاج در راه بیت الحرام
روان از پیش سروران فوج فوج
چو از باد بر شط بغداد موج
چو در خانه مشتری رفت ماه
فروتر زد رویش جا کرد شاه

بزرگان همه کرده تعظیم شیخ
 نظامی ز خجالت دلی داشت ریش
 که: بر کف نه بر کمی که بر خوان نهد
 در آخر در گنج دانش کشاد
 فرو خواند نه آسمان را ورق
 بیاراست خوان سخن آنچنان
 سر سروران وارث ملک جم
 که باد او چشمش ز بخت جوان
 علیه الصلوة و علیه السلام

و شیخ نظامی خود در اشارت بمجمل این داستان می گوید:

چون بهمد جوانی از بر تو
 همه را بردم فرستادی
 بدر کس نرفتم از در تو
 من نمی خواستم، تو خود دادی

اما در منتهای حال اجابت التماس بعضی ملوک فرموده و بملاقات ایشان قدم
 رنجه نموده، او را تعظیم تمام نموده اند و بجهت او قیام کرده اند، در کنایت از آن
 می گوید:

شدم تا بوسمش همچون زمین پای
 چنان رفتم که سوی کعبه حجج
 چو دیدم آسمان برخاست از جای
 چنان باز آمدم کاحمد زمعراج

و در شکایت از حوادث و نوائب دوران می گوید:

فلک را تا کمان بی زه نگردد
 گوزنی را، که ره بر شیر باشد
 و از نغایس آثار اوست:

بهر منزل، که ز اینجا دورتر شد
 چنان نالید، کز بس نالش او
 ز مهاجوری دلش رنجورتر شد
 پشیمان شد فلک از مالش او .

محمد صادق ناظم تبریزی در کتاب نظم گزیده که در ۱۰۳۶ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی، شیخ‌بست صاحب کمالات عالیه، در شرح بزرگواری و فضایل اوزبان بیان و صافان عقول قاصرست و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست و شیخ برادر قوامی مطرز است، که استاد شعر است. آورده‌اند که روزی اتابک قزل ارسلان، چون آرزوی صحبت شیخ داشت، کسی بطلب او فرستاد و در آن ایام، چون شیخ منزوی صومعه عبادت بود، عذر گفت. سلطان را چیزی در دل کشت و از روی امتحان قصد دیدن شیخ کرد. شیخ از کراماتی که داشت، دانست که این آمدن از امتحان نیست، از عالم غیب شمه‌ای در چشم سلطان نمود. سلطان، چون نظر کرد، تختی دید، پادشاهانه، از جواهر نهاده، و چند تن چاکر مکلف، با کمر مرصع، در خدمت او ایستاده و شیخ پادشاه وار بران تخت نشسته. پادشاه، از مشاهده آن حال، بدهشت افتاد و از روی تواضع خواست که پای شیخ را ببوسد، که شیخ از عالم غیب به عالم شهادت آمد. این مرتبه سلطان دید که پیرمردی برپاره نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و سجاده‌ای و دوات و قلمی در پیش شیخ نهاده؛ دست شیخ را بوسه داد و معتقد شیخ گردیده، و کتاب خمسه او چون پنج گنج، خراب آباد جهان سخن را معمور دارد و در تذکره دولت‌شاه مذکورست که دیوان قصابد و غزل شیخ بیست هزار بیتست، لیکن مشهور نیست و این ابیات منتخب غزلیات اوست، که در افواهاست. وفات وی در زمان طغرل بن ارسلان در سنه ست و سبعین و خمسمائه بود و قبرش در گنجه است.» (پس از آن ۹۹ بیت آمده است).

شاهزاده داراشکوه قادری در سیرالاولیا (۱) که در ۱۰۴۹ کرد آورده است:

«حضرت شیخ نظامی گنجوی، قدس سره، مولد ایشان گنجه است و عالم بوده‌اند معلوم ظاهر و باطن و از مریدان اخی فرخ ربحانی اند و عمر گرانمایه، از اول تا آخر، بقناعت و تقوی و عزلت گذرانیده‌اند و صاحب کشف و کرامات بوده‌اند و از ملاقات سلاطین اجتناب داشته‌اند، بلکه سلاطین را بخدمت ایشان رجوع بود و حق

تعالی شیخرا درسرخن قدرت تمام داده بود و اشعار ایشان تمام حقیقت کشف و بیان معارفست و این جمله از اشعار شیخست ، ایات :

چون بههد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردم فرستادی من نمی خواستم ، تو خود دادی
چون که بردر که تو گشتم پیر ز آنچه ترسید نیست دستم گیر
وفات ایشان در سال پانصد و نود شش هجری بوده و قبر در گنجه است .^۱

میر حسین دوست سنبهلی در تذکره حسینی که در ۱۱۶۳ تالیف کرده است (۱):
«مخزن اسرار حقایق معنوی ، ابو احمد نظام الدین گنجوی ، سر حلقه کاملان صاحب حال و سر دفتر بلغای فصاحت مآل بوده ، چون قزل ارسلان را اشتیاق دیدن شیخ درس افتاد خواست که بحضور طلب نماید ، از کان دولتش عرض کردند که: وی گوشه گرفته است و با سلاطین و حکام صحبت ندارد . قزل ارسلان باراده امتحان عزم دیدن شیخ کرد . شیخ بنور باطن دریافت و بر اراده او مطلع شده ، از عالم غیب سیمرخ در نظرش جلوه کرد . قزل ارسلان دید: تختی مکمل بجواهر نهاده و شیخ مثل پادشاه بروی نشسته و هزاران هزار چاکر ، با کمرهای زرین استاده ، چون نظر سلطان بر آن عظمت و شان افتاده ، بی اختیار خواست که قدم شیخ بیوسد . در بن حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد . اتابک دید که پیری ضعیف بر پاره نمدی بردر غاری نشسته است و مصحفی و قلمی و دواتی و عصایی و مصالایی در پیش نهاده . اتابک دست شیخرا بوسه داده و اعتقاد تمام پیدا کرد . از آن باز پیوسته بدیدن شیخ آمدی . قصه شیرین و خسرو بالتماس قزل ارسلان نظم کرده است و در وجه صلواتش چهارده قریه مزروع جهت خرج خادمان یافته . وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد در عهد طغرل بن ارسلان واقع شده و هر قدش در گنجه است ، ویراست . . .» (پس از آن یازده بیت از غزلیات او را آورده است) .

میر غلامعلی آزاد بلگرامی در خزانه عامره (۲) که در ۱۱۰۲ تالیف کرده است :

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵ - ۱۲۹۲ ص ۳۴۳ - ۳۴۷

(۲) چاپ کانیور ۱۸۷۱ ص ۴۳۰ - ۴۳۲

«شیخ نظامی گنجوی، استاد الافاقست و سرآمد مثنوی گوینان بالانفاق، چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها. مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یک قطار شتر پربار از اقمشه صله یافت. درین کتاب ستایش سخن می کند و حق این قدرافزای موزونان بجایمی آرد:

کنج دو عالم بقلم در کشند	قافیه سنجان، که سخن برکشند
باز چه مانند بشان (!) دیگران	بلبل عرش اند سخن پروران
سایه ای از پرتو پیغمبر است	پرده رازی که سخن گستر است
پس شعرا آمده، پیش انبیا	پیش و پس قلب صف کبریا
الشعرا هم امراء الکلام	شعر بر آرد بامیریت نام
مرده رویم (!) و باو زنده ایم	ما، که نظر بر سخن افکنده ایم

و در نعت گوید:

نازه ترنجی ز سرای بهشت	بود درین گنبد فیروزه خشت
بیش دهد میوه، پس آرد بهار	رسم ترنجی که در روزگار (!)

و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده معموره سیورغال یافته، از آنست:

نشابدید خصم خویش را خورد (!) که نرداز خام دستان کی توان برد؟

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خوانندم راز و بگرد (!) ملال و نیز در اسکندر نامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی می کند و می گوید:

گزین کرده هر دو عالم نویی چو تو گر کسی باشد آن هم تویی

مؤلف گوید: درین بیت نوعی از تشبیهه (!) واقع شده، بیانش این که: علمای

بدیع هندی تشبیه می بر آورده اند که آنرا «اینما النکار» گوید، اینما بهمزه مفتوح

و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیرست و النکار بر وزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اینها النکار عبارت از آنست که: مشبه و مشبه به یکی باشد. فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یاء (۱) عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد. حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجودست، چنانچه (۱) بیت شیخ نظامی گذشت و ملاحظه‌وری ترشیزی گوید:

چون ظهوری بجز ظهوری نیست در محبت یگانه می باشد
و میرزا جلالی طباطبا درمنشیات خود این بیت آورده:

آبرخ آینه جم منم همچومنی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام این که: در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه، که هر دو با هم ضداند، چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که: «هو الدلالة علی مشارکة امر الآخر فی معنی بالكاف ونحوه» و ازین جا شد که وجوه تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست. تشبیه را چهاررکنست: مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه. پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به بتنزیه ممدوح از شبهه (۱) است، بقفن عبارت. بلی عبارت «چون تو کسی نیست» و «چون تو نویی» يك مال دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد:

توان گفت ز خوبان دگری می باشد هم تویی، از تو اگر خوب تری می باشد
بخاطر میرسد که نام او «تمثیل الشی بنفسه» و نام ثانی «تفضیل الشی علی نفسه» گذاشته شود.

حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی در آنشکده (۲) که از ۱۱۷۹ تا ۱۱۹۵ تالیف کرده است در فصل شعرای قم: «شیخ نظامی و هوا بو محمد الیاس یوسف ابن مؤید، اصل آن

(۱) ازادبای

(۲) چاپ بیبی ۱۲۹۹ ص ۲۴۲-۲۴۴

جناب از خاک پاک نفرشت ، که از اعمال قم شمرده می شود. او با والد ماجدش بگنجه ، که از بلار معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا مشهورست ، رفته و آن جناب در آنجا متولد شده و خود در اقبال نامه می فرماید :

نظامی، ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند؟
چو در گرچه در بحر گنجه کمم ولی از فہستان شہر قم

اوصاف آن بزرگوار بیرون از شمارست و در عالم سلوک بابی فرج زنجانی منتهی می شود. گویند از اول عهد شباب تا آخر عمر پرشتاب چون سایر شعرا ، بسبب غلبه مشتہیات نفس و ہوی، متعرض سلاطین و اکابر نگشته ، بلکه آستانش مناص خسروان عالی مقدار بوده ، چنانک انایک قزل ارسلان بقصد امتحان بزایوئہ شیخ رفته و شیخ در عالم باطن قصد او را دریافته ، تجمل کو کبۂ اکابر در چشم سلطان جاہوہ دادہ ، بعد از ساعتی سلطان دید کہ : پیر ضعیفی ، بر بارۂ نمدی ، برس سجادہ نشسته ، مصحفی و قلمی و عصایی در پیش دارد. سلطان را در بارۂ شیخ اعتقاد تمام حاصل شدہ و در مراتب شاعری از آنجا (۱) نویسم افزونست و برای فقیر یکی از ارکان اربعۂ دیار سخنست و بعد از آنکہ درسئہ (!) ہمای روح مطہرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا و عرفا و شعرا این پنج کتاب را ، کہ امروز از خیالات شیخ در میانست ، جمع نمودہ ، مسمی بخمسه نمودند ، کہ ہر یک از ان با استدعای صاحب تاج و سرسری منظوم شدہ ، چنانچہ (!) در دیباچہ ہر یک از آنہا خود نقل کردہ : اگر چہ بتصاریف زمان وعدم ربط کتاب خمسی از ان صحیح نماندہ ، اما باز رکمی از پنج گنجیست کہ مفلسان تہی کیسۂ بازار نظم جیب و دامن دل و دیدہ را ازین خز این جواہر رنگین کردہ و می کنند و مثنوی حکایت و یسہ و رامین را بعضی بشیخ و بعضی بنظامی عروضی نسبت می دهند و بزعم فقیر اگر از منظومات جناب شیخ باشد در او ایل حال ، کہ کلام ہنوز بختگی بہم نرسانیدہ بود ، کہتہ. بہر حال نظم بخمسه شیخ را احتیاجی بان مثنوی نیست و شیخ در گنجه مدفونست و

مزار کثیر الانوارش حال نیز محل زیارت اکابر و اعظام می باشد. چون انتخاب اشعارخمسه مشککست، بجهت اینککه واقع هر گاه ابیات بلند آنرا نویسند از حوصله آن (۱) کتاب افزونست، بلکه محتاج بکتاب دیگر خواهد بود، اگر از هر کتابش چند بیتی بعنوان نمونه بشکارد از اوصاف بیرون. لهذا دیدن آنرا بمطالعه آن کتاب، باز گذاشت. گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات، قطعات و رباعیات، سوای خمسه داشته، که حال در میان نیست. این چند بیت از تذکره ای چند ملاحظه و انتخاب شد. (پس از آن شست و دویست از غزلیات و قصاید و رباعیات آورده است).

حاج زین العابدین تمکین شروانی در کتاب بستان السیاحه (۱) که در ۱۲۴۸ تالیف کرده است: «ذکر گنجی بر وزن رنجه، شهر بست بزرگ و خوب و دیار بست مرغوب، از بلاد ایران و از مضافات آذربایجان و از اقلیم پنجم، آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفعست، و درین باب گفته اند، بیت:

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه

بمهر و سازنده تر از خوبی آب و هوا

کنجه پر گنج ووز آن پس صفاهان در عراق

در خراسان رو و طوست، این نباشد اقرا

مردمش ترك زبان و اکثر شیعه امامیه اند و دیگر نصارا، عموماً سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند، قرب بیست و پنج سال می شود که طایفه روسیه آنجا را بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند و قتل با فرط نموده و غایت خرابی در آن دیار کرده اند. اکنون در تصرف اهل روستست. اشخاص صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده اند. من جمله شیخ نظامی، صاحب خمس و مرید شیخ اخی فرج زنجانی و ابوالعالی شاعر از آنجا بوده اند. عباسقلی بیگ یا عباسقلی آقا متخلص بنورس و قدسی پسر میرزا محمد خان ثانی با کوبی معروف بیاکی خانوف در کتاب گلستان ارم که در ۱۲۵۸ در تاریخ شروان

وداعستان نوشته (۱) درباره نظامی چنین نوشته است: «ذکر حکیم معنوی شیخ نظامی گنجه، کنیه و نام آن جناب ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن مؤید و مسکن ومدفن او گنجه است. در فضایل و بزرگواری او زبان قاصر و از سخنانش مرتبه و رای شاعری ظاهر، در سیاق بزم آرای بی با اتفاق جمهور اورا نظیری نبوده و جمیع شعرا باستادیش اعتراف نموده اند، بیت:

زین فن مطلب بلند نامی کان ختم شدست بر نظامی

دراوان شباب کتاب و یسه و رامین را بنام سلطان محمود سلجوقی نظم کرده، اگر چه بعضی آن کتاب را بنظامی عروضی نسبت می دهند، به ملاحظه عهد تالیف درست نمی آید. جناب شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی، در اواخر عمر سیاق وارذا (!) معمول و بتصفیه باطن مشغول بوده چنانچه (!) خود فرماید، بیت:

کل رعنا میان غنچه حزین همچومن کشته اعتکاف کزین

دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعراء آورده که: اتابک قزل ارسلان سلجوقی (!) از روی امتحان بدیدن شیخ رفت، چون بکفارت می نگریست شمه ای از عالم غیب بنظرش آمد. دید که: تختی مرصع پادشاهانه نهاده، چندین هزار چاکر و غلام با تجملهای تمام و ندیمان و حاجبان دریای آن ایستاده، شیخ باشوکت و شکوهی، که بخیال درنگنجد، بر آن تخت نشسته است. سلطان ازین حشمت و جلال حیران شده، می خواست که بتواضع قدم شیخ را بوسه زند، که از عالم غیب بشهادت آمده، دید که پیرمردی برپاره نمندی بردرغاری نشسته، مصحفی و مصالایی و دوات و قلمی و عصایی در پیش دارد. بتعظیم دست شیخ را بوسیده، اعتقادش نسبت بوی درجه اعلا یافت و شیخ نیز خاطری (!) بروی حواله کرده، گاه گاه بدیدنش رفتی، چنانکه گوید، بیت:

بگفتم بوسمش همچون زمین پای بدیدم کاسمان برخواست (!) از جای

قصه خسرو و شیرین را بالتماس سلطان نظم کرده، چهارده مسموم صلّه آن یافت

ودرین باب فرماید ، بیت:

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد
ده همدونیان (!) را خاص من کرد

وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سنه ۵۷۶ واقع و بارگاه عالی اساس ، که بر مدفنش
قرب گنجه موجود و رو بویرانی نهاده بود ، حالا میرزا آدبک-وزل قزاقی الاصل
قراباغی المسکن بتجدید بعضی از عمارت آن می بردارد و پنج داستان منظومه شیخ را ،
که مخزن الاسرار و هفت پیکر و ایلی مجنون و خسرو شیرین و اسکندرنامه است ، بعد از
وفاتش فضلا بیک کرده ، خمه نامیدند ، که بصنایع شعر مشهور جهان و بجدوت ذهن و
قوت طبع مولف شاهد نمایانست و دیوان اشعار او نیز و رای خمه بیست هزار بیت
بوده ، غزلیات مصنوع موشح دارد و این فارسی از آنست ، تیمنا هر قوم می شود... (۱) ،
(پس از آن شش بیت از غزلی را آورده است).

محمد قدرة الله خان گوپاموی منخلص بقدرت در کتاب نتایج الافکار (۲) که در
۱۲۵۹ تالیف کرده است : « کاشف حقایق صوری و معنوی شیخ نظامی گنجوی ، که مرید
شیخ اخی فرج زنجانی است ، بیشتر عمر گرانمایه ، بکنج فذات و توکل گذرانیده و
بخلو تکده مجاهده و ریاضت آرمیده ، در علوم ظاهری هم مرتبه عالی داشت . از تالیف
شریفش خمه ، که اشتهار تمام دارد ، پنج گنج معانیست و نقد گران سنج نکته دانی ،
هر کتابی ازان گنجینه بلاغتست و هر داستانی سلك لئالی فصاحت ، هر چند که بحسب
ظاهر مثنویاتش افسانه است ، اما فی الحقیقت انکشاف حقایق رانسانه و اکثری ازان
باستدعای سلاطین عصر بنظم در آمده ، تا باندراج اسمشان در خطبه ابقای نام در صفحه
روزگار باشد و مخزن اسرار ، که بنام . بهرامشاه رومی نوشته ، در صله آن پنج هزار
:ینار سرخ و یک قطار شتر و جمله اقمشه نفیسه یافته و خسرو شیرین ، که بایمای
طغرل ارسلان سلجوقی (!) گفته ، در جلد وی چهارده قریه ، بطریق سیور غال ، مقرر

(۱) از نسخه خطی متعلق با آقای حاج حسین آقانجوانی ازدانشندان تبریز که با کمال کرم و
کشاده رویی از آنجا نزد من بامانت فرستاده است.

(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ س ۴۲۳ و چاپ دوم بمبئی ۱۳۳۶ ص ۷۰۴ - ۷۰۵ .

کشته و در سن وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمدند ، اصح اینست که : سکندر نامه در سن پانصد و نود و هفت به اتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خانمه کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیر دملال

بر آن دالست و بعد اتمام آن پنج سال دیگر زیسته ، چنانچه (!) در صبح صادق نوشته ، درین صورت وفات شیخ در سنه اثنین و ستمائه واقع گشته و الله اعلم بحقیقه الحال ، این چند بیت از کلام برکت نظام او ثبت افتاد ... ، (پس از آن دو رباعی ثبت کرده است) .

رضا قلی خان هدایت در ریاض العارفین (۱) که در حدود ۱۲۶۴ تالیف کرده است :
 « نظامی گنجوی ، قدس سره و هو نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن مؤید القمی ، اصلش از نفرش قم و موطنش کمنجه بوده ، لهذا بشیخ نظامی گنجوی شهرت نموده ، سلسله ارادت وی بجناب شیخ اخی فرج زنجانی ، که از مشاهیر مشایخست ، می رسد و از آغاز شباب معاشرت و مجالست اعظام و سلاطین را قبول نفرمود و در زاویه خود منزوی بود و خواقین هوشیار و سلاطین روزگار بخدمتش مشرف و از صحبتش مستفیض می شدند و هر يك از منتهویات خود را با استدعای یکی از ایشان گفته . گویند : قزل ارسلان امتحانالباطنه بخانقاه وی رفته ، شیخ مقصد وی را دریافته ، تجمل باطنی و حشمت معنوی خود را بوی نمود ؛ چنانکه سلطان خدم و حشم او را بیش از خود دیده و از جلال آن جناب ترسیده ، بادب هر چه تمام تر بمجمل رفته ، باشارت او نشسته ، بعد از اندک ساعتی دید که : آنچه دید مانند عالم همگی نمودی می بود و بجز او احدی در میانه نبود . شیخ بر سجاده بتلاوت مشغول و خود بر روی خلك مسکن دارد . ازین کرامت از اهل ارادت شد . غرض ، اگر چه بسبب معارف و حقایق شاعری پایه دون بجهت اوست ، اما درین فن مرتبه اعلی دارد . وفاتش در سنه ۵۹۶ هـ این اشعار از آن جنابست ... » (پس از آن ۴۱ بیت از قصاید و غزلیات

در باعیات و ایبائی چند از مثنویات خمسه آورده است .
 مفتی غلام سرور لاهوری در کتاب خزینة الاصفیا (۱) که در ۱۲۸۱ تألیف کرده است :
 « شیخ نظام الدین گنجوی ، قدس الله سره ، از اعظم شعرای اجل اصفیای (۱) و اکابر
 علمای شهر گنجه است و عالم بود . معلوم ظاهری و باطنی و موصوف بصفات زهد و ورع و
 تقوی و در فقر خرقه از اخی زنجانی داشت و عمر گرانمایه ، از اول تا آخر ، بقناعت
 و عزلت گذرانید و از اهل دنیا بغایت محترز بود و از صحبت سلاطین پرهیز تمام داشت
 و سلاطین بالتجا و آرزو بر در وی می آمدند و میخواستند که : نام ما در تصانیف خود
 یاد کند ، تا بر صفحه همتی یاد کاری بماند و پنج کتاب تصانیف وی ، که پنج گنج
 اشتهار دارد ، فی الحقیقت لطافت و بلاغت و حقائق و معرفت اند و آخر کتاب ، کتاب
 سکندرنامه است ، که در سال پانصد و نود و دو با تمام رسیده است و در کتاب تواریخ فرشته
 منقولست که : چون خواجه امیر خسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع انوار
 تصنیف کرد و در وی نوشت که :

دبدبه خریدیم (۲) شد بلند زلزله در گور نظامی فکند

استره هر چند دی (۳) تیز داشت موستره مو نتواند شکافت (۱)

از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد . حضرت سلطان
 المشایخ نظام الدین بحماییت وی در رسید و آستین مبارک که خود (۱) در پیش شمشیر
 بداشت و آستین آن حضرت قطعه گردید . نقلست که : شیخ گنجوی بجناب الهی سخن
 محبوبانه گفتی ، چنانچه (۱) می فرماید :

گناه من ، ار نامدی در شمار ترا نام کی بودی آمرزگار ؟

ایضا :

تو نیکی کنی : من بد کرده ام که بد را حوالت بخود کرده ام

(۱) چاپ کانپور ۱۹۱۴ ج ۲ ص ۲۴۹ - ۲۵۰

(۲) خسرویم

(۳) دمی

و نیز این اشعار از تصنیف نظام الدین گنجوی اند، که بر تجرید و تفریدی
کواء ناطق اند :

چون بهمد جوانی از بر تو بدرکس نرفتم از در تو
همه را بسر دم فرستادی من نمی خواستم، تو می دادی
چونکه بر در گه تو گشتم پیر زآنکه ترسید نیست دستم گیر
وفات شیخ نظام الدین در سال یانصد و نود و شش هجریست و قبر در کنجه است .
از مؤلف :

آن نظام الدین نظام دوجهان شد چو در جنت ازین فانی سرا
« گنج عرفان گنجوی پاکباز » هست سال رحلت آن مقتدا
باز شد سال وصالش جلوه گر از « مبارک گنجوی گنج صفا »

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحاء (۱) که در ۱۲۸۴ پیاپی رسانیده
است : « نظامی گنجوی و هو نظام الدین احمد الیاس بن ابویوسف بن المؤید المطرزی،
گویند برادر قوامی مطرزی گنجوی بوده، اگر چه حکیم نظامی از اهل قم بوده،
بگنجوی شهرت فرموده اند. در طریقه سیر و سلوک باخی ابوالفرج زنجانی بستگی
داشته است. قطع نظر از مراتب انسانی و فضایل روحانی جناب شیخ نظامی در مرتبه
شعر و شاعری پایه عالی دارد و هر يك از کتب خمسہ را با استدعای صاحب نخت و ناجی
منظوم فرموده، وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سلجوقی در سنه ست و سبمین و
خمسائمه بوده، گویند شیخ را چندین هزار بیت، سوای خمسہ، اشعارست، زیارت
نموده ام. الحق او را درین فن که دارد، یعنی در طریقه مثنوی سرایی عاشقانه،
ثانی نیست، درین شیوه مسلمست و کس را باوی مجال همسری از کافر است. تیمناً و
تبرکاً بعضی از اشعار آن جناب درین کتاب نوشته خواهد شد... » (پس از آن ۱۰۹
بیت از غزلیات و قصاید و رباعیات آورده است).

طامس ولیم بیل انگلیسی در کتابی که بنام مفتاح التواریخ (۱) در ۱۲۸۴ بزبان فارسی تألیف کرده چنین آورده است: «شیخ نظامی گنجوی، وی را از علوم ظاهری و باطنی و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده، عمر کرانمایه را، اول تا آخر، بقناعت و تقوی و عزلت اتر و اکنرانیده است. هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جستند و شیخ اکثر مثنویات را بالتماس و در خواست بادشان (۲) عصر نظم نموده، مخزن اسرار بنام بهرام شاه والی روم منظوم کرده و لیلی مجنون با اسم خاقان کبیر مینوچهر بادشاه شیروان و خسرو و شیرین و هفت پیکر بنام انا بک قزل ارسلان و سکندر نامه، که آخرین کتاب ویست، بنام طغرل شاه سلجوقی ختم فرموده و بعمر هشتاد و چار ساله فوت کرده و مرقدش بیرون شهر گنجه واقعست، تاریخ از مخبر الواصلین، تاریخ:

قدوه اولیای نامی بود	شیخ دنیا و دین نظامی بود
شدرقم: «گنجوی گل جنت» ۵۹۲	سال نقلش برفعت و مکنت

از مصرعه آخر سنه پانصد و نود و دو حاصل می شود. اما ایاتی که نظامی در

تاریخ سکندر نامه گفته پانصد و نود هفتست، تاریخ:

که تا دور آخر بود در جهان (۱)	بگفتم من این نامه را در جهان
چهارم محرم بوقت زوال	بتاریخ پانصد نود هفت سال
ز ساعت گذشته چهارم بدست ۵۹۷	سر سال حارم محرم (!) بدست

مولوی آغا احمد علی احمد در کتاب هفت آسمان (۳) که بیش ازین ذکر آن رفت و در حدود ۱۲۹۰ تألیف کرده و شامل همه ماخذ تازمان وی بوده در باره نظامی شرح مفصلی دارد بدین گونه: «ذکر شیخ بزرگوار حضرت نظامی، قدس سره السامی - لقب شیخ بزرگوار نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست، من دولتشاهی -

(۱) چاپ کانبور ۱۸۷۶ ص ۵۰

(۲) بادشاهان

(۳) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ۲۵ - ۵۲

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس یوسف بن مؤید ، آنشکده - نام او ابو محمد نظام الدین احمد بن یوسف ، داکتر اسپرنگر - وفی کشف الظنون و هو شیخ جمال الدین یوسف بن مؤید الکنجوی، انتهى.

مولد شریف او کنجه است، دولتشاهی وغیره و در هفت اقلیم نوشته که: شیخ نظامی اگر چه بکنجه منسوبست، اما ظاهراً مولد وی از قم بوده، چنانچه (!) در اقبال نامه اظهار بدان کرده، می آرد، شعر:

نظامی، ز کنجینه بگشای بند گرفتاری کنجه ناچند چند؟

چو (۱) در گرچه در بحر کنجه کمم ولی از فهستان شهر قمم

انتهی - واله داغستانی گفته که: اصلش از قم بوده، لیکن موطنش کنجه است و آند اصفهانی نوشته که: کنجه از اقلیم پنجم شهری تزه و خطه ای دلگشاست و همین که شیخ نظامی، قدس سره، از عراق رفته، در آنجا ساکن شد بخوبی آن دیار دلیلیست واضح و اصل آن جناب از خاک پاک نفرشت، که از مال قم شمرده می شود. او با والد ماجدش بکنجه، که از بلاد معتبر آند بایجان و بخوشی آب و هوامشهورست، رفته و آن جناب در آنجا متولد شده و خود در اقبالنامه می فرماید، شعر: نظامی ز کنجینه، چو در گرچه، الخ، انتهى.

شیخ برادر قوامی و طرز زیست، که از شاعران استاد بوده و قصیده ای گفته که تمام صنایع شعری در آن مندرجست، دولتشاهی و هکذا فی ریاض الشعرا و سلم السموات و دولتشاه گفته که: شیخ نظامی بمطریزی اشتهار یافته.

و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی، قدس سره العزیز بوده، دولتشاهی و آنشکده.

گویند: شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده بود و با مردم کمتر اختلاط

کردی، درین باب می گوید، شعر:

(۱) هر چند نسخه اقبالنامه یعنی سکندرنامه بحری که بنظر فقیر رسیده درو این شعر نیافته ام، همان شعر اولست و بس (یاد داشت اصل کتاب)

کل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته اعشکاف نشین

دولت شاهی و مرآة الخیال. انا بک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظام بود، بطلب شیخ کس فرستاد، نمودند که: شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمی‌دارد. انا بک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت و شیخ بنور ولایت و از روی کرامت دانست که از روی امتحان می‌آید و بچشم حقارت بشیخ می‌نگرد. شیخ از عالم غیب شمه‌ای بچشم انا بک جاوه گر ساخت. انا بک دید تختی پادشاهانه از جواهر نهاده‌اند و کرباسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجمل پادشاهانه و چهرها، با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن تخت نشسته. چون چشم انا بک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و خواست که از روی تواضع قدم شیخ را بوسه دهد. درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد. انا بک دید که: پیر مردی حقیر برپاره نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی و قلم و دوائی و مصلای و عصایی پیش نهاده. بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطر و همتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن انا بک آمدی و صحبت داشتی، دولت‌شاهی و مرآة الخیال و آنشکده.

ملاجامی، رحمة الله علیه، در نفحات بذکر شیخ، قدس سره، نوشته که: وی عمری گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و اتزوا گذرانیده است، هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می‌جسته‌اند، چنانکه می‌گوید، شعر:

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من نمی‌خواستم، تو می‌دادی
چونکه بر در که تو گشتم پیر ز آنچه ترسید نیست دستم گیر

اتمی و هکذا فی هفت اقلیم و آنشکده.

بعمر هشتاد و چهار ساله فوت کرده و مرقدش بیرون شهر گنجه واقعست. مفتاح

التواریخ.

وتزد داکتر اسپرنگر صاحب سن وی وی شست و سه سال و شش ماه و غالباً همین صحیح بود. در نفعات نوشته که: تاریخ اتمام اسکندرنامه، که آخرین کتابهای ویست، سنة اثنین و تسعین و خمسایه (۵۹۲) بوده است و عمر وی در آن وقت از شست گذشته بوده است، رحمه الله تعالی سبحانه، انتهى. و در خانمه اسکندری نامه بحری خود فرموده: شعر:

بشست آمد اندازه سال من نگشت از خود اندازه حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه ست و تسعین و خمسایه (۵۹۶) بوده. مرفد شیخ در کنجه است، دولتشاهی و تزد نقی کاشی سنه وفات ششصد و شش (۶۰۶) و داکتر اسپرنگر گفته: و تزد بهضی ششصد و دو (۶۰۲)، صاحب مخبر الواصلین گوید، شعر:

قدوه اولیای نامی بود	شیخ دنیا و دین نظامی بود
بلطفی و جود آن کامل	کنجه را گنج دین شده حاصل
بر نراز حصر عقل نالیفش	خمسه مثنوی ز تصنیفش
رقم «کنجوی گل جنت»	سال نقاش بر فعت و مکنت

صاحب مفتاح التواریخ گوید که: از مصرعه آخر پانصد و نود و دو حاصل می شود،

اما ابیاتی که نظامی در تواریخ سکندر نامه گفته پانصد و نود و هفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه را در جهان	که تا دور آخر بود در جهان (!)
بتاریخ پانصد نود هفت سال	چهارم محرم بوقت زوال
سر سال چارم محرم بدست	ز ساعت گذشته چهارم بدست

انتهی و داکتر اسپرنگر صاحب نیز گفته که: جلد اول سکندرنامه در سنه پانصد

و نود هفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی در نفعات در پانصد و نود دو، انتهى.

من می گویم: این اشعار تاریخ در آخر هیچ یکی از نسخ جلد اول سکندرنامه بنظر

فقر بیامده، غالباً از نظامی گنجوی نبود و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤید این معنی و ملاحظاتی در ثبت تاریخ تصریح جلد اول فرموده، کما مر آنفاً و غرض او اتمام جلد دومست. شیخ در تاریخ جلد دوم، ای اسکندرنامه بحری؛ فرماید، بیت:

جهان برده روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار

در بعضی نسخه نود و دو الخ. پس احتمالست که شیخ در همین نود و دو بعد از اتمام کتاب رحلت فرموده باشد و بر تقدیر صحت نسخه نود و نه تاریخ، گنجوی گل جنت، صحیح نبوده، مگر آنکه کلی جنت برسم خط قدما به جتانی نوشته شود و ششصد و دو از آن بر آید و از کشف الظنون معلوم می شود که نزد بعضی (۵۹۹) هم تاریخ وفاتست. در آنشکده نوشته که: مزار کثیر الانوارش حال نیز محل زیارت اکابر و اعظام دیار می باشد، انتهى.

در تذکره الشعراء دولت شاه سمرقندی مرقومست که: در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجزست. سخن او را و رای طور شاعری ملاحظتی و آنست که صاحب کمالان طالب آئند، انتهى. شیخ آذری اصفهانی، رح، درین معنی چه خوش فرموده، قطعه:

اگر چه شاعران نغز گفتار ز یک جام اندر بزم سخن مست
ولی بباده بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز پیوست
مبین یکسان، که در اشعار ما این قوم و رای شاعری چیز دیگر هست

و کلام اهل دل سراسر حال می باشد و دیگران راهمین مقال. سخنی که از دل خیزد بدلهاجا گیرد و اگر همین از زبانست غایت عروجش این که: بر زبانها رسد، نه تشریف قبولی یابد و نه موجب رحمتی گردد. مصرع: بین: تفاوت راه از کجاست نابکجا.

و شریف ایرانی راست گفته، شعر:

فرق سخن عشق و خرد خواستم از دل گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر
و کلام عشاق را نیز مر تبهاست. هر کرامه شوق زیباتر سخن او رساتر و هر چند عاشق

خسته و شکسته تر کلام او درست و برجسته تر. ملاجی، رح، درنفحات الانس فرموده که: شیخ نظامی، رحمه الله تعالی، وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده است، اما از همه دست برداشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده، چنانکه می گوید، شعر:

هر چه هست از دقایقهای نجوم	یا یکایک نهفتنهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم	چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم	و آن خدا بر همه نرا دیدم

منتهی و پنهانهای پنج گانه وی، که بینج گنج اشتهار یافته است، اکثر آنها با استدعای سلاطین روزگار واقع شده، امیدواری آنرا که: نام ایشان بواسطه نظم وی بر صفحه روزگار بماند، استدعا نموده اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است؛ اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است. یک جا در بیان آن معنی که: صوفیه گفته اند که: طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود است و برهان شهود او هم شهود او می گوید، شعر:

پژوهنده را یاوه زان شد کلید	کز اندازه خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند	در فهای بیپوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن	عنان باید ازهر دری یافتن

و جای دیگر در همین معنی گوید، شعر:

عقل آبله پای و کوی تاریک	وانگاه رهی چوموی باریک
توفیق تو، گره نه ره نماید	این عقده بمقل کی کشاید؟
عقل از در تو بصیر فرزند	گر پای درون نهد بسوزد

و یک جا در ترغیب و تحریرص بر اعراض از ماسواوی حضرت حق سبحانه و اقبال

بر توجه بجناب کبریای وی می گوید؛ شعر:

بر پر ازین دام، که خونخوارم ایست
زیر کی از بهر چنین چاره ایست

کرک ز روباه بدنجان ترست روبه از ان رست که بردان ترست
 جهد در آن کن، که وفارا شوی خود نپرسی و خدا را شوی
 انتهی، وهمین درهفت اقلیم منقولست و نیز در بهارستان جامی مسطورست که :
 از شعرای گنجه شیخ نظامیست . فضایل و کمالات وی روشن ، احتیاج بشرح ندارد و آن
 قدر لطایف و دقایق و حقایق؛ که بکتاب پنج گنج درج کرده است ، کس را میسر نیست ،
 بلکه مقدر نوع بشر نه ، انتهی کلامه .

صاحب مرآة الخیال گفته که: بیان فضایل و کمالات او، که تا دور قیامت بر زبانها
 جاریست ، درین اوراق گنجایی ندارد ، انتهی .

آند اصفهانی در آتشکده نوشته: شیخ نظامی در مرآب شاعری از آنچه نویسم افزونست
 و برای فقیر یکی از ارکان اربعه دیار سخنست ، انتهی .

ودردن کر انوری گفته که : بزعم فقیر از عهد دولت آل سامان، که استاد رودکی
 قانون شاعری ساز کرده ، الی الان که یک هزار و یکصد و هشتاد (۱۱۸۰) هجریست، چهار
 کس گوی فصاحت از همگنان ربوده و هر یک بمفتاح زبان قفل از گنجینه سخزوری
 گشوده و درین مدت کسی نیامده که لاف برابری با ایشان بزند. اول حکیم ابوالقاسم
 فردوسی طوسی ، دوم شیخ نظامی قومی الاصل گنجوی المسکن ، سوم شیخ مصلح الدین سعدی
 شیرازی ، چهارم حکیم اوحدالدین انوری ایوردیست . در بعضی نسخها ملاحظه شد که :
 جمعی از موزونان از جمعی دیگر سؤال از تمیز میان سعدی شیرازی و اهامی هر وی و میان
 شیخ نظامی و خسرو دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی کرده ، قطعات گفته ، بزعم فقیر
 این مقوله سؤالات از تاثیر ورق الخیالست و الا بانندک ربطی این تشکیک خارج از دایره
 انصافت، انتهی .

در سلم السموات نوشته : شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم و مشهور اقلیم
 عالمست . تفضیل او بر امیر خسرو دهلوی داده اند و خمسه او را بر کلیات خسرو ترجیح
 نهاده اند، شعر :

درین بزمگه شمع روشن ویست	نظامی (۱) که استاد این فن ویست
رسانید گنج سخن را بینج	زوبرانه گنجه شد گنج سنج
وزان بازوی فکرش رنجه شد	چو خسرو بدان پنج هم پنجه شد
زرش ساخت، لیکن زرده دهی	کفش بودزان کونه گوهر نهی

و الحق نظامی در سخن سنجی فرید زمان، بلکه و حید جهان بوده و شیخ نظامی از مبادی حال خلوت نشین و عزت گزین بوده و بصحبت حکام و سلاطین اقدام ننموده، بلکه قزل ارسلان و دیگری از حکام را، که رغبت ملاقات شیخ بوده، بصومعه اوشنافته، فیض صحبت یافته‌اند و شیخ نظامی خود در اشارت این می‌گوید، شعر: چون بعهد جوانی، الخ.

اما در منتهای زمان اجابت التماس بعضی ملوک فرموده و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده، اورا تعظیم تمام نموده‌اند و بجهت اوقیام کرده‌اند، اتمهی.

علی قلی خان واله داغستانی در ریاض الشعرا گوید: شیخ مغفور (یعنی شیخ نظامی رح.) از فحول شعرای زمان و اماجد بلغای دوراست. الحق از آغاز آفرینش لغایت حال سخنوری مثل او بهر صفت وجود نیامده، آدم عالم فصاحت و نوح جهان بلاغتست، اگر چه در عرب و عجم شعرای زبردست عالی مقدار بسیار گذشته‌اند، که هر یک در ملک سخنوری صاحب تاج ولوا بوده‌اند، لیکن در فن مثنوی گوینی ارشد و اعظم همه شیخ مغفورست، گو در فنون غزل و قصیده دیگران را بروی مزیت باشد. حقیقت این بیان بر سخندان روشن خواهد بود، لمؤلفه:

زبان دانان زبانم می شناسند	سخن فهمان بیانم می شناسند
حکایات می کنم از حسن یوسف	عزیزان داستاتم می شناسند

اگر اندیشه اطناب نمی بود از مثنویات خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج می کردم، لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبه سخن و کهال پایه بیان در

(۱) این اشعار از جامی رح است و بتسامها در آسمان شمش آید (یاد داشت اصل کتاب)

کشودن آن کتاب خاطر را بترك هیچ یکی از ایات راضی نتوان کرد و تاخیر شدن تمام
خمسہ درین تذکرہ نوشته شده باشد . پس حوالہ بہمان کتاب نمود ، انتہی .

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانہ نامرہ نوشتہ : شیخ نظامی گنجوی استاد
الافاقست و سرآمد مثنوی کویان بالانفاق . چمن فصاحت را بیمن نریبت او بہارست و متاع
بلاغت را بطفیل ترویج اوروز بازار ، فتم .

در آتشکدہ آمدہ کہ : رجایی ہروی ، اسمش مولانا حسنعلی خراسیست . گویند
در خواب از جانب افسح الشعرا شیخ نظامی رجایی نخلص یافته ، انتہی .

دولتشاہ گفتہ کہ : در روزگار شیخ خمسہرا جمع نکرده بودند ، ہر یکی را داستان
جدا جدا بودہ . بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا خمسہ
نام نهادند ، انتہی .

لیکن در شعرا خمسہ نظامی گنجوی ، از آنکہ مملو از گوہر آبدارست ، بلقب
پنج گنجی اشتهار دارد ، کما مر نقلا عن النفحات ، آری ، مصرعہ : خمسہ او ہست بہین
پنج گنجی .

در کشف الظنون نوشتہ : پنج گنج فارسی منظوم من منظومات النظامی الکنجی
المتوفی سنہ ۵۹۹ و نظمہ فی غایۃ اللطافۃ والجزالۃ علی ما شہد بہ المولوی الجامی ، انتہی .
در آتشکدہ آمدہ : بعد از آنکہ ہمای روح مطہرش بآشیان قدس پرواز کرد فضلا
و عرفای شعرا این کتاب را ، کہ امروز از خیالات شیخ در میانست ، جمع نمودہ ، مسمی
بخمسہ نمودند ، کہ ہر یک ازان باستدعای صاحب تاج و سریری منظوم شدہ ، چنانچہ (۱) .
در دیباچہ ہر یک از آنہا خود نقل کردہ ، اگرچہ بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب
خمسی ازان صحیح نماند ، اما باز رکنی از پنج گنجیست کہ مفلسان تہی کیسہ بازار
نظم جیب و دامان دل و دیدہ ازین خزاین جواہر رنگین کردہ وہی کنند ، انتہی .

در بہارستان جامی مرقومست کہ : بیرون ازان کتاب (ای پنج گنجی) از وی شعر

کم روایت کردہ اند و این غزل از سخنان ویست ، غزل :

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
 که همه شب رخ چون کاهم ازان پر خونست
 نا آخر ، انتهى .

اما دولتشاهی نوشته : دیوان شیخ نظامی و رای خمسه قریب بیست هزار بیت
 باشد ، غزلیات مطبوع و موشحات و اشعار مصنوع بسیار دارد ، انتهى و هکذا فی جواهر
 العلوم .

در کشف الظنون هم مسطورست : دیوان نظامی ، فارسی من النظامی الکنجی
 صاحب الخمسه ، هو ابو محمد بن یوسف ، انتهى .

آند اصفهانی گوید که : آن دیوان حال در میان نیست و نزد بنده احمد (۱) یک
 موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی برقصاید و غزلیات و رباعیات عارفانه ، که تخمین
 پانصد بیت خواهد بود ، موجودست و کتابخانه امرا ازو شرفی نامحدود .

صاحب مخزن الفواید گفته که : مثنوی گفتن نزدیک استانده از جمیع اقسام شعر
 مشکلت و درین فن فردوسی و خواجه نظامی بد بیضامی داشتند . دیگر مثنوی گویان ،
 مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی و هاتقی متتبع ایشانند ، انتهى .

فقیر می گویم : در مثنوی شیوه قدیم همین ساده گویی و سخن گذاری بوده است
 و باین غرابت الفاظ و نامطبوعی اوزان و عدم استحسان قوافی هم بعضی جا وجودی می داشت ،
 چنانچه (۱) شاهنامه و یوسف و زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس و رامین فخری
 گر گانی ، کما مرفی ترجمه الفخری و خواجه نظامی گنجوی تغیر (۱) شیوه قدیم داده
 و در مثنوی گویی طرز نوی اختراع کرده و شاهد سخن گذاری را خال و خطی داده ،
 نخست وی این ره باریک دشوار گذار نموده و خس و خاشاک الفاظ قبیحه و سنک و خشت
 اوزان نامطبوعه و قوافی ناپسند ازین راه پاک فرموده و مالک نظم را نظامی داده و چمن سخن
 را پیرایش ، راستست آنچه خودش گفته ، شعر :

منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت کمر بسته چون سر وین

سخن چون گرفت استقامت بمن
 اقامت کند تا قیامت بمن
 همه خوشه چین آند و من دانه کار
 همه خانه پرداز و من خانه دار
 خلاصه، وی در فن مثنوی مبدعست و درین شیوه مخترع چنانکه، خاقانی شروانی
 در قصیده و سعدی شیرازی در غزل و ابن یمن در قطعات و عمر خیام در رباعیات. هاشمی کرمانی
 گفته و در انصاف سفته، شعر :

چهره گشای صور معنوی
 مخترع خال و خط مثنوی
 شیخ نظامی در دریای جود
 گوهر شہوار محیط وجود
 نکته سرایی، که بحسن کلام
 ملک سخن یافت ز نظمش نظام

و امیر خسرو دهلوی و ملا جامی، که هر یکی در سخنوری بعد از خود نظیر ندارند،
 و دیگر شعرای متاخر همه متبع و پیرو طرز شیخ نظامی آند و کام بر کام او می نهند و
 خوشه چین شیوه اویند، چنانچه (۱) اعتراف شاگردی و اتباع و پیروی شیخ نظامی
 گنجوی از هر یکی بجای خود آید.

مخزن الفواید گفته که : از سنه چار صد هجری شعر فارسی رواج یافت و در آن
 عصر غنصری و عسجدی و فرخی باستادی شهرت یافتند. بعد ایشان در سنه پانصد هجری
 فلکی شروانی و خاقانی ورود کی (۱) و دیگر چند کس درین فن نام بر آوردند و ازیشان
 هر یک حکیم وقت بود. چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه نقالت سخن بود
 بر طرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد و جمیع شعرای متوسطین و متاخرین پیروی
 او کردند، انتهى.

و در مجمع الفنون همین منقولست، باز دیاد این فقره : و او را خدای سخن
 گفتند.

و آنچه دولتشاه در ذکر فردوسی نوشته که عزیزی راست، قطعه :

در شعر سه تن پیمبرانند
 هر چند که لابی بعدی

(۱) او پیش از غنصریست و وفاتش در سنه سیمصد و سی هجری، کامر (با داشت اصل کتاب)

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که: مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت، باند کمی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود، بلکه زیباتر. اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد؟ می‌تواند که شخصی این سخن رامسلم ندارد و گوید که: شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست، درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پیر معانیست، اما از راه انصاف تاملی در هردوشیوه گویند و ممیز بوده، حکم برآستی در میان گویند، انتهی.

تحکمی بیش نیست و دعوی بلا دلیل. خودش اعتراف این معنی میکند که: سخن شیخ نظامی بلند و متین و پیر معانیست و در ذکر شیخ نظامی می‌گوید که: سخن او را و رای طور شاعری ملاحظتی و آیتست، که صاحب کمالان طالب آند و از آن فردوسی همین سخن گذاری، دیگر هیچ. هردوشیوه جدا گانه، اما شیوه نظامی احسن و بر گزیده تر از شیوه فردوسی و همه شعرای متوسطین و متاخرین پیروی طرز نظامی دارند، نه اقتدای طوسی. انصاف آنست که فردوسی صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسر او نه، اما در عشقیه و غیره هیچ. ازین جاست که یوسف زلیخای فردوسی، که هم بوزن شاهنامه است، پربی مزه افتاده و درین راه بشاگردان نظامی، یعنی خسرو و جامی هم، نمی‌رسد و جمهور بترجیح نظامی اند بر فردوسی. چنانکه از بعضی استادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیه معیار بلاغت بنظر هم آمده که: یکی بقابل قطع مذکور گفته که، توفردوسی و انوری و سعدی را پیمبر فن شعر گفتی و نام نظامی، که استاد بی بدلت نبردی. او در جواب گفت که: من ذکر پیمبران سخن کرده‌ام و او، یعنی نظامی، خدای سخنست، انتهی.

و علی‌قلی خان واله داغستانی، که قول فیصل او درین باب گذشت در ذکر فردوسی می‌نگارد: این که اشعارش خوبست مسلم، لیکن کیفیت چیزست و رای آن و شیخ

نظام امام این فنست، ازان جهت که هر قصه را در بحری که شایان آن بود بکمال شایستگی و بیختگی و عنایت و سلاست و صنایع و بدایع، که مافوق آن متصور نیست، ادا فرموده،
انتهی.

رای دیگران درین باب گذشته و می آید. در شرع الشعرا مذکورست که:
شیخ نظامی، رحمه الله، در پخته گری بی بدل و در مثنوی پردازای بی نظیرست. همه شعرای
متقدمین و متأخرین متفق اند که: همچو او در پخته گری در عرصه ظهور نیامده،
خسرو راست، شعر:

نظم نظامی بلطافت چو در وز در او سر بسر آفاق پیر
پخته ازوشد چو معانی تمام خام بژد پختن سودای خام

پنج نسخه در رشته نظم کشیده، شاعران دیگر و امیر خسرو دهلوی، که در
فنون و علوم عربی و فارسی و هندوی همچو ادبی در جهان نخاسته، بجواب آن خمسه
داد سخنوری داده، اما انصاف آنکه بیختگی اشعار نظامی نرسیده، پس بدیگران،
که جوابش را عازم گشته اند، چه رسد؟ اگر چه هم عصران نظامی چنانچه (!) بدیل
خاقانی و انوری و ظهیر فاریابی، هر یکی علم فصاحت و لادوای بلاغت
بر افزاشته، اما او بنوعی گلستان سخن را آب داده که خزان ازو محروم،
انتهی.
در مخزن الفواید نوشته: بدان که هر يك داستان مثنوی را، خواه قلیل باشد،
خواه کثیر، تمهید شرطست و سلسله ربط کلام واجب و دیباچه مثنوی را چند چیز
لازمست: توحید، مناجات، نعت، مدح سلطان زمان، تعریف سخن و سخنوران و سبب
تالیف و تصنیف کتاب و این جمیع مدارج دیباچه مثنوی را موجد نظامی گنجویست و
قبل ازو نبوده، فقط مثنوی از قصه آغاز می کردند، مثل تحفة العرافین خاقانی و
مثنوی مواری روم و دیگر مثنویات قدیم. انتهی.

بعضی ازین مدارج در بعضی از مثنوی قدما یافت شده، چنانچه (!) در دیباچه
شاهنامه فردوسی توحید و نعت و منقبت و سبب تالیف هست و در دیباچه ویسی و رامین

فخری کر گانی توحید و مدح و سبب تصنیف . آری التزام این همه امور از شیخ نظامی گنجویست و بیان معراج و نصیحت فرزند و آیات ساقی نامه و مغنی نامه نیز از مخترعات اوست و امیر خسرو و جامی و غیرهم ذکر پیر طریقت و پیر سخن ، که نظامی گنجوی می باشد ، هم درد بیباچه یا خاتمه مثنوی لازم کرده اند .

الغرض : شیخ نظامی ، رحمه الله علیه ، در طرز خود مجتهد و امام فنست و در روش خود مقتدا و پیشوای ز من . نامی رهنمایست مثنوی نگاران را ، گرامی استاد است داستان گذاران را . متأخرین را باوی خیال همسری مجال و متمبیین را اندیشه فوق چه مجال ؛ وفات وی را ششده سال بیشتر ، از آن باز هیچ کدام از استادان فن برنخاسته که جز از شاگردی دم زده باشد ، یا کلام احدی نسبت برابری درست کرده باشد . اگر در بعضی مواقع يك دو شعر متأخری یا پاره کلام متمبعی در موازنه برابر یا بهتر بر آید قطع نظر ازین که سخن در عیار شیوه کلامش از قضیه کلیه می رود ، نه جزئی ، عجبی را نشاید که گفته اند : صدق متابعت مورث کمال خصوصیت و منتج تصحیح نسبت باشد ، ع : شاگرد رفته رفته با استاد می رسد .

بلکه اگر نیکو ناملی بکار برند می توانند یافت که : هر گاه پیشرو چراغ در دست دارد پس روان را در متاع نیک بدست آوردن و قدمی چست نهادن آسانی باشد . دیگر این مقدمه خود مسلمست که : هر علم و صناعت بتعاقب انظار و تناوب افکار مرتبه کمال می یابد . با این همه نازم حذاقت و جلالت مولانای ممدوح را که قضیه این جا بالعکست . گزین مخترعه خود را خودش بدان پایه کمال رسانیده که پسینان زادست فکرت و وبال بلند پروازی از آن کوتاه آمده ، لقد صدق القائل ، شعر :

گرد دیگران امیر بسیم و زرنده ، لیک این سکه را بنام نظامی زدند و بس

فیضی فیاضی ، که بعد از او هر چو اوبی در هند نبوده است ، در قصیده که ذکر

سخنوری شعرای نامور می کند می گوید ، شعر :

ز سحر کاری گنجور گنجه خیز میرس که داشت کلکش بر گنجه غیب عیبانی

بنظام او برسد نظم غیر، اگر برسد
صاحب شرفنامه گفته، رباعی:
مخیل متنبی بنص قرآنی
مثل سخنش در گرامی نبود
از یخته سخن برول زخامی نبود
پیش سخن بی سخنش عرض سخن
عالی جناب استادی، حافظ اکرام احمد رامپوری متخلص بضیفم، علیه المغفرة
والرحمة، که بعصر خود در شاعری، خصوص صنایع و بدایع و عروض و قوافی، نظیر
نداشته و روز کی چندست که غریق رحمت ایزدی شده، در ستایش نظامی و پنج گنج
او فرموده، شعر:

جلوه ده تاج و نگین سخن
در بتمیست پی گنج سنج
تاز کی افزای زمین سخن
همچو حواس بشری پنج گنج
خاتم خوش رنگ نگین سخن
عنجه بستان زمین سخن

آشوب نورانی، صاحب صوت فاروقی در ترجیح نظامی گنجوی بر فردوسی
طوسی گوید بخطاب او، شعر:

نظامی بشعر از تو بس برترست
چه سحری؟ بهر دین و مذهب حلال
که شعر تو شعرست و او ساحرست
مضامین رنگین عبارات بین
نه سحری که بر ساحر آرد وبال
ز یک رنگ صد نقش انگیختن
همان شوخی استعارات بین
کلام حقایق نشانش شنو
بیک لفظ صد معنی آمیختن
ز توحید و عرفان بیانش شنو
بمستان نیاز و براهد نماز
ببیران اشارت که: دیگر خموش!
بمعشوقش از عشق عاشق نیاز
کشیدن بر اسبان جنگیش تنگ
زدن بر فلک کرده آورد گاه
جوان را زده چشمک نای و نوش
بعشاقش از حسن معشوق ناز
بجولانگریبهای میدان جنگ
ز کندسم بور هر رزم خواه

ز غوغای نقاره و طبل جنک
 همین يك سخن پرده صد کمال
 بتغریف آن ناظم نکته سنج
 در اسکندری قیل و قالش نگر
 دگر هفت پیکر، که بی گفتگو
 غرض، هر چه او گفته کار تو نیست
 کفاندن ز هیبت دل خاره سنگ
 بیک پرده اش جلوه صد جمال
 ز گفتار او شاهدم پنج کنج
 بشیرین و خسرو مقالش نگر
 عروس سخن راست هر هفت رو
 چنین شاعریها شعار تو نیست

چه گویم؟ چقدر کلام امام نظام بطبایع انام، از خاص و عام، مقبول افتاده و
 و اشعار او بزبان ودل موزونان جا گرفته و کتاب او بیچشم دست رنگین طبعان بوده
 و می باشد؟

در ریاض الشعرا مذکورست که: قاضی محمد رازی بسیار خوش طبع و با مزه
 بوده و با شاه طهماسب مصاحبت ها کرده، تمام خمسه نظامی را و اشعار دیگر، از آن
 مقوله، از هر کس بسیار در خاطر داشته، انتهى.

میرزا طاهر نصرآبادی نوشته که: ملا واقف خلخالی از ولایت خلخالست، تتبع
 اشعار شیخ نظامی و مثنوی - ولانا بسیار نموده، چنانچه (!) بحقیقت سخن ایشان
 فی الجمله می برده، اکثر اشعار خمسه و مثنوی بخاطر داشت، انتهى.

و از آثار مقبولیت کلام نظامیست بکثرت قرائت و مطالعه آمدن و تاحال سلسله تتبع
 و پیروی خمسه او منقطع نگشتن و بیشتر اشعار او را تضمین کردن و کاملان فن را توارد
 افتادن و شعر او را باندک تغیری (!) در اسلوب یا در لفظ یا در وزن و قافیه آوردن. اگر خواست
 خداست کیفیت هر یکی بخوب ترین وجهی در ذکر جوابها حالی ناظران خواهد شد.
 و بعضی متبعین چنان قدم بر قدم پیشوانهاده اند که متهم بدزدی گشته اند.
 صاحب مخزن الفوائد گفته: توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر
 در کلام شاعر وارد گردد و او را بدان علم نباشد که: این از غیرست، چنانکه درین
 شعر خسرو توارده صرع نظامی گنجوی شده، امیر خسرو، شعر:

ای صفت بنده نوازندگی
از تو خدایی وز ما بندگی
نظامی ، شعر :

دو کارست با فرو فرخندگی
خداوندی از تو ، ز ما بندگی
مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف وزلیخا اکثر موارد ابیات و مضامین کتاب شیرین و خسرو نظامی واقع شده ، شعر مولوی جامی ، شعر :

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد
و گر می زاد کس شیرم نمی داد
نظامی گوید ، شعر :

مرا ای کاشکی مادر تزادی
و گر زادی بخورد سنگ بدادی
ایضا مولوی جامی گوید :

زن از پهلوی چپ شد آفریده
کس از چپ راستی هرگز ندیده
نظامی گوید ، شعر :

زن از پهلوی چپ گویند بر خاست
نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته اند که : خانهٔ شعر و شاعری نظامی تاراج کردهٔ مولوی جامی و خسرو دهلویست . الحق در تصانیف و کتب نظم ایشان داستانی نیست که درو یک دو مصرعه یا شعر نظامی نیست . ظاهراً معلوم می شود که : کلام خواجه نظامی در مزاوات این هردو شاعر بسیار بوده ، بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد و بساماعت نرسیده باشد موارد آن نمی شود ، احياناً شود ، این مضموم نیست ، دلالت بر علو طبیعت شاعر کند ، یعنی فکر آن استاد و فکر این کس با هم توأمیت (!) دارند و کسانی که مولوی جامی و امیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلطت ، انتهی . شیخ سعدی شیرازی ، رح ، مصرع شیخ نظامی گنجوی زادر مرثیهٔ انا بک ابو بکر ممدوح خودش بطریق تضمین آورده و گفته ، شعر :

چه شاید گفت دران زمان را ؟
نخواهد پرورید این سقله رادی
خردمندان پیشین راست گفتند :
«مرا ای کاشکی ما در تزادی ،»

من می گویم : این قسم اخذ در شعرای متقدمین ، بلکه در متاخرین هم ، ناعهد علی حزین ، غیب نبوده ، تا آنکه بعضی قسم آنرا از قبیل صنعت دانسته اند و مستحسن داشته .

در حدایق البلاغت آورده : اما قسم اول از نوع سرفه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییری (!) در لفظ و معنی اخذ کنند و این رانسخ و انتحال نامند و چنین سرفه بسیار مذهب و مست و این قسم را شعرای صاحب قدرت ارتکاب نمی نمایند ، مگر بر سبیل توارد خاطر و نزدیک باین قسمت سرفه که معنی را بتمام اخذ نمایند ، بی تغییر (!) ترتیب نظم و جمیع الفاظ ، یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند ، چنانکه این دو بیت مولوی جامی ، بیت :

میل خم ابروی تو ام پشت دوتا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد
حزین :

بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد
اما قسم دوم از ظاهر سرفه آنست که : معنی را با جمیع الفاظ ، یا بعضی الفاظ ، اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر مأخوذ از مأخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممد و حسنت و اگر مأخوذ از مأخوذ منه پست باشد مذموم و مردودست ، چنانچه (!) این دو بیت ، ملاحه حمد صوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق که مورلنگک با چابک سواران
حزین :

سلو کم در طریق عشق با یاران بدان ماند

که مورلنگک همراهی کند چابک سواران را

ظاهرست که : شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغست . اما قسم سوم از ظاهر سرفه آنست که : معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند (۱) .

(۱) این قسم راسلخ گویند ، کنافی التلخیص و غیره (یاد داشت اصل کتاب)

درین قسم نیز شعر ثانی همان حکم دومین قسم دارد، بهر سه حالت، تا قول او . قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرفه آنست که : بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهایی ، که مورت مزید حسن کلام باشد ، بران بیفزایند . ازین بابست این دو بیت ، حکیم سنایی ، بیت :

کودک از سرخ و زرد نشکبید مرد را سرخ و زرد نفریبید
خاقانی :

مرد از پی لعل و زر نیوید طفلفت که سرخ و زرد جوید
شعر خاقانی بسبب لفظ لعل و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرفه نزد بلغا مقبول و ممدوحست . بلکه اطلاق سرفه بر آن روا نیست ، چنانکه صاحب تلخیص گفته : «وا کثر هذه الایواع و نحوها مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف فی قبیل الاتباع الی حیز الاتباع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول» و باید دانست که : حکم سرفه وقتی می توان کرد که : علم باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذده ، که بطریق امثله مذکور شد ، ممکنست که بر سبیل توارد خاطرها باشد ، انتهى .

عبارت تلخیص المفتاح و مختصر المعانی این که : «فان کان الثانی ابلغ من الاول لاخصاصه بفضیلة کحسن النظم او الاختصار او الايضاح او زیادة معنی فممدوح وان کان دونه فهو مذموم وان کان مثله فابعد من الذم و الفضل الاول» و در آخر بحث سرفه گفته : «هذا کله انما یکون اذا علم ان الثانی اخذ من الاول بان یعلم انه کان یحفظ قول الاول حین نظم او بان یخبر هو ای الآخذ عن نفسه انه اخذ منه و الا فلا لجواز ان یکون الاتفاق فی اللفظ و المعنی جمیعا اوفی المعنی وحده من قبیل توارد الخاطر» ، انتهى و هکذا فی مجمع الصنایع و هفت قلزم و خلاصة البدایع .

در مجمع الصنایع و مجمع الفنون و هفت قلزم نیز نوشته که : در جمیع اقسام سرفه ، اگر شعر دوم در فصاحت الفاظ و بلاغت معانی و حسن ترکیب و غیر آن بهتر از اول باشد

مقبول واحسن می شمارند، انتهی .

در بدایع الافکار نوشته: درباب معنی گفته اند: چون شاعری را معنی دست دهد و آنرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند و دیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملک او گردد و شاعر را فضل السبق، بیش نباشد، انتهی

در رساله عبدالواسع هانسوی بعد از ذکر اقسام سرفه آورده: اما در معنی کلام دیگری چنان تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد این از سرفات شعریه نیست، بلکه مستحسنست و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند، چنانچه (!) عرفی در مضمون این بیت فرخی، بیت:

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان که کهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد
تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش و یتیم را رعایت کرده، می گوید، بیت:

ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه باصل خویش ننازد ز شرم در یتیم
و شمس الدین فقیر در خلاصه البدایع گفته: اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و ممدوحست، بلکه از سرفه و اخذ دور و بتصرف و ابداع نزدیکست، انتهی .

و ملا جامی، قدس سره السامی، خودش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته که: در جواب استادان قصاید دارد، بعضی از اصل خوب تر و بعضی فروتر و بعضی برابر. او را معانی خاصه بسیارست و بسیاری از معانی استادان را، بشخصیص کمال اسمعیل را، در اشعار خود آورده، چون آن در صورت خوب تر و اسلوب مرغوب تر واقع شده، محل طعن و ملامت نیست، قطعه:

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن که بهر چند در جامه دگر کون پوشند
کسوت عار بود باز پسین خلعت او که نه در خویش از پیشتر افزون پوشند

هنرست آن که کهن خرقه پشمن زبرش

بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی. درتبع خسته نظامی پس روان را همین مطمح نظر می باشد و بعضی جا

که صورت سرفه مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمی توان کرد، چه در بعضی قسم

آن احتمال الحاق کاتب نیز هست، چنانکه احتمال توارد در همه اقسام آن، کمال

اصفهانى گوید؛ شعر:

نگر توارد خاطر، که در مجاری آن نه ممکنست که کس معترض شود بروی

دوراهرو، که برای روند بربك سمت عجب نباشد اگر او فتند پی بر پی .

سید محمد صدیق حسن خان درشمع انجمن (۱) که در ۱۲۹۲ تالیف کرده است:

«نظامی گنجوی استاد آفاقست و سرآمد مثنوی کویان بالانفاق، چمن فصاحت را

بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها، مخزن اسرار

بنام بهرام شاه و خسرو شیرین بنام طفرل ارسالان و سه کتاب دیگر بنام سلاطین

موشح ساخته، اشعارش از غایت شهرت محتاج ذکر نیست، درمدح نبوی گفته:

امی کویان بزبان فصیح از الف آدم و میم مسیح

بانو پدید می کنم حال تباه خویش را تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را»

حاج نایب‌الصدر معصوم علی‌شاه شیرازی درطرایق الحقایق (۲) که در ۱۳۱۸

تالیف کرده است: «از عرفای شعرا که معاصر بوده اند. (معاصر ابن الجوزی) یکی

ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن المؤید التیمیست، اصل آن جناب از مضافات

قهرت، چنانچه (!) در اشعار خوز خود اشعاری فرموده:

چو در کرچه در بحر گنجه کم ولی از فهستان شهر فعم

و در تذکره دولت‌شاه مذکورست که: شیخ در گنجه متولد شده، وفاتش در عهد سلطان

(۱) چاپ بهوبال ۱۲۹۳ ق. س ۴۵۰ - ۴۵۱

(۲) چاپ طهران ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ ق. ج ۲ ص ۲۷۹

طغرل بن ارسلان در سنهٔ تسعين و خمسمائه بوده و مرقدش در کمنجه است و بمطربزی مشهورست و شیخ برادر قوامی مطربزیست، که یکی از استادان شاعرانست و صاحب تذکره فوت شیخ و طغرل را در يك سنه می‌داند، چنانچه (!) حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته، خلاصه: در سنهٔ وفات شیخ نظامی اختلاف بسیارست. در کتاب ریاض العارفین فوت او را در سنهٔ پانصد و نود و شش مرقوم داشته و در نجات مسطورست: تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، در سنهٔ اثنین و تسعين و خمسمائه بوده است و عمر وی در آن وقت از شصت گذشته بود، انتهی. را قم گوید: در آخر اسکندر نامه می‌فرماید:

بشت آمد اندازهٔ سال من نکشت از خود اندیشهٔ حال من

و در دو صفحه پیش ازین بیت می‌فرماید:

نظامی چه (!) این داستان شد تمام بهرم شدن نیز (!) برداشت کام

نه بس روزگاری برین برگذشت که تاریخ عمرش ورق درنوشت

فزون بود شش مهزشت و سه سال که برعزم ره بردهل زد دوال

و در بعضی مکاتیب دیده شده که این شعر را نسبت داده، که در خانمهٔ اسکندر نامه

فرموده و بنظر حقیر درین نسخهٔ موجود نرسیده:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیرد ملال

و در تذکرهٔ نتایج الافکار نقل نموده که: از پس آن پنج سال دیگر بوده و باین

حساب وفاتش شصت و دو بوده و من باب تیمن از دیوانش این اشعار نقل می‌نماید، (سپس

هفت بیت از قصاید نظامی را آورده است).

مرحوم محمد علی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان (۱): «نظامی ابو محمد

نظام الدین الیاس بن یوسف بن مؤید گنجوی، اشعر شعرای ایران و افصح فصحای

آذربایجان بوده و بالاتفاق امام مثنوی گویان و پیشوای افسانه نویسان پارسیست.

ابوز کربای قزوینی و عبدالرشید باکویی قدیم‌ترین مؤلفینی هستند که ازین بزرگوار

اسم برده و درمادهٔ جزئه چنین نوشته‌اند: «وینسب الیها ابو محمد النظامی کان شاعرا مقلقا عارفا حکیمه الیدویان حسن وله داستان خسرو و شیرین وله داستان لیلی المعجون و مخزن الاسرار و هفت بیکر». مثنوی اول از پنج گنج مخزن الاسرار است، که بنام فخرالدین بهرامشاه منکوجک پادشاه ارزنگان منظوم ساخته و در پنجشنبه ۲۴ ربیع الاول ۵۵۹ از نظم آن فراغت حاصل کرده است و آن پادشاه پنج هزار دینار و پنج سراسر رھوار در مقابل آن جفه و جایزه به حضرت وی فرستاده است (۱) بر حسب استقراء اولین مثنویست که درین وزن ساخته شده و در تعریف وی وحشی بافقی در خلد برین چنین گفته است:

بانی مخزن، که نهاد این اساس	مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پر از گنج خدا داد داشت	عالمی از گنج خود آباد داشت
از مدد طبع کهر سنج خویش	مخزنی آراست پی گنج خویش
برد در آن گنج فراوان بکار	مخزن صد گنج، چه صد؛ صد هزار
گوهر اسرار الهی درو	آن قدر اسرار که خواهی درو

مثنوی مخزن را صدها از شرای ایران و هندوستان نظیره‌ها ساخته و جواہرها گفته‌اند، لیکن هیچ یک از آنها بیایهٔ وی نرسیده است. مطلع الانوار خسرو دهلوی، منهج الابرار درویش اشرف مراغی، مظهر الانوار هاشمی کرمانی، مجمع الابکار عرفی، شیرازی، منبع الانهار ملک قمی، منظر الابراعتابی تکلوی، ریاض الانوار قاسم اسپری، رفیق السالکین ادهم، حسن کاوسوز زلالی، دولت بیدار ما لاشیدا، درج کهنر نامی از معارف آن مثنویها بوده و مطلع تمام آنها بسم الله الرحمن الرحیم است.

«مثنوی دوم از پنج گنج داستان خسرو و شیرین است که در سنه ۵۷۶ بنام شمس الدین محمد جهان پهلوان موشح ساخته و این حکایت از مشاهیر قصص عهد ساسانی هاست. خسرو پرویز (!) بیست و سومین پادشاه ساسانی و شیرین مسیحی بانوی حرم سرای اوست.

(۱) تواریخ آل سلجوق ابن بی بی. در جهان آرا پنج هزار دینار سرخ و پنج ستر رھوار (!) نوشته شده است (یاد داشت اصل کتاب)

قطعاتی ازین حکایت در کتاب المحاسن والاضداد منسوب بجا حظ ذکر شده. ابومنصور ثعالبی در غرر الاخبار و ابوعلی مسکویه در ندیم الفرید (۱) ، ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه و ابن نباته در شرح العیون هر یک ازین حکایت شرحی نوشته‌اند ، که شبیه بهم می‌باشند ولی نظامی گنجوی، که اولین ناظم این داستان پارسیست و مقلدین او باستانهای عارف اردبیلی حکایت را بشکل دیگر روایت کرده‌اند ، که شرح و تفصیل آن درین مختصر گنجایش ندارد و بعد از نظامی صدها از سخنوران ایران و هندوستان نیز این قصه را برشته نظم در آورده‌اند ولی هیچ یک از آنها بسلاست و بلاغت دروانی و شیرینی نظم نظامی نرسیده‌است . شیرین و خسرو ، امیر خسرو دهلوی ، اشرف مراغی ، هاتقی، قاسمی ، آصف ، سنجر ، مظفر گونا بادی ، محسن فانی ، صادق حلوانی ، و خسرو و شیرین عتایی تکلوی ، ادهم ، بیانی ، مشرفی ، خضالی ، میرزا محمد اکبر دولت آبادی ، نامی ، جرعه ، شعله و فرها (۱) و شیرین عارف اردبیلی ، وحشی ، عرفی ، کوثری ، خضری ، فوقی و شیرین و فرهاد شاپور و دره التاج شهابی ترشیزی از معارف آن مثنویهاست. خسرو و شیرین شهابی، که در بحر خفیف گفته شده ، تمام آنها در بحر هزج مسدس مفسور موزون شده‌اند. فرهاد و شیرین لامعی و نوایی ، خسرو و شیرین شیخی و جلیلی ، شیرین و پرویز آهی هم از جمله منظومه های ترکی این حکایت می‌باشند .

« مثنوی سوم از پنج گنج قصه ایلی و مجنونست ، که در سال ۵۸۴ بر حسب خواهش اخیستان اول شروانشاه منظوم شده و آن از جمله حکایات نیست که از لسان عرب بزبان پارسی نقل گردیده است. ایلی بنت سعد منسوب بقبیله بنی عامر و مجنون او، قیس بن ملوح بن مزاحم ، نیز از همان قبیله بوده و در اواخر دولت بنی امیه فوت کرده است . بعضی از ارباب تواریخ و ادب در اصل قضیه وصحت وقوع آن تردید کرده و آن را

(۱) ندیم الفرید و انیس الوحید از جمله تألیفات ابوعلی مسکویه بوده است یک جلد ضخیم از مستغبات آن کتاب بنام الانتخاب والاختصار من کتاب ندیم الفرید و انیس الوحید موجود و یگانه نسخه آن در کتابخانه ولی الدین (استانبول) دیده‌ام و آن کتاب شبیه بکشکول شیخ بهایی بوده ، اشعار پارسی و مسمعات نیز دارد (بازداشت اصل کتاب)

از قصص مجموعه می دانند و بفقیده آنان اشعاری را که بمجنون نسبت داده اند همه از آن او نبوده و با سخنان دیگران بهم آمیخته است.

« ابن ندیم در فهرست خود دو کتاب بنام مجنون لیلی و اخبار مجنون ذکر کرده که هیچ يك از آنها موجود نیست. شرح حال و سرگذشت این عاشق و معشوق در کتاب الشعر والشعراء و اغانی و سرح العیون و خزانه الادب و تزیین الاسواق و مجالس العشاق مشروحا ذکر شده و مجموعه دیوانش مکرر در ایران و هند و مصر و بیروت بطبع رسیده و معروفست. دوبیت ذیل را ، که حاکی از طلوع فجر با مداد محبت و بروز شکوفه نهال شفقتست ، ابن قتیبه بنام وی نوشته است :

تعشقت لیلی و هی غر صغیره ولم یبد للاتراب من ندیها حجم
صغیرین نرعی البهم یالیت اننا الی الان لم نکبر ولم تکبر البهم

« نظامی گویا اول شاعر است که این حکایت را بنظم در آورده و عده کثیری از سخنوران ایران و هند نیز اقتفا بوی نموده ، نظایر و امثالی در برابر آن ساخته اند. مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی ، نامی ، لیلی و مجنون اشرف ، جامی ، مکتبی ، قاسمی ، هاتفی ، هلالی ، سالم ، اسیری ، ضمیری ، روح الامین ، کاشف ، هدایت ، میرحاج ، نصیبی ، سهیلی ، مثالی ، تجلی ، شقایب ، مجنون چپ نویس ، موجی ، صاعد ، صبا ، صرفی ، مهدی ، ناصر هندو از جمله آنها بوده . لیلی و مجنون هند فقط هم وزن خسرو و شیرین منظوم شده است .

«شاهدی ، سنان ، احمدی ، نوایی ، جلیلی ، بهشتی ، فضولی ، فایضی ، خلیفه ، خدلی ، نجانی ، صالح هم از جمله شرایی هستند که این حکایت را بزبان ترکی ساخته اند .
«مثنوی چهارم اربنج گنج افسانه هفت بیگمست ، که نظامی آنرا در سنه ۵۷۶ بهاء الدین کرب ارسلان ، فرمانفرمای مراغه تقدیم داشته و آن حکایت از مشاهیر روایات عهد ساسانی بوده ، مشتمل بر توصیف قصر خورنق و هفت گنبد و تفصیل صید و شکار و نیراندازی و مجالس سورو سرور چهاردهمین پادشاه ساسانست . شعرا برین حکایت وی

نیز نظیرها ساخته اند: هشت بهشت امیر خسرو دهلوی، هفت اورنگ اشرف مراغی، هفت کشور فیضی، هفت اختر عبدی، هفت منظر هانفی دربارسی، سبعة سیارة نوایی، هفت پیکر لامعی، هفت خوان عطایی، هفت مجلس عالی هم بزبان ترکی از جمله آنهاست. «مثنوی پنجم ازینچ گنج داستان اسکندرست، در دو قسمت (شرفنامه، اقبالنامه) و این مثنوی در سنه ۵۹۲ بنام نصره الدین ابوبکر بن جهان پهلوان نوشته شده و عمر نظامی در آن وقت از ۶۰ گذشته بوده است. (نفحات الانس)

«در نتایج الافکار می نویسد: در سنه وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد، اصح اینست که: اسکندرنامه را در سنه پانصد و نود و هفت با تمام رسانیده، چنانچه (۱) این بیت خاتمه کتاب:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده را زونگیرد ملال

بر آن دالت و بعدا تمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانکه در صبح صادق نوشته. درین صورت وفات شیخ در سنه اثنین و ستمانه واقع گشته، والله اعلم بحقیقه الحال. «اسکندرنامه نظامی عبارت از یک داستانست که از یک قصه مجعول یونانی اخذ و اقتباس شده و نسبت آن قصه و یا تاریخ را بکالستنس یونانی می دهند، که یکی از منشیان اسکندر بوده است. نسخه اصل این حکایت و ترجمه پهلوی آن از میان رفته، ترجمه های سریانی، حبشی، عربی، ترکی جغتایی و فارسی آن باقی مانده، که نسخ قدیمه خطی از آن موجود و مکرر چاپ شده و متداولست و از شعرای نامی امیر خسرو دهلوی بعنوان آئینه سکندری و عبدالرحمن جامی با اسم خردنامه اسکندری و حسین ثنایی بنام سد سکندر بزبان پارسی و احمدی و نوایی و فغانی هم هر سه با اسم اسکندرنامه این حکایت را برشته نظم کشیده اند و احمدی قدیم ترین شاعر است که در ۷۹۷ قصه را بزبان ترکی بنام امیر تیمور منظوم نموده است.

«شاعر گنجوی در اشعار غزلی و حماسی هر دو استاد بوده، در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب رزم و بزم و ابداع و اختراع معانی و مضامین موافق ذوق سلیم و تحریر و

تصویر جزئیات احوال و مناظر طبیعت را استعمال تشبیهات و استعارات مطبوع و سهل القبول مهارت فوق العاده‌ای بخرج داده است، که در نظر تمام ادبا و فضلا محبوب القابوب واقع شده و تمام سخنوران مقلدین او با کلمات تکریم و تعظیم در تعریف و توصیفش همزبان هستند و یکی از آنها چنین گفته است :

نظامی : که در نظم او لا کلام	جهان سخن راست نظم و نظام
قلم راند بر صفحه روزگار	بتعریف اسکندر نامدار
بدانش جهان سخن را گرفت	بدان سان که آمد خرد در شکفت
کهن داستانها ازو نازه شد	سکندر ازو صاحب آوازه شد
بیمبر توان گفت بر آن جناب	که چون خمسه‌ای هست او را کتاب
باظهار اعجاز او خمسه بس	چو او نکته سنجی ندیدست کس

«مجموعه پنج گنج (!) جمعا و منفردا در ایران و هند و اروپا مکرر بطبع رسیده و منتخبات بسیاری هم از خمسه او بر گزیده و شروح زیبایی بهر يك ازان منظومه‌ها نوشته‌اند و بالسنه دیگر نیز نظما و نثران ترجمه و نقل شده است ولی در بن جا شرح و تفصیل آنها و شرح حال خود نظامی موجب اطالۀ کلام گردیده و بدین مختصرا کتفا می‌شود.» مرحوم محمد علی تبریزی معروف بمدرس در ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب (۱) : «نظامی گنجوی مطرزی قمی نفریشی یا فراهانی کنیه اش ابو محمد و لقبش جمال الدین و نظام الدین و شهرتش نظامی و حکیم نظامی گنجوی و اصلش از نفریش قم، یا بنوشته بعضی فراهان قم و مسکن و موطن و مدفنش شهر گنجه از بلاد آذربایجان روسیه و نام و نسبش در کتب تراجم محل اختلاف و فی مابین الیاس بن یوسف بن مؤید و الیاس ابن یوسف بن زکی مؤید و الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید و احمد بن الیاس بن یوسف ابن مؤید و احمد بن الیاس بن ابی یوسف و احمد بن یوسف و یوسف بن مؤید و ابو محمد بن یوسف و ابو محمد بن ابی یوسف و ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید مردد

و باینکه الیاس بن یوسف بودن مشهورترست او یس یاویس بودن از مثنوی لیلی و مجنون خودش نقل شده که در آنجا گوید:

یارب، تو مرا که یس نامم در عشق محمدی تمامم، الخ
 و مصراع اول همین شعر از بعض نسخ کتاب (که یس) کاویس نقل شده، که مخفف خطی (که او یس) است و بنا برین نام وی او یس می باشد و بهر حال این گونه اختلافات پس از آنکه کثرت نسبت بجد (عوض پدر) و شیوع استعمال هر یک از اسم و لقب و کنیه در محل دیگری و بی سوادی یا اهمیت ندادن بعضی از کتاب و نویسندگان تصحیف و تحریف و زیاده و نقیصه ناشی از قلم ایشان و امثال اینهارا در نظر داشته باشیم بسیار و کثیر الوقوع می باشد والا، مشوا حول مسمی جز یکی نیست، اینک عنان قلم را بشرح حال اجمالی خودش معطوف می داریم: نظامی گنجوی حکیم نیست عارف عالم عابد زاهد متقی و تمامی عمر خود را بقناعت و انزوا و عزت گذرانده و از اهل دنیا محترز بوده و از اول جوانی از قرب و صحبت و مجالست سلاطین و اکابر پر هیز تمام داشته و با آن همه حرمت و عنایتی، که درباره وی داشته اند، نوعا هیچ یک از ایشان را مدح نکرده و در زاویه و خانقاه خود منزوی و بانجام وظایف مقرر خود اشتغال می ورزیده، بلکه گاهی ایشان تزدوی رفته و استفاضه می نموده اند و خودش درین معنی گوید:

من بعهده جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
 همه را بردم فرستادی من نمی خواستم، تو می دادی
 چون که بر در که تو گشتم پیر ز آنکه ترسید نیست دستم گیر

باری، کراماتی نیز بحکیم منسوب می باشد و علاوه بر ارتقای ندوه انسانی و تکمیل کمالات نفسانی در فنون شعریه نیز دارای مقامی بس عالی و در طبقه خاقانی شیروانی و نظایر وی، بلکه بنوشته بعضی از ارباب سیرافصح فصیحی آند با بجان و امام مثنوی گویان و آدم عالم فصاحت و روح جهان بلاغت بوده و مثنویات پنج گانه او، که پینج گنج و خمس نظامی معروفست از ارکان ادبیات فارسی در شمار و در تمامی اقطار در نهایت اشتها و

غایت لطافت و جزالت و از پنج مثنوی مر کب می باشد : ۱- مخزن الاسرار که بدو هزار و دوست و دویست مشتملست و بنوشته کشف الظنون آنرا برای بهرام شاه منجکی والی ارنجان نظم کرده و صله پنج هزار دینار سرخ و پنج استر اهواری نایل گردید . ۲- خسرو و شیرین که حاوی چهار هزار و نهصد و چهارده بیست . ۳- لیلی و مجنون که متضمن چهار هزار و چهار صد و پنجاه بیست . ۴- هفت پیکر که چهار هزار و یانصد و هفتاد و هفت بیت را محتویست . ۵- اسکندرنامه بنام شرفنامه و اقبال نامه بدو جزو منقسم و مجموعه آسمه هزار و چهار صد و هشتاد و هشت بیست و این اسکندرنامه را خردنامه نیز گویند و یا آنکه خردنامه نام دیگر تمیم اسکندرنامه است که آن نیز از خود نظامیست و همه این مثنویات پنج گانه بعد از وفات نظامی يك جا جمع شده و پنج گنج یاخمسه موسوم و خمسه بارها در اروپا و هند و اسلامبول و ایران و غیره چاپ و بزبان فرانسوی هم ترجمه شده و در سال هزار و هشتصد و چهل و پنجم میلادی در پترسبورغ انتشار یافته است و بسیاری از اکابر فارس و هند و ترك و غیره در نظم پنج مثنوی بنظامی اقتفا جسته و بخمسه موسوم داشته اند مثل خمسۀ لاهوری و خمسۀ مکتبی و خمسۀ نوایی و غیر اینها و در مدح خمسۀ نظامی گفته اند :

حواس خمسۀ ظاهر بیاری باطن	شدندش جهت کاینات را سیار
نیافتند در و گنج گوهر معنی	چو پنج گنج نظامی و سته عطار

و مخفی نماند که دیوان نظامی غیر از خمسۀ او بوده و موافق آنچه از تذکره دولتشاهی نقل شده قریب بیست هزار بیت میباشد ، از قصاید و غزلیات و انواع دیگر شعریه و لکن بنوشته مجمع الفصحاء نایاب بوده و ما هم در جایی سراغ نکردیم و اشعار نظامی بجهت چاپهای متعدد خمسۀ اش مشهور و با وجود این يك چندی از آنها را بسبب طرفه گی (!) نقل مینماید :

زخم چو بر دل رسید دیده پر از خون چراست

چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست

خود بجهان در مرا يك دلکی بود و بس
 ما همه چون يك دلیم قصد شبیخون چراست
 چون بترازی عشق هر دو برابر شدیم
 مهر تو کم میشود عشق من افزون چراست
 بیشترک (!) مر مرا دوسترک (!) داشتی
 من که همان دوستم دشمنی اکنون چراست
 بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
 چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست

و نیز در طرایق الحقایق از دیوان نظامی نقل کرده است :

ملك الملوك فظلم بفضیلت معانی
 ولدالزناست حاسد معنم آنکه اختر من
 حرکات اختران زانم اصل و او طفیلی
 طبقات آسمان زانم آب و او آوانی
 و نیز از اشعار طریقه (!) نظامیست که در نظورات ادوار زندگی گفته:

رہا کن کان خماری بود و هستی	حدیث کودکی و خود پرستی
نمی شاید دگر چون غافلان زبست	جو عمر از سی گذشت و با که از بیست
چهل رفته فرو ریزد پرو بسال	نشاط عمر باشد تا چهل سال
بصر کنندی پذیرد ، پای سستی	پس از پنجه نباشد تن درستی
چو هفتاد آید افتد آلت از کار	چو شست آمد نشست آمد پدیدار
بسا سختی که از کیتی کشیدی	بهشتاد و نود چون در رسیدی
بود مرگی بصورت زندگانی	از آنجا که بصد منزل رسانی
بگیرد آهویش چون پیر گردد	سگ صیاد کاھ و کیر گردد
پدید آمد نشان نا امیدی	چو در موی سیاه آمد سفیدی
هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش	ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش

وتاریخ وفات نظامی نیز مانند نام او در کلمات ارباب تراجم مختلف و فی ما بین پانصد و هفتاد و ششم یا هشتاد و دویم یا نودم یا نود و یکم یا ششم یا هشتم یا نهم یا ششصد و دویم یا ششم اطلاع بتاریخ نظم اسکندرنامه فوق، که آخرین مثنویات او بوده و بتصریح خودش سال پانصد و نود و هفتمست واضح و روشن میگردد، چنانچه (!) در آخر آن گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیر دملال

نو شتم من این نامدرا درجهان که تادور آخر بود جاودان

و تحقیق حق در شش قول آخری نیز موکول بتتبع زاید بوده ولیکن بحکم پاره‌ای قراین قویه، که در مطاوی کلمات ذریعه مندرجست، یکی از دو تاریخ آخری، که در معنی منافی یک دیگر نیستند، تایید میشود.

س ۲۵۸ هـ و ۶۳۷ ج ۱ مع و ۲۶۵ ج ۳ فغ و

۴۵۸۹ ج ۶ س و ۲۴۹ ج ۲ خه و ۲۷۹ طرابیق و

مفرقات ذریعه و کشف الظنون و غیره.

اختصارها و رمزهایی که مؤلف این کتاب در پایان این شرح بکار برده بدین گونه است: هـ: هدیه الاحبات، مع: مجمع الفصحاء، فغ: لغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفعت، س: قاموس الاعلام، خه: خزینة الاصفیا.



چاپ کتاب که باینجا رسید در ضمن تصفح بچند نکته دیگر در باره نظامی برخوردیم که بعنوان تکمله بر خانمه سخن میفزایم:

(۱) در مخزن الاسرار دو شرح نوشته شده است یکی شرح محمد بن قوام الدین رستم بن احمد بن محمود بدر خزانه و دیگر شرح ابراهیم تنوی از دانشمندان هند.

(۲) بهمن میرزا تاجار پسر عباس میرزا نایب السلطنه در تذکره محمد شاهی که بنام محمد شاه تألیف کرده است در گذشت نظامی را در سال پانصد و هفتاد و شش آورده است. محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق که در

۱۰۵۶ تالیف کرده رحلت نظامی را جزو حوادث سال ۵۹۷ آورده است .

(۳) ناصرالدین حسین بن مجد الدین محمد بن علی ترجمان جعفری رغدی معروف با بن بی بی مورخ شهیر در کتاب الاوامر العلامیه فی الامور العلامیه که در حدود ۶۷۹ در تاریخ سلجوقیان روم تالیف کرده است (۱) جایی که سخن از ملک فخرالدین بهرام شاه ممدوح نظامی رانده است چنین میگوید : «مبدع الکلام خواجه امام نظامی کنجیه ، رحمه الله ، در کتاب مخزن الاسرار را بنام بارگاه همایون او در سلك نظم چون در مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد ، پنج هزار دینار و پنج سر استر راهواز و پنج سر اسب با طوق سرافسار و مایلیق بها و یناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه اجرت انعام فکرت و ترصیح جواهر زواهر در باره او انعام فرمود . بعضی از نواب و حجاب جناب کریمش ، که مرتبه مکالمت و انبساط داشتند ، در آن اتحاف استسراف نمودند . فرمود که : اگر میسر شدی دقایق و خزاین در قضیه عطیه فرمودمی ، زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون لالی میدد در جهان مخلد ماندن باقی فانی خواهد بود و مردری ماند . مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاء ذکر و احیاء اسم درین عالم ناپایدار و زمانه غدار اصل و اعتبار عظیمست . اگر خدایگان سلاطین کلام و مالک رقاب عمله اقلام غواص بحار حکم پیشوای حکمای عرب و عجم فردوسی طوسی ، رضی الله عنه ، نظم شاهنامه ، که در درج زمانه از آن نفیس تر دری مکنون مخزون نماند ، اگر چه او از رنج خود گنجی نیافت و محمدت سلطان محمود بدان واسطه که در باره او تقصیر پسندید در افواه عالمیان بمنعت بدل گشت و آیات :

نبد شاه را بر سخن دستگاه و گره مرا بر نشاندی بگاہ
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان بشنود

در بحر و بر سمر ماند نغمه مودی ، از کیان روزگار و خسروان تاجدار و پهلوانان

(۱) چاپ آنکارا ۱۹۵۶ ص ۷۱-۷۲

Ibn-i-Bibi, El - Evamiru'l - Ala' iyye fi'l- Umuri'l-Ala'iyye - Ankara
1956

نامدار که یاد آوردی و نامشان بر زبان که بردی ؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند و باد کار ازیشان جزان نماند
 نوشین روان اگر چه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پی نوشین روان نماند
 جمله بر صدق گفتار و حسن کردار او اقرار کردند و دعا و ثنای همت بلندش را
 بر سمک سماک و ذروه افلاک رسانیدند .»

ازین کتاب معروف ابن بی بی تلخیص و تہذیبی کرده اند که معلوم نیست کار کیست
 و بنام مختصر سلجوقنامه (۱) معروفست و نام مؤلف آنرا بخط ناصر الدین یحیی بن محمد
 المعروف بابن البیہی چاپ کرده اند . درین کتاب این مطلب چنین آمده است : « کتاب
 مخزن الاسرار را نظامی گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد ، پنج هزار دینار و
 پنج ستر استر راهوار جایزه فرمود .»

(۳) لطفعلی بیگ آند بیکدای در مقدمه یوسف و زلیخای خود در باره نظامی
 چنین گفته است :

جهان نظم را سلطان چهارند	که هر يك باغ دانش را بهارند
نخستین انوری کو سر بر آورد	چو آب روشن از خاك آبیـورد
دگر فردوسی آن کر خاك طوسست	وزو ملك سخن هم چون عروست
دگر سعدی که تادم زد ز شیراز	رسد شیرازیان را بر فلک ناز
دگر سرو دیار قم نظامی	کزو ملك سخن دارد تمامی
ز خاك نقرشت آن گوهر پـاك	ولی در گنجه مدفونست درخاك
نظامی اکدش گوهر نشینست	که نیمی سر که، نیمی انگبینست
ز حق رحمت بروح پاکشان باد	گل فردوس زیب خاکشان باد
پس از این چار استاد سخنور	سخن های من و مثل من آند
.....

نظامی را چو دیدم پایه بـِـالا بدکان ریخته ارزنده کالا
 ز کبک خود ندیدم آن پر و بار که آن شهباز را افتد بدنبال
 (۴) در باره داستان شیرین و فرهاد مقاله بسیار سودمندی اخیراً از آقای ک .
 علیف در مجله و عه «سخن رانیهای کوناه مؤسسه خاورشناسی» (۱) شوروی در شماره ۲۷
 آن بعنوان «در باره تاریخ پیدا شدن داستان فرهاد در ادبیات ملل خاور زمین» انتشار
 یافته و تحقیق جامعی درین زمینه است .

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

دیوان قصاید و غزلیات

چنانکه پیش ازین گذشت درین زمینه که آیا نظامی دیوان قصاید و غزلیاتی داشته و مانده یا نمانده و شمارهٔ ابیات آن چندست بیشینیان هم بحث کرده اند. با آنچه در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۳ آورده ام ثابت شده است که نظامی بجزر خمه اشعار دیگری داشته شامل قصاید و غزلیات و رباعیاتی که در دیوانی بنام وی گردآورده بودند. دولتشاه (۱) گفته است: «دیوان شیخ نظامی و رای خمه فریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد». مؤلف آتشکده (۲) گفته است: «کویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات سوای خمه داشته که حال در میان نیست ابن چند بیت از تذکره چند ملاحظه و انتخاب شد». در تلخیص خلاصه الافکار چنین آمده است: «اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات میگویند که فریب بیست هزار بیت هست و چون بر مطالعه آن توفیق نشد باین یک دو قصیده و چند غزل که از مشهورست اکتفا شد». در بهارستان (۳) چنین نوشته شده است: «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون از آن کتاب از وی کم شعر روایت کرده اند». در هفت اقلیم چنین آمده است: «بیتی چند از غزل و رباعی وی که چندان متداول نشده نوشته می آید». حکیم شاه محمد فروزینی در ترجمهٔ مجالس النفایس (۴) میگوید: «غیر از خمه که مسماست پنج گنج شعر که ترازمروست». مؤلف مجمع -

(۱) ص ۱۲۹

(۲) ص ۲۲۷

(۳) ص ۹۸

(۴) ص ۳۵۳

الفصحا(۱) گفته است: «کوند شیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه اشمارست زیارت نموده ام. ۴. در هفت آسمان (۲). چنین آمده است: «در بهارستان جامی مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده اند.»

ازین جا پیداست که برخی از مؤلفان سلف خبر ازین کتاب داشته و برخی آنرا نیافته اند. درین که حتماً نظامی بجز خمسه اشعاری داشته است شك نیست زیرا در سفینه‌های کهن ازین گونه اشعار بنام وی ضبط کرده اند. اینک نسا جایی که من جستجو کرده‌ام نه نسخه از کتابی بنام دیوان نظامی در کتابخانهای مختلف هست که شرح آنها پس ازین خواهد آمد.

چنانکه پیش ازین گفتم مرحوم وحید دستگردی که در تنقیح آثار نظامی هم بسیار گذاشته است این اشعار را در مجلد هفتم «کنجینه گنجوی» در صحایف ۱۷۴-۲۵۹ چاپ کرده است و در مقدمه میگوید که هفت نسخه از آن در دست داشته است. چون نشانه ای ازین نسخه نداده معلوم نیست که از کجا یافته و اکنون در کجاست.

وی در انتشار اشعاری که درین نسخهها یافته کاری پیش گرفته است که من درست نمیدانم بدین معنی که اشعار را بیسند خود سه قسمت کرده: بخش اول اشعار مسلم نظامی، بخش دوم اشعار مشکوک، بخش سوم اشعاری که از حکیم نظامی نیست و مسلم از مالا نظامی‌های عصر صفوی (!) در ایران و هندوستانست.

این تقسیم ازین جهت درست نیست که نخست همه این اشعار چه خوب و چه بد با هم در نسخه آمده است. دوم آنکه برخی ازین اشعاری را که وی مشکوک دانسته و یا مسلماً از نظامی ندانسته است در سفینه‌های کهن چنانکه پس ازین ثابت خواهد شد و در نسخهایی که پیش از دوران صفویه گرد آمده است ضبط کرده اند. سوم آنکه اساساً همیشه توقع شاهکار درجه اول از سرایندگان بزرگ داشتن يك گونه از

زیاده رویست و هر مرد بزرگی ممکن بوده است روزی سخن سستی هم گفته باشد و آنکه ی غث و سمین کردن شعر بسته بدو قفا و سلیقه های مختلفست و بسیار میشود که کسی گفته ای را می پسندد و دیگری آنرا نمی پسندد و در طبع و نشر آثار گویندگان پیشین امانت حکم میکنند که هر چه بنام ایشان ازین سوی و آن سوی بدست می آید بشرط آنکه ماخذ و منشا آنرا آشکارا معلوم کنند باید چاپ کرد و سلیقه شخصی را بکار آوردن درست نیست .

بهمین جهت من بر آن شدم کاری را که آن مرحوم بدین گونه کرده بود از سر بگیرم و چند نسخه دیوان نظامی را که بدانها دسترس داشتم با هم بسنجم و بسا آنچه درسیفنه ها و تذکره ها بنام وی آورده اند در هم بریزم و نسخه ای جامع آماده کنم . از نسخه های معروف بدیوان نظامی تا کنون تنها سه نسخه سراغ کرده ام . يك نسخه در کتابخانه دولتی بران توام بادیوان ظهیر فاریابی ، دونسخه در کتابخانه بادلین در آکسفر د بشماره های ۶۱۸ و ۶۱۹ ، يك نسخه در کتابخانه قاهره ، يك نسخه در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره درهند ، يك نسخه در کتابخانه دانشگاه دهلی و يك نسخه در کتابخانه ریاست رامپور درهند ، دونسخه در حیدرآباد دکن .

چون در عمل بر من مسلم شد که این نسخه ها همه از روی يك دیگر نوشته شده است و رجوع بهمه آنها ضرور نیست تنها سه نسخه علیگره و دهلی و رامپور بسنده کردم و آنچه در آنها نبود از روی منابع دیگر افزودم . از دونسخه ای که در حیدرآباد دکن هست یکی در کتابخانه آصفیه است و دیگری را که بخط و کاغذ تازه بود در دست کتابفروشی دیدم که بهای آنرا بسیار گزاف می گفت . در کتابخانه نواب لوهارو تزدیک دهلی نیز کتابی هست بنام « کلیات نظامی » و چون آنرا ندیده ام نمیدانم همین دیوان نظامیست یا چیز دیگری . برخی از کسانی که درین زمینه بحث کرده اند نوشته اند که دیوان نظامی سابقاً در هند چاپ شده است . این گفته بیچوجه درست نیست و آنچه در هند چاپ شده است « دیوان نظامی در مطبع احمدی آگره » در ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴

هجری قمری در ۷۰ صحیفه وزیرری کوچک چاپ سنگی و مجموعه اشعار یکی از متاخرین از شاعران هجرت که نظامی تلخیص کرده است و در پایان آن چاپ نام وی را «موای» محمد نظام الدین صاحب رئیس دبانی متخلص به نظامی، نوشته‌اند و گویا کسانی که این نکته را گفته‌اند آنرا ندیده‌اند و گرنه چنین اشتباهی نمی‌کردند. از لباب‌الالباب محمد عوفی که در حدود ۶۱۸ یعنی تقریباً بیست سال پس از مرگ نظامی تالیف شده است گرفته‌نا این اواخر در برخی از کتابها جسته جسته اشعاری بجز آنچه از خمسه گرفته‌اند بنام نظامی هست. برخی از آنها در حواشی لباب‌الالباب ص ۷۴۶ - ۷۵۹ اشاره کرده‌ام.

نسخه‌ای که درین صحایف فراهم شده است از ۳۸ کتاب مختلف گرفته‌ام که وصف آنها پس ازین خواهد آمد و برای هر یک شماره‌ای گذاشته‌ام که در آغاز هر قطعه آمده است تا معلوم شود که آن در کدام یک ازین ۳۸ ماخذ ضبط شده است. این ۳۸ منبع بدین گونه است:

۱ - لباب‌الالباب تألیف محمد عوفی.

۲ - سفینه‌ای از اشعار متقدمین متعلق با آقای مجید موفر که در صحایف ۷۴۷-۷۵۳ از حواشی خود بر لباب‌الالباب ذکر کرده‌ام. در پایان این سفینه تاریخ ۶۶۵ را گذاشته‌اند و آن درست نیست زیرا که در آن نام سعدی را که بدست‌ترین روایت در شب سه شنبه ۲۷ ذی الحجه ۶۹۱ در گذشته است «ملیح‌الکلام شرف الدین مصلح‌المدنی علیه‌الرحمة» نوشته‌اند و ناچار میبایست پس از درگذشت سعدی فراهم شده باشد. اما خط و کاغذ آن سفینه گواهی میدهد که در آغاز قرن هشتم نوشته شده است.

۳ - سفینه‌ای که تاریخ ۷۳۰ دارد و در کتابخانه ابا صوفیه در استانبول بشماره ۲۰۵۱ هست. در باره ابن سفینه خاورشناس معروف چکوسلواکی پرفسر ژان ریکا مقاله‌ای در شماره اول سال شانزدهم مجله ارمغان - فروردین ۱۳۱۴ (ص ۹ - ۳۱) نوشته است.

۴ - کتاب نزهة المجالس مجموعه رباعیات که بر حسب موضوع جمال الدین خلیل شروانی شاعر برای شروانشاه علاء الدین فریبرز (۶۲۲ - ۶۴۹) تدوین کرده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ظهر پنجشنبه ۲۵ شوال ۷۳۱ را دارد بشماره ۱۶۶۷ در کتابخانه جار الله در استانبول در مجموعه‌ای با دیوان فخرالدین عراقی هست .

۵ - مونس الاحرار فی دقایق الاشعار مجموعه اشعاری که محمد بن بدر جاجرمی گرد آورده و نسخه اصل آن تاریخ رمضان ۷۲۱ را دارد .

۶ - مجموعه لطایف و ظرایف که نسخه‌ای از آن در کتابخانه فاکولته ادبیات در کابل هست . کاتب این مجموعه نام گرد آورنده آنرا «سیف جام هروی» نوشته و پندارم که در اصل «سیف حسام هروی» بوده باشد یعنی سیف الدین بن حسام الدین هروی و این مجموعه چنانکه از محتویات آن پیداست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده است .

۷ - سفینه‌ای که در قرن دهم در ترکیه فراهم شده است و متعلق باقای احمد افشار شیرازیست .

۸ - مقاله هوتسما خاورشناس معروف هلندی در کتاب «عجب نامه» مجموعه مقالاتی که در ۱۹۲۲ بمناسبت شست سالگی ولادت ادوارد ج . براون خاور شناس معروف انگلیسی در کمبریج چاپ شده است . درین مقاله درباره نسخه دیوان نظامی که در کتابخانه دولتی برلین و کتابخانه بادلین در اکسفورد هست بحث کرده است .

M . Th. Houtsma - Some remarks on the Diwan of Nizami-
A Volume of oriental studies presented to Edward G. Browne
Cambridge 1922 , pp . 224 - 227

۹ - نسخه‌ای از دیوان نظامی در کتابخانه مخطوطات دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان . این نسخه نخست با دیوان رضی الدین نیشابوری در یک مجلد بوده و بیک خط نوشته شده بوده است و سپس آنها را در دو مجلد جدا گانه تجزیه کرده اند . در پایان دیوان رضی الدین نیشابوری که کتاب دوم این مجموعه بوده کاتب رقم کرده است .

«تمت الكتاب بعون الملك الوهاب رضی الدین نیشابوری بخط اضعف المساکین عبدالواحد ابن عبدالرحیم حافظ قنوجی فی یوم الجمعه عشر ربیع شهر شوال سنه ۱۰۰۸ هـ .

۱۰ - نسخه دیوان نظامی در کتابخانه ریاست زامپور در هندوستان که اینک بنام «رضا لایبری» Reza Library معروفست و از آن عکس برای من برداشته اند و اینک در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهرانست . رسم الخط این نسخه نشان می‌دهد که در پایان قرن یازدهم و آغاز قرن دوازدهم در هندوستان نوشته شده است .

۱۱ - نسخه دیگر از دیوان نظامی در کتابخانه دانشگاه دهلی که خط و کاغذ آن از قرن دوازدهمست .

۱۲ - کنجینه گنجوی یادفتره هفتم حکیم نظامی گنجوی - چاپ مرحوم وحید دستگردی طهران ۱۳۱۸ .

۱۳ - سفینه‌های که مذهب تبریزی از شاعران قرن سیزدهم از ۱۲۴۲ تا ۱۲۷۷ گرد آورده و متعلق بمرحوم محمدعلی تربیت بود .

۱۴ - سفینه شماره ۵۶۲ کتابخانه مجلس شورای ملی ایران

۱۵ - سفینه شماره ۵۲۸ کتابخانه مجلس شورای ملی ایران .

۱۶ - نظم گزیده تألیف ناظم تبریزی .

۱۷ - تحفة العشاق ، مجموعه‌ای از غزلیات که دو چاپ از آنرا دیده‌ام : یکی

چاپ لاهور ۱۳۲۱ و دیگر چاپ بمبئی ۱۳۶۱

۱۸ - تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۱۴

۱۹ - تذکرة الشعراء دولتشاهی سمرقندی .

۲۰ - آتشکده حاج لطفعلی بیگ آذر بیگدلی .

۲۱ - انتخاب از خلاصه الأشعار و زبدة الافکار تقی الدین محمد بن شرف الدین

علی زکری کاشانی که شیخ علینقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ تلخیص کرده است .

۲۲ - بهارستان جامی .

- ۲۳ - هفت آسمان تألیف مولوی آغا احمد علی احمد .
- ۲۴ - مجمع الفضلای محمد عارف لقابی که در ۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است.
- ۲۵ - سلم السماوات تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی که در ۱۰۱۴ تألیف کرده است .
- ۲۶ - ترجمه مجالس النفایس حکیم شاه محمد قزوینی .
- ۲۷ - تذکره حسینی تألیف میر حسین دوست سنبهلی تألیف در ۱۱۶۳ چاپ لکنهو ۱۲۹۲ .
- ۲۸ - شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان چاپ بهوپال ۱۲۹۳
- ۲۹ - نگارستان فارس تألیف مولوی محمد حسین آزاد چاپ لاہور ۱۹۲۲
- ۳۰ - نتایج الافکار تألیف محمد قدرت اللہ خان کوپا موی چاپ مدراس ۱۲۵۹ .
- ۳۱ - هفت اقلیم امین احمد رازی .
- ۳۲ - ریاض العارفين رضاقلی خان هدایت .
- ۳۳ - مجمع الفحصا تألیف رضاقلی خان هدایت .
- ۳۴ - نسخه‌ای که سابقاً از ماخذ مختلف گردآورده ام و مرحوم وحید دستگردی بتفاریق در مجله ارمغان نقل کرده است .
- ۳۵ - گلستان ارم تألیف عباسقلی آقای باکویی .
- ۳۶ - طرایق الحقایق حاج نایب‌الصدر معصوم علی‌شاه شیرازی .
- ۳۷ - ریحانة الادب تألیف مرحوم محمدعلی تبریزی مدرس .
- ۳۸ - مجموعه شماره ۴۸۱۹ کتابخانه اباصوفیه در استانبول که تاریخ ۷۲۸ دارد و در ۲۶ صحیفه آن اشعار نظامی در همان زمان نوشته شده و عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران است .

قصاید

۳۴

نشیده‌ای که ملک خدا، بنده خدا
 آدم نه‌ای، اگر کنی این شیوه رازها
 بر تارک جهان قدم و رفت بر سما
 يك جا زحد زیاده، دهد طعم جان کزا
 مانند عنکبوت بجو لا هکسی سزا
 با آنکه جنبشی بنمت هست چون صبا
 نبود جزین که سیر کند صبح نامسا
 کاید زخامه از حرکت حرف دلگشا
 زان بیشتر که روح شود از بدن جدا
 باغول کس نگشته درین وادی آشنا
 آورده در نظر دوسه چندی بشر نما
 نابود اگر نمی‌شدی اشکال سیمیا
 «معدوم شد مروت و منسوخ شد سخا»
 «وز هر دو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا»
 رهبان دبرارمن و گبر کلیسیا
 کو موسیقی که معجزه بنماید از عصا
 آن‌هم که گاه یاد خدا میکند گدا
 بر جای ناردان شرر آتش عنا

کر عاقلی، مباحث مقید بهیچ جا (۱)
 جا در بهشت اگر بودت جاودان مباحث
 عیسی که کام خویش ندید از جهان نهاد
 آب روان مه‌د حیانت و چون ستاد
 آن کو بکنج خانه نشیمن کند، بود
 بی‌گردد مباحث درین تیره خاکدان
 با آفتاب سایه که همسایگی کند
 ساکن مباحث، گرچه بسر بابدت شدن
 گر عاقلی جدا شو از ابنای روزگار
 ۱۰ خلفند غول شیوه، چه گردی بگردشان؟
 گردون سیمیایی مکار طرفه کسار
 بودی عظیم واقعه و صعب حالتی
 از کس وفا مجوی، کزین بی‌مروتان
 شد بر کنار ملت و دین رفت از میان
 ۱۵ دارد هزار باره شرف بر چنین گروه
 فرعونیان مصر زمان مار سیر تند
 در غفلتند و جمله بود بر امید رزق
 صفرای غم چو کیردشان آسمان دهد

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرآبادی شاعر قرن نهم نیز هست و با روش او بیشتر

از بهر صید خلق نهد دام شیخ شهر
 بر گستوان فکن شده بدرخش آن لثیم
 در باغ آسمان، که سراسر خمست و بیج
 کر اطلاع یافتی از حال نسل خویش
 از ماهتاب خلق تمامند در برص
 بر خوان این فریق مبر دست احتیاج
 لعنت بانتهای چنین فرقه دغل
 زیرا بجای دانه اشک این زمان پسر
 روی زمین گرفت نجاست، ازین سبب
 غفلت چنان زمین و زمان را فرا گرفت
 طفیان ممسک است بحدی که گرز کوه
 مردم ز حال مردم پیشین برند رشک
 اینند خلق عالم و گردون سفله طبع
 بر عرصه جفایل آزار اهل دل
 آنرا که در ته قدم لعن جان برد
 و آنرا که بر میان ته نانش بود در بیغ
 گوشو جعل بجانب مبرز گذار کن
 چسبد بخلق لقمه این مشت تنگدست
 آتش نصیب مشعل از آن شد که نزد خلق
 جان دادن، ای پسر، بهمه حال بهترست
 پیرانشان بیشت خمیده نحیف کش
 شومست بر زمین کف پای زنانشان
 نر دامنند جمله در بن کهنه مزرعه

صیاد وار کرده نهان رو در انزوا
 کورا همیشه بود بتن نقش بوریا ۲۰
 جز میوه کجی ندهد شاخ استوا
 هرگز نمی شد آدم بیچاره کد خدا
 نف بر کسی که هست بدین عیب مبتلا
 گر بایدت زخون جگر ساختن غذا
 آن لعنتی که یافته شیطان در ابتدا ۲۵
 ریزد بچاک جسم پدر تخم افترا
 بالا کشیده است فلک دامن قبا
 کز جذب کاه کرده فراموش کهربا
 سایل کند سؤال نیاید برون صدا
 ای وای! بر کسی که برد رشک بعدرا ۳۰
 کس را بخوان خوشدلی اصلا نزد صلا
 باقامت خمیده عجز زیست فتنه زا
 دارد بروی دست زاعزاز چون دعا
 هر جانبش نهد بکمر قرص از طلا
 آنکو برد بمطبخ هر سفله التجا ۳۵
 بر نفس زن تپانچه، مخه، دست بر قفا
 چون سفلگان بود زپی لقمه ای پیا
 کز بهر نان بخدمت اینها شوی دوتا
 طفلانان ز لیفه تنبان گره کشا
 اما چه غم؟ که هست شب و روز در هوا ۴۰
 سر کشته و اسیر کلو همچو آسیا

این خاطهای فاسد در خندق فنا
 جاروب نیستیست صفا بخش این صفا
 گویا فتاده اره قهر از کف قضا
 ای چرخ از آستین بدر آر آهن جفا
 عالم خلاص بودی ازین فرقه دغا
 شویی حروف آرزو از لوح مدعا؟
 بند میانشان رسن پشته کیسا
 تنگس ز لطف دامن عیسی کنی جزا
 از کون برهنگی شده در پرده خفا
 چشمی که کوریش بود انبب دهی ضیا
 هر گز دروخت از تو بیکدیگر التقا
 کز صدمت جفای توام عقل شده با
 رقیم بسلك باد سگالان زاژ خا

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵

فریاد از آن دوتر کس جادوی او مرا
 بس نالها که میرسد از من بکوهها
 بس عشقها که میدهد آن سیم تن مرا
 گر با جمال یوسفیش باشدم لقا
 کز اشك دیده دامن دل گشت امتلا
 بر حسن او شکفته شوم چون دم صبا
 از عشق خویش قصه فروخواند بی ربا
 گاهی بلطف گفت: مزی بادما مضا
 من ساخته ز خاک کف پاش تو تبا

کومسهلی؟ که نارود از معدۀ جهان
 عالم پرست از خس و خاشاک، ای اجل
 باغ جهان ز کثرت اشجار شد خراب
 ۴۵ درکام دهر جمله چو دندان زایدند
 ام البشر عقیم شدی، کاش، تا کنون
 ای چرخ، چند بار شحات سحاب ظلم
 بخشی نطق زر بخرانی که بوده است
 هر خر که سر در آخر آخر زمان نهاد
 ۵۰ کون پوش خرز اطلس و هر گوشه عاقلی
 شمعی که پرتوش بود اولی کنی تباه
 بهر بنای آرزوی دل نیا فست
 شد درج خاطر م نهی از گوهر خرد
 خبط دماغ شد ز سویدای فاسدم

معشوق زهره رخ، که دلم کرد مبتلا
 ۵۵ بسی گریها که میکنم از عشق اومدام
 بس غصها که می خورم از جور آسمان
 جان و دل و دود دیده نثار رهش کنم
 چندان در اشتیاق و صالت قدم زدم
 رقیم بنزد او با میدی که يك نفس
 ۶۰ بنشاندم مرا و بسك پیش من نشست
 گاهی مرا بمشوه جان صید خویش کرد
 او رمه فریب کشیده بچشم خویش

در آب زددونر کس خونخواره را بعنف
 من نیز بر نمونه عشاق روزگار
 بیگانه وار دورنشستم ببیش او
 دست ادب بعارض سیمینش برزدم
 چون صورت جمال رخ خود مرانمود
 گفتم: مگر که من زغم عشق حسن او
 ای چشمه حیات، نصیبی از آن دو لعل
 ای رشک اعبتان ختا و ختن بچهر
 ای عالم خرد زدم عشق تو خراب
 گر عشق تو موافق طبعم نیامدی
 جسم نظامی ازغم عشقت خراب گشت

بس سر گذشتها که بمن گفت از صفا
 خورا بدو سپردم، بی رنج و بی عنا ۶۵
 هر چند تا که بود مرا عشق آشنا
 خوردم شراب شوق وصالش بصد بلا
 عشقش مباح گشت بمن آن دم از قضا
 در بندگی بنده او داده ام رضا؟
 ای فتنه جهان، نظری کن بسوی ما ۷۰
 پیراهن حیات دل مامکن قبا
 چندین چراست بر تنم از عشق تو جفا؟
 ورنه من از کجا و غم عشق از کجا؟
 قد چو سرو او شده از بار غم دوتا

۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸

وقت آنست که این مهره مششدر گردد

۷۵ کعبتین فلک از رقعته مبتدر گردد

این سیاهی و سپیدی که خط روز و شبست

بیرات من ونو هر دو مزور گردد

خاک ریز کره آب تشنج گیرد

آبگرد کره خاک مزور گردد

مهلتی هست هنوز این فلک گردانرا

که میان کرد زنان گرد جهان بر گردد

کاشکی بر سپر چرخ سبک تر گشتی

کاسیا زودتر افتد چو سبک تر گردد

کره خاك چو بر گاو نهادست بنا
 هر بنایي كه برین خاك نهی در گردد
 گر نه شیر فلکی پنجه كشد ، گاو زمین
 دارد آن پنجه كه با شیر برابر گردد؟
 سگدلانند درین مزرعه ، می ترسم از انك
 شیر بددل شود و گاو دلاور گردد
 مرغ زیرك نشود شاد برین چرخ كبود
 ای بسا برج كه زندان كبتور گردد
 در محیط فلک آن به كه چو كشتی رانی
 پای برجاده تسلیم نولنگر گردد
 خضرشو ، تاجوز بغداد جهان كوچ كنی
 قدم تویل این دجله اخضر گردد
 تو خدا را شو ، اگر خود همه عالم در یاست
 بخدا ! گر سر موی قدمت نر گردد
 نفس اگر پیر شود سهل نباشد ، زانروی
 كاژدها گردد ماری كه كهن تر گردد
 يك قدم راست بنه ، تا شوی آزاد چوسرو
 كه تراز و بجوی مشك معطر گردد
 بر میاور سرازان فن كه دروغ انگارند
 هر كجا راستی از تو مشهر گردد
 تو چنان باش كاگر نیز دروغی كویی
 راست كویان جهان راز تو باور گردد

۸۰

۸۵

۹۰

چون تو در خانه دین عدل عمر تازه کنی

دیو را زهره نباشد که بران در گردد

چشم افمی چو ز مرد نگردد کور شود

کوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد

کام اول چو خلیل از در نسلیم در آی

تا همه راهزنی پیش تو رهبر گردد

بانگ بردار ولگد زن ، که دل خافل تو

آن چنان خفت که بیدار بمحشر گردد

قبه عالی تر از آن شد که صدا باز دهد

۹۵

گرخود آواز تو آوازه سنجر گردد

نه دلی گاه زند آتش موسی یابد

نه کسی کآب خورد خضر پیمبر گردد

ای بسا تلخی دریا که همی باید دید

تا خوشاب صدفی دانه گوهر گردد

بیر این تیر کی از گوهرت ، ای گوهر تو

کم ازان کرم کزرو خانه منور گردد

تا چو پروانه شوی بر سر این هفت چراغ

شمع خورشید بخون تو معنبر گردد

سری آن راست برین دایره چو گان شکل

۱۰۰

که چو گوی از پی خدمت همه بر سر گردد

خدمت آموز ، که هر کوسر خدمت دارد

پایه پایه بدرج خواجه محشر گردد

شهنه ، کانصاف دهد ، دولت میری یابد
 میر ، چون عادل باشد ، شه کشور گردد
 یآوری کن همه را ، ناهمه یار توشوند
 چون همه یار کشی باتو که یاور گردد؟
 لشکرت باید ، نان بخش ، که آن مورضعیف
 چون بنان باره بود صاحب لشکر گردد
 کرم خون خواره مشو ، تانشوی اندک عمر
 که بسی زی نبود هر که بسی خور گردد
 کرم بادام شو هر چه خوری باز برآر
 تا لعاب دهنت برسرت افسر گردد
 آن عمل کن که شود نفس تو چون ساق نبات
 آن نه کین نفس نبانی بضموبر گردد
 کوش ناشهوت خود را بجوانی شکنی
 کاژدها گردد ماری که معمر گردد
 ملک تو رخنه ز خون خوردن مظلومانست
 حیض خورشید خوردمه که مجلد گردد
 چون تودر بند رهی دانه بانبار بنه
 که گیاهی بیکی خوشه توانگر گردد
 وای آن روز که در کشمکش مظلومان
 برسرت هرس مویی سر خنجر گردد
 با تو کس ران بود در دو جهان دورویی
 همه انصاف تودر شکر نوداوار گردد

۱۰۰

۱۱۰

- ازدهایی که کند بازوی بهمن بدونیم
 هم بدونیم شده ، بازوی حیدر گردد
 موم ترکیب ، چوداودشو ، از نرم دلی
 تا که در دست تو پولاد مخمر گردد
 زاده طبع ، اگر طبع پرستی ، چه عجب؟
 ۱۱۵ طفل نو خاسته پیرامن مادر گردد
 تکیه برزن بمحل علما ، چون عیسی
 تا بفتوی فلک دار تو منبر گردد
 فال را بد مزن ، اختر بگذشتن باشد
 تا خود اختر چه کند؟ فال بداختر گردد
 آب گرد کره خاک ترشح گیرد
 باد زیر کره نارمنور گردد
 پیای درنه بهدم ، دست برآور بوجود
 تا برین طاق رواق تو مقرر گردد
 تا پس مرگ قیاسی بطبیعت نکنی :
 ۱۲۰ چون نود دیگرشوی احوال نود بگر گردد
 هر که این جارهی ، آنجا همه سلطان خیزد
 هر چه این جاخشن ، آنجا همه بی فر گردد
 قرص خورشید درین نشت فلک صابونست
 که بدو جامه ارواح مطور گردد
 من بدین قرصه صابون ز جهان شویم دست
 گر نشویی تو ، مشو ، کاسب تو لاغر گردد

ای نظامی، زسر این چنبرازرق بگشای
 بیشتر زانکه گریبان تولنکر گردد
 پنج نوبت زنی، آواره این هجرت شو
 نامگر ملك سخن برتو مقرر گردد
 بسخن گنج سعادت بکف آور، که سخن
 کیمیایست که برسنگ نهی زر گردد

۹-۱۱-۱۲

هر که از روی خرد روی بیزدان آرد
 لطف یزدانش همی تحفه غفران آرد
 نافر طماع بداندیش نداند آن کو
 سجده حضرت حق از بن دندان آرد
 از سر صدق و صفا رو بخداوند آرد
 کو بصدق دل خود روی بیزدان آرد
 آن خدایی که بحکمت زپی نظم سخن
 در ناسفقه چنین در صف مرجان آرد
 ذات او را صنت وحدت یزدانی بس
 هر چه منظور تو شد حجت و برهان آرد
 قدرت کامل او خاک پدیدار کند
 وآنکه از خاک همی صورت انسان آرد
 در رحم ز آب کند صورت زیبا و همی
 بخشش وافر او باز درو جان آرد
 ربع مسکون کند از خاک قرار ما را
 وآنچه از مصلحت آنست درو آن آرد

ای باضاف ، یکی نیک در اندیش کنون .

- ۱۳۵ در چنین دوست کسی آخر عصیان آرد ؟
 بندگانند مرورا ، که غنیمت شمرند
 هر بلایی که ز تقدیر بریشان آرد
 تو یکی نان ندهی ، او ز کریمی جان را
 بر سر کوه نهی از پی قربان آرد
 هر چه خواهی بکن ، ای غافل ، لیکن می دان
 چه-وبدار اجلت زود بمیدان آرد
 گنده پیربست جهانی که مطرا کرده
 حرص تو هر چه برو مهر فراوان آرد
 خود گرفتم که : تو سلطانی ، ازوغره مشو
 ۱۴۰ زانکه يك روز قضا روی بسطان آرد
 عاقبت جوی شو و کنده خود بر خود نه
 هر که شد خوشه چین روی بدهقان آرد
 خیزوکاری بکن امروز ، از آن پیش کاجل
 نامه عمر عزیز تو بیایان آرد
 یاد کن عجز خود آن روز که نیک و بد تو
 عالم السر تو در پله میزان آرد
 ای بسا قاضی ، کان روز قضا و قدرش
 همه اقبال تو بر روی تو تاوان آرد
 ای بسا مفتی فتوی ، که بهنگام شمار
 بر قوم و رقم خویش پشیمان آرد
 ۱۴۵

ای بسا زاهد ، کامروز عظیم النورست
 ملك آن روز مرو را سوی یزدان آرد
 ای بسا مرد پریشان ، که زجنت رضوان
 حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
 پادشاهها ، که شناسد که بدین مثنوی خاك
 حکم بی نقص تو آن روز چه فرمان آرد؟
 فضل کن ، یارب ، تو مفضل بر اطلاقسی
 عفو کن ، تا که بمن عفو تو غفران آرد
 حال پیش تو نگویم ، که مبدا لفظی
 بزبانم رود ، آن نقص مسلمان آرد
 منم آنکس که چو از کرده خویش اندیشم
 اشک جزعتم خیر از صدره توفان آرد
 دردمند گنهم کش ، ز عقوبت ترسم
 زانکه مردرد مرا عفو تو درمان آرد
 ای نظامی ، ره تو به که هم آخر بشتاب
 پای در دایره رحمت رحمان آرد
 این بدان وزن و قوافیست که گفتست کمال :
 «هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد»

۱۵۰

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴

ای خدا ، این همه حاجات بتو بر گیرند
 هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
 بندگان چون بکمال کرمت در نگرند
 در زمان عنبر بدو نیک خود از سر گیرند

۱۵۰

شوقت از چهره خوانهای چو اندر گیرند

شره و حرص جهان جمله ره در گیرند

توانند قضا های ترا رد کردن

این جماعت که همه فال زاختر گیرند

بندگان را چو تو مقصودی، از بهر ترا

پای بر در بنهند و کمی سر گیرند

تا همی از کرمت، یارب، از رحمت تو

۱۶۰ تحفه‌ها بی عدد و خلعت بی مر گیرند

لاجرم روز مجازات زمی چون زخمار

جام گیرند چو بر نام بیمبر گیرند

کر همی صدق ابو بکر ندارند مقیم

بر همه خلق همی دره عمر گیرند

کر چو عثمان بگه شرم مشبه کردند

مرحبا آنکه از ویشه حیدر گیرند

خلق ترك سر گیرند درین روزی چند

تا بدان سر بعوض شربت کسوتر گیرند

ای خدایی، که عطا های نو از قدرت نو

۱۶۵ نقره از خارا و ز سنگ همی زر گیرند

لؤلؤ از بحر و ز کان گوهر و از ابر الماس

عسل از نحل، چنان کزنی شکر گیرند

روز مرگست صفوفی ز غنایم و عیال

دوسه تا کرمی يك ديبه ششتر گیرند

گاه از خاک سمن لاله و هم عنبر و بان
 گاه از شاخ شجر میوه خوشتر گیرند
 بیکی را ز عطای تو پسر برپسرسست
 باز يك وقت دگر را همه دختر گیرند
 خلقت هر يك از بخشش هستی تو است
 بندگان کان همه از رزق نودربر گیرند
 يك گروه از تو برد رزق چو نا کرده شمار
 يك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند
 جای آنست که عالم همه ویران گردد
 بندگان تو اگر رزق ترا بر گیرند
 ای برادر، در او گیر و از آن روز بترس
 که درو پرده زهر نیک و بدی بر گیرند
 دیده در بخشش او دار که مغروران را
 کام و ناکام هم اکنون سرمحشر گیرند
 ای بسا دست که چون گاه بماند بر سر
 زانکه این جاهمه در زلف معنبر گیرند
 راه در علم سپر، گفت مشوش بگذار
 مرو آن راه، در آن ره همه خیبر گیرند
 نیک هشیار بزی، گوش بخود دار، از آنک
 هر چه کارند درین کشت، همان بر گیرند
 ای بسادست که چون زلف بتان خم دارد
 زانکه این جا همه کس کوزه و ساغر گیرند

۱۷۰

۱۷۵

یارب ، این بند نظامی نو بدلها برسان
تا ازو سالک نظمش در و گوهر گیرند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلبر صنمی شیرین ، شیرین صنمی دلبر

۱۸۰ آند بدلم برزد ، برزد بدلم آند
بستد دل و دین ازم ، ازم دل و دین بستد

کافر نکند چندین ، چندین نکند کافر
دورخ چوقمر دارد ، دارد چوقمر دورخ

عنبر زقمر رسته ، رسته زقمر عنبر
بچوگان سرزلفش ، زلفش زسر چوگان

چنبر همه در جوشن ، جوشن همه در چنبر
هرگز بصفه چون او ، چون او بصفه هرگز

آزر نکند نقشی ، نقشی نکند آزر
چشمش ببرد دلها ، دلها ببرد چشمش

۱۸۵ باور نکند خلق آن ، خلق آن نکند باور
حیران شده و عاجز ، عاجز شده و حیران

بتگر زرخش چون بت ، چون بت زرخش بتگر
عاشق شده ام بروی ، بروی شده ام عاشق

یکسر دل من او برد ، برد او دل من یکسر
نالم زرخش دایم ، دایم زرخش نالم

داور ندهد دادم ، دادم ندهد داور
گریان من و او خندان ، خندان من و او گریان

لاغر من و او فربه ، فربه من و او لاغر

۱۹۰

مسته، صنما، چندین، چندین، صنما، مسته

می خور بطرب بامن ، بامن بطرب می خور

منت بسم برنه ، برنه بسم منت

ساغر بکفم برنه ، برنه بکفم ساغر

ازرق شده بین گردون، گردون شده بین ازرق

اخضر شده بین هامون ، هامون شده بین اخضر

بستان بفلک ماند ، ماند بفلک بستان

عبر چو قمر بروی ، بروی چو قمر عبر

کلبن بسرش دارد ، دارد بسرش کلبن

برسر زوشی معجر ، معجر زوشی برسر

سوسن بطرب برزد ، برزد بطرب سوسن

۱۹۵

زیو رزخط کل کل ، کل کل رزخط زیور

ژاله همه شب بارد ، بارد همه شب ژاله

بی مر بجهان لؤلؤ ، لؤلؤ بجهان بی مر

بلبل بفقان آمد ، آمد بفقان بلبل

ازبر شده بین ناله اش ، ناله اش شده بین ازبر

رفته بسفر یارم ، یارم بسفر رفته

ایدر چه کنم تنها ، تنها چه کنم ایدر؟

۴۴ - ۱۴

دیبای سبز برتن ، چتر سیاه بر سر

پرگار حلقه‌او چون آسمان مسدور

بر عارض سپیدش خال سیه ز عنبر

وز حلقه‌ در او فتنه چو حلقه بر در

سلطان کعبه را بین بر تخت هفت کشور

۲۰۰ او بر سریر شاهی چون خسروان ربع

تر کیست نازی اندام وز بهر دلستانی

از خال مفرد او آفت چو خال مفرد

مشکین ترا زوی او معیار سنگ و زرشد
هر جا که هست مشکی جادو حریر دارد
لیک بر کشیده احرامیان راهش
در طارم ستونش تمثال شاخ طوبی
گر کشتی جهان را سکان او نباشد
در جدول عنایت پر کارش جهت را
از صفوت حریمش روح صفا مصفا
او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته
یا رب بود که گردد چشم دل نظامی
تا در حریم کعبه «یارب کعبه» گوید
سنجر سوار میدان، کسری سر بر مجلس
دارای ملک عالم یعنی که نصره الدین
بویکر بن محمد محمود بن ملکشاه
شاه بلند رایت، شیر ظفر ولایت
سرخیل تاجداران سرخیل شهر باران
شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا
چون ابرنوبهاری بردستان زرافشان
گرفال فتح هر کس از اخترست و طالع
گر خشم او بجوشد، حالی زهیت او
چون لطف او بخندد از گنج دان جودش
هر کردنی که بر کشت از طوق خدمت او
تا صورت خیالش در ملک در نیامد
ای از سخای دست درویش گشته دریا

مشک از عیار سنگش جو جوشده بر ابر
آن مشک خال از آن شد بر حریر اخضر
چون حریر با بغوغا، چون خاکیان بمحشر ۲۰۵
در ناودان سیمش نوحاب حوض کوثر
ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر
محراب اوست هر که دیوار اوست مسطر
و زناقه زمینش ناف زمان معطر
نگذشته از سیاست بالای او کبوتر ۲۱۰
از دیدن جمالش پیش از اجل منور؟
این شکرها که دارد از شاه عدل کستر
کسر هزار کسری، رشک هزار سنجر
هم کار ساز دولت هم پیشکار لشکر
جمشید بن فریدون منصور بن مظفر ۲۱۵
خورشید نجم و هیجا، دازای تخت و آنسر
هم رایت فریدون، علم رتبت سکندر
کار ممالک از وی بر ایمنی مقرر
چون شیر مرغزاری با دشمنان دلازر
روشن بدوست طالع، فرخ بدوست اختر ۲۲۰
لرزد سریر خاقان، افتد کلاه قیصر
شاهان کنند زینت، خوبان برند زیور
یا خواجۀ رسن شد، یا کدخدای چنبر
شخصی در دو عالم کس را نکشت باور
وز گنج دان جودت صحرا شده توانگر ۲۵

از یایمردی تو بازوی عدل فریبه
 خصم افگنست خشمت بی جیس و بتدو زندان
 از راست بازی تو برتخته نرد دوران
 زین پیشتر بسی در دریای شه فشاندم
 ۲۳۰ بذل نظامی از تو خواهم که رد نگرود
 ناشب بروز گردد شبهاش روز بادا
 سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهی

۱۴

کردم نهان بجهیب زشم شیر یار سر (۱)
 ناشد بشکل دایره خط عذار یار
 ۲۳۵ بر تاب از آفتاب رخ، ای یک جهت بدوست
 در وادی غمش ره دشوار شوق را
 لغز دخر دل زاعل نو چون از شراب پای
 شد در عرق رخ تو زخورشید، یا خضر
 چون خاتم آنکه حلقه بگوش تو گشته است
 ۲۴۰ از شرم صورت تو، نگارا، که نگار
 شام غم تو شعله سوز درون من
 از احترام بوقت جوانیست سر بییش
 از دست غم خلاص شد آن کوه نهد است
 آن صفدری که روز و غا نخل نیزه اش
 ۲۴۵ شاه نجف که از دم تیغش نبرده اند

کز تیغ او فرو شده هر سو هزار سر
 بیرون نبرده هیچ کس از خط یار سر
 در ره چو سایه از قدمش بر مدار سر
 جز سیل دیده ام نکند شام تار سر
 لرزد دلم ز چشم تو چون از خار سر
 آب حیات داده سوی لاله زار سر
 فارغ ز غم نهد بخط روزگار سر
 افکنده زیر خامه صورت نگار سر
 از چاک سینه سر زده بی اختیار سر
 آرد ز قطره سبزه فرو در بهار سر
 بر پای شهر یار سپهر اقتدار سر
 در بوستان معر که آورد بار سر
 روز نبرد رستم و اسفندیار سر

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرآبادی نیز هست و گذشته از آنکه بروش اوست تخلص نظام در پایان قصیده می‌رساند که انتساب آن بنظامی درست نیست.

دریا کفی که بر صفت ابر نوبهار
 از تیغ او بروز و غا سیل خون مگر
 آید ندا ز غیب که : شام جزا کند
 خواهی که پا بودی مقصد نهی، مکش
 صدساله راه اگر چه بود دور، کینه خواه
 شب آفتاب در طلب مرقش بود
 بد خواه را بلارک تارك شکاف او
 بهر سجود در که او داده کردگار
 ای آنکه لعل گون گلستان سرای صبح
 دریا مگر ز جود تو دارد حکایتی
 خصمت گذاشت گاه تمتع ز مام نفس
 مه نافت بر زمین مزار تو شامگه
 دریا مشابیهست بدست تو، زیر شرف
 از جیب اعتبار ز تیغ تو هیچ که
 از بهر دیدن تو شه روز هر صباح
 تا کوه یافته بوقار تو نسبتی
 باد مراد مهر تو آرد بساحلش
 از غیرت گفت بکنار افکند سرشک
 باد سموم قهر تو گر بر چمن دزد
 آیا بود که ساقی لطفت بیزم فضل
 از بحر خاطر مگر فکر مدیح تو
 نظم بمدحت تو بود شوخ سرکشی
 کرده خرام هر طرف، اما ز شوق تو

بر کرده فیض رحمتش از هر دیار سر
 بیرون برد زمهر که کار زار سر
 راه نجات را شه دلدل سوار سر
 از حلقه اطاعت او زینهار سر
 در پایش افکند بسر ذوالفقار سر ۲۵۰
 وقت سحر نهد بسر کوهسار سر
 در باغ کین شکافته همچون انار سر
 از ماه و آفتاب بلبل و نهار سر
 بر می زند بیوی توزین شاخسار سر
 ورنی بسوی او چه برد جو یبار سر؟ ۲۵۵
 سگ را، بلی، دهند بروز شکار سر
 یا زد زروی عنبر اشهب بهار سر
 در پای او نهد گهر شاهوار سر
 بیرون نکرد دشمن بی اعتبار سر
 بیرون کند ز گنبد نیلی حصار سر ۲۶۰
 ساید بر آسمان ز سر افتخار سر
 ملاح زورقی که دهد در بحار سر
 گوهر محیط را نزنند از کنار سر
 آتش زند بجای گل از نوک خار سر
 صبح جزا کند زمن دل فگار سر؟ ۲۶۵
 بر می زند هزار در آبدار سر
 کافتاده است در قدمش بی شمار سر
 بر جای پانهاده درین رهگذار سر

نخلیست شهر من ، که بود میوه منبش
 ۲۷۰ سر هافطار شد ، مگر افکنده‌ای پیا
 خواهی که سر فراز شوی عاقبت ، نظام
 شاه ، ترحمی ، چو سحر گاه روز حشر
 آرد فرونهای بیستان ز بار سر
 از صف دشمنان بدم گیر و دار سر
 از فکر نظم منقبتش بر مدار سر
 بیرون کنم ز خاک من خاکسار سر

۱۴-۱۳-۱۱-۱۰-۹

ای بر در تو زمانه مامور
 ۲۷۵ جانها بفرق تست غمگین
 سینه ز عطات بوده شادان
 طبعی که بکوی تست محروم
 از قهر تو زاده نیش کژدم
 از تیغ تو داده رنگ لاله
 از هیت تو خمیده در رز
 ۲۸۰ سر ها ببقای تست ساکن
 آنکس که می‌غمت نخورد دست
 ای ذات قدیم تو بهستی
 از عون تو بر سپهر انجم
 او را ببهشت خود رسائی
 ۲۸۵ از نل تو یک گروه باطل
 هر شب ز تو ماه را بود جشن
 ای صرصر قهر تو ربه‌وده
 آنجا که نوای شکر تو نیست
 از حمد تو روح گشته سلطان
 ۲۹۰ آن لعل ز تست در بدخشان
 جان در طلبت زهوش معذور
 دلها بلقای تست مسرور
 دیده زلقات بوده پر نور
 پایی که براه تست مهجور
 وز لطف تو داده شهد زنبور
 وز موی تو برده بوی کافور
 از پشت درشت تاك انگور
 تنها برضای تست رنجور
 ماندست حزین و خوار و مخمور
 پیوسته ز آفت فنا دور
 وز پر تو تست در جهان حور
 کز پر تو نور تست مشکور
 وز عزتو یک سپاه منصور
 هر شب ز تو زهره را بود سور
 تاج کسری ، دواج فغفور
 کوزخمه چنگک وزیر طنبور؟
 وز ذکر تو عقل گشته دستور
 فیروزه ز تست در نشابور

وی پیل ز پشه کرده مقهور
 ای شیر ز مور کرده در و هم
 کرده بخلاف دیو مزدور
 ای شاه بمسند سلیمان
 از گوهر و در بهشت معمور
 آراسته بهر اهل ایمان
 ای کرده زبون مار مردم
 خورشید ز تو بفرق افسر
 بهرام ز تو بدست ساطور
 یارب، ز کرم دل نظامی
 داری بشنای پاك مسرور
 در هر نفسی زبان او را
 پاکیزه کنی بجمد مذکور

۲۹۵

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۳ - ۳۴

چه دهد مرا زمانه بکف از چمانه غم؟
 چه کشم زدور گردون چو قرا به سر بمهرست
 بامید گنج نقدی نهدم بکام افعی
 ز تموز نا یباتم دل وسینه نفته یکسر
 ز درون هفت سققش که سراب وهم آمد
 فلك ارز بهر خونم سر آستین نه برزد
 غلطم نه گربسوک من گشته دل نشسته است
 دل جانلیق حکمت ز سپهر ناتوانست
 کفتم ز شاخ طوبی چو بریده گشت مانده
 زمن حرم گذشته ز من دگر در آید
 خبر از عدم گرفته همه دارم لك سنجر
 ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو
 چمن از بهار جنت بجزان دی رسیده
 ز در مدیح سفتن بهزار گونه صنعت
 در مدح و ذم بیندم، زره قسم در آیم
 بیساط بزم کیتی قدح ستم دما دم
 بدل کلاب شادی همه عمر باده غم
 ز بی کباب گوری دهم بچنک ضیفم
 ز سموم حادثاتم لب و دیده خشک و پر نم
 شده چارمینح حزم بمثال نعل ادهم
 ز شفق چراست آنک سر آستین معلم؟
 سر قامتش چه پوشد ز قضا لباس ماتم؟
 دم جان فزاش باید زلب مسیح مریم
 ز پل صراط حرمان نظر مسوی جهنم
 زمن حسود حیدر بمراد پور ملجم
 وطنی گزیده اکنون بمقام گاه رستم
 سنده بیوی ملکت کف دیو خانم جم
 ز نو امانده بلبل، ز حدیث طوطی ابکم
 نه بدولتم زیادت، نه زمختم جوی کم
 قسمی چنان مؤ کد، که بود خیال همدم

۳۰۰

۳۰۵

۳۱۰

سره نقش چست بستن نشدش همی مسلم
 بکلاه زیب و قدش، بلوای چین و پرچم
 ز سر شکسته یابی بزبان حال ارقم
 قدصدهزارعاشق چو قد سپهر پر خم
 دل خستگان پرغم، تن بیدلان درهم
 بفسونگری جهانی شده پرده در فراهم
 دل خسته صبا را بنیات نوش مرهم
 شب و روز بر فلک شد رخ مهر و مه مفخم
 سپه لطیف نوبت، حشم خرد مخیم
 زمیان بریده عقدی، صدفی شکافته فم
 سر سقف نه سراچه، خم طاق هفت طارم
 چه طنین ساز عنقا، چه نوای ناله بم
 ز برای و سوسمه حوران در هشت باغ خرم
 لطفی حقیر و آنکه بکمینه حرف اوضم
 چه لئالیست مضمر، چه جواهرست مدغم؟
 سخن مدیح سازی جزو صف یار محرم
 که بدو طمع و لیکن تزنم قدم در آن دم
 چونسیم صبح احسان به شام مردمی شم
 که بجست یوسف خورزم ضیق چاه مظلم
 جگر و دام بسوزی بلعاب کام ارقم
 بکسیکه عقل رخصت دهدش بساغرغم؟
 بسر رفوم هر کس رفعم نهد مقدم
 که بکوثر آب خورده نکند حدیث مزم

بنگارمن، که مانی بمثال نقش رویش
 بسیاه طره او، که فلک لقب فرودش
 ۳ بشکست چین زلفش، که ز ترس می بگریه
 بخم کمند جمعش، که ز تار هجر دارد
 بکمان ابروی او، که بتیر غمزه دورد
 بدو چشم جادوی او، که بتشت خون بهاده
 بلب شکر مذاقش، که ز راه لطف سازد
 ۳ بضمیر روشن من، که ز عکس پر تو او
 بسراذقات طبعم، که بگرد دامن او
 بسحاب خاطر من، که بگناه در فشانی
 بنوای صیت نظمم، که صدای او گرفته
 بصیریر نوک کلکم، که بزد دریچه او
 ۳ بدوات من، که نقشش سزدار بر ندیک یک
 بخطم، که حور دلبر خط استوا شمرده
 بهمین قصیده من، که در روز درج حکمت
 که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر
 مگرم ضرورت افتد که دمی بمدح رانم
 ۳۳ که درین زمان ربیع بن سحر طبع باشد
 بدم اندرین مقالات شب دوش تا بوقتی
 بفلک زبان گشودم که چه پروری وجودم؟
 می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام رفعت
 بجریده فضیلت شودار سفینه گردون
 ۳۳ سخنم هر آنکه جوید، نرود بنظم دیگر

پس ازین بشعر تنها نکنم تفاخر آخر
فلکش بزیر سق و چو نظامی کسی نی

۱۴

درین چمن، که ز پیری خمیده شد کمرم
نه سایه ایست ز نخلم، نه میوه ای کس را
سپهر با قد خم گشته می کند لحدم
ز نافه مشک تر آید پدید و این عجبست
دو رشته پر ز کهر بود در دهن ما را
کهر بر ریخت ز درجم، ستاره سان، که دمید
رسید روز با آخر، چو جغد می خواهم
قدم خمیده، سرم سوی خاک مایل شد
دوتا شدم، که نینالایدم بخون دامن
نشست برف گران بر سرم ز موی سپید
ز قله ای که برو برف باشد آب آید
شدم ز ضعف بد انسان که گر چو سایه بخاک
ز من کسی نکند یاد، زانکه نتوانم
کمان صفت بدوتا گشت قاعتم، گویی
بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز؟
بیوستان جهان ریخت میوه امید
نهال چون ثمر افشانند راست گرد لایک
سرم فروشد یکبارگی میان دو دوش
ز دیدهای ضعیف، از محبت احباب
مقیم گوشه بیت الحزن شدم، کز ضعف

که بجنب فضل دیگر بود این سخن مرانم
که نه د بکاخ حکمت ز چنین قصیده مسلم

ز شاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم؟
که تند باد حوادث بر ریخت برک و برم
بیاض موی ز کافور می دهد خبرم ۳۴۰
که نافه گشت عیان از سواد مشک ترم
جفای چرخ گسست و بر ریخت آن کهرم
ز صوب مشرق حرمان ستاره سحرم
کزین خرابه بمعمره بقا پی-رم
که در حدیقه عصمت نهال بارورم ۳۴۵
که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم
ز پست کشتن بام وجود در خطرم
همین بود سبب آب، کاید از بصرم
مرا کشند، نیابد کسی از آن اثرم
ز ضعف حال، که بر خاطر کسی گذرم ۳۵۰
ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
ازین حسیض؟ که بشکسته است بال و پر
ز سنگ ژاله، بهر سوی، شاخه شجرم
خمید نخل قدم، چون فشانده شد ثمرم
که از مهابت شمشیر مرگ بر حذرم ۳۵۵
بچهره اشک فشانم، که عازم سفرم
بود مجال گذشتن ز آستان درم

- ۳۶۰ برین صحیفه‌ام آن حرف آخر کلمه
بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد
گذشت عمر و نکردم بجز کنه کاری
چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه
بمیهمانیم آمد اجل، چه چاره کنم؟
حلاوتی نبرد کام جان ز خوان حیات
وداع میکنمم زندگی درین منزل
زبسکه رفته‌ام از کار، هر نفس بیمست ۳۶۵
بافت و خیز چوانگشت حاسبم در راه
دگر نساژدم آب و هوای این گلشن
چو ابر آب فشانم ز دیده حسرت
فتاده نقد جوانی من ز من در راه
چوسایه گر نکتم اعتماد بر دیوار ۳۷۰
برنگ و بوی چو طفل فریب خورده زدست
ز ملک خوشدلی آید نوید عیش ولی
بافت و خیز که در ره فتاده‌ام پی رزق
بزخم سنگ حوادث، پی شکستن قدر
۳۷۵ هنر نهفت مرا زیر چشم عیب طلب
مرا که هست دل از نور معرفت روشن
هزار عقده بکارم فتاد و پیدا نیست
پی فکندن نخل بقا بگلشن دهر
خبر زمعنی و آگاهیم ز صورت نیست
۳۸۰ کناه‌گزارم از انسان که ساکنان جحیم
- که نه و قوف زمبنیست، نه خبر زجرم
بچهره، گر چه فروزنده شمع ماه و خورم
میان مردم از آن روی مانده پیش سرم
ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم؟
که جز حیات نساژد قبول ما حضرم
که کام زهر دهد شیر و شیره و شکر
خمیده گشت قدم، که میکشد بیرم؟
که مضمحل شود اجزا، همه زیگد گرم
عجب شمر که بدین حال سال می شمرم؟
که آب خضرودم عیسوی کند ضررم
که رفت روز جوانی چو برق از نظرم
بقدم شده در زیر پای ازان نگر
چه احتمال که بر خاستن بود ظفرم؟
ر بود نقد جوانی سپهر عشوه گرم
ز گوش بنبه موی سفید ساخت گرم
بچشم عقل نمودار مور دانه برم
شکست جوهری آسمان بد کهرم
که بدترست زهر عیب، حالیا، هنرم
بقد حلقه نمودار هاله قمرم
کزین میان چه گشایدن عمر مختصرم؟
سپهر خم شده بر پای میزند تبرم
که رفت از دل و دیده معانی و صورم
ز من کناره کنند، ارسفر شود مقرم

نهال خم شده بوستان عصیانم
 بغير حرف خطا نکته‌ای نشد مرقوم
 که دهر خشک کند بهر آتش سقرم
 بآب اشک ندامت توان سترد این حرف
 زنوك كلک قضا بر صحیفه قدم
 درین قضیه قضا راست حق بجانب و من
 ولی چه سود؟ قضانیست تابع قدم
 بجرم عمر تلف کرده گر کسی کشدم
 زهرچه آن گذرد در خیال، از آن بترم
 بود بفتوی مفتی عقل خون هدم ۳۸۵
 محیط چرخ بجوش آید از نف شرم
 اگر زبانه کشد آتش شراره من

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴

هم جرس جنبید وهم در جنبش آمد کاروان
 کوچ کن زین خیل خانه سوی دارالملک جان
 خود درای و ناله تو کاروان سالار تست
 مونس کن با جرس در حلقه این کاروان
 تا درین حلقه دری از دست و پای چاره نیست
 چون جرس می نال و می رو با امان و بی امان
 در میان آشوب دارد، زان همی نالد جرس
 حلقه باری از چه نالد؟ کونهی دارد میان ۳۹۰
 گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
 حلقه زان معذور تر، کز بیدلی دارد فغان
 چار حرف آمد جهان از هر چهار انگشت تو
 تا چهار انگشت بینی از زمان تا آسمان
 تا جهان حرفت نکشت، این حرف را درکش قلم
 تا فلک قلبت نخواند، این قلب را برکش بنان
 از جهان بردار حل، تا از تو بردارند جهل
 کین گران بندت نگیرد، کز ترا بیند گران

۳۹۵

هر چه دامن تا کریبان دستیار خواجگیست

جمله را در آستین نه ، آستین را بر فشان

دولت از دین جوی، زد دنیا، درین بستان، که نیست

بوی یوسف با بنفشه ، پیرهن با ارغوان

گر ز شهوت کم کنی دردین فزایی، کز بخور

هر چه خاکستر بود کم، بیشتر باشد دخان

شحنه ما دانش ، آنکه حرص در همسایگی

رستم ما زنده ، آنکه دیو در مازندران

راه حکمت بو ، مگر در چشمه غیب اوفتی

عیب‌دان کردی ز حکمت، گر نکردی غیب‌دان

۴۰۰

هم زمین را با خلاق ناموافق شد مزاج

هم فلک را با کواکب نامناسب شد قران

زین قران این شوی، چون چنگ در قرآن زنی

مهد قرآن جوی ، کآمد مهدی آخر زمان

هر چه نز قرآن ترازوی ، بر فشان زان آستین

هر چه تزییمان بساطش، درنورد آن آستان

چون درین مو کب عمارت یافت «قال الله» شد

مر کب اندر سایه «قال رسول الله» ران

شرع چون خدمت گری پیش نومی بندد کمر

رایگانی بنده‌ای را بنده‌ای شورایگان

موجگام محنتست، هان! گر بصر داری مغضب

۴۰۵

خفتن اندر موج گردابی کردارد امان؟

چون درین کشتی نشینی روز و شب بر پای باش
 کز سر پای ایستادن بر سر آید بادبان
 آدمی رویی ، دل دیو و ملک همزاد نست
 صورتی فردا شوی کامروز ازو داری نشان
 فرقا باشد میان آدمی تا آدمی
 کز یک آهن نعل سازند ، از یکی دیگر سنان
 اصل هندو در سیاهی یک نسب دارد ولیک
 هندویی را دزد بابی ، هندویی را پاسبان
 نطع خاک این تشت شمع خیره زای نحس نست
 پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران؟
 کز بازرق سردر آری ، سر بر آری چون فلک
 کز بسرخ وزرد کوشی خاک پوشی چون خزان
 مشک تا جموع باشد در پلاس آهوست
 چون پراکنده شود پوشد حریر و پرنیان
 در مرقمهای خاک آلوده بینی روشنی
 پیر زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان
 خانقه دار فلک را کر چه کسوت از رفست
 تره و قرص جوین خالی نمی گردد ز خوان
 دین بزر بالانگبرد ، واجبست این موعظت
 بزبتک فر به نگرود ، لایقست این داستان
 زر زهر بذل کردن ، تزیی زردی بود
 کز تو خرسندی بزردی ، چه زرو چه زعفران ؟

۴۱۰

۴۱۵

از بجمال هیچ ناید، زر فدای کن زر، فدای
 تا همه ساله چوزرهم پیر باشی، هم جوان
 خاک راه شرع را اگر سرمه همت کنی
 بیشترزان کن که گردداسته خوانت سرمه دان
 تا جنیبت کش نباشی بر سر این نوبتی
 داغ سلطان کش بدل، طوق خلیفه کش بجان
 ۴۲۰ کردن ژران هر دو طوق و داغ دارد، لاجرم
 چاشنی در کردن آمد، فریبی در کردن ران
 این دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
 رایت عباسی است و مہچہ ساجوقیان
 بر سر عالم بماند این سیاهی تا ابد
 در همه عالم سپیدی گرنماند، کو: ممان
 از سیاهی تا سپیدی این سیاهی راست حکم
 زین سیاهی نیز زندگی خوش بخندد شادمان
 چند ازین سلطان و سلطان؟ از تو سلطان بنده تر
 بنده آن شو، که او شد صاحب سلطان نشان
 ۴۲۵ تا نوازد صاحبیت، آنجا که باشی حکم کش
 بندگان رامی نواز، این جا، که باشی حکمران
 دست عدلی را که آری بر سر یک زیر دست
 در لحد خورشید یابی، در قیامت سایبان
 ظالمی کم کن، که برفتر اک عدلت بسته اند
 گر ز تو عدلی نیاید، ظلم را در کش عنان

ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت

حشویان را در مسافت چاه یابی نردبان

نان کس مستان و آب خود مبر ، کرعاقلی

تافرشته از شیاطین خواندت جزیت ستان

باحسین و آدم آخر آب و نان دانی چه کرد ؟

۴۳۰

خاک هر یابی مشو ، از بهر مثنی آب و نان

گر همه جلاب باشد آبروی کس مخور

در همه تسبیح باشد ، نقش نان کس مخوان

شیر همت شو ، مخور جز کسب دست خو یستن

تا بنخیر تو باشد وحش صحرا میهمان

ضعف خود می بین و دعوی توانایی مکن

ای امیر بنده بوده وی طیب نانوان !

چونکه آب دیده داری ، از ضعیفی باک نیست

زانکه مروارید را باریک بهتر ریسمان

پرده بردار از زمین ، بشگر چه بازی می رود ؟

۴۳۵

باعزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد

تا بدامن خاک بینی بر سر نوشیروان

اندین گرداب هم روزی بیندازی سپر

گر چوماهی درع بوشی ، چون کشف بر گستوان

تانگردی کود کانه زیر این مهد کبود !

کاژدهای کود کست این دایه نامهر بان

همز بازیهای این زراق کافورست اینک

مار بر کافور خسبد ، ازدها بر گنجدان

چون ترسم کین مشعبد مهره برهم می زند؟

۴۴۰

زانکه در بازوی اوهم مهره بینم ، هم کهان

قره المینی چون من ، وانکه زمانه کورچشم!

کوری چشم زمانه خوشدلم من خود ازان

منکران فضل راجز ناخنه ناخن مباد

کز چنان سگ مردمان باشد در بیخ این استخوان

گر چه اندر گنجه چون گنجور مجرم عاجزم

دریمن بحر شفیعم ، درختن خونین دهان

تادرین خاکم بیی آبی قناعت کرده ام

غسل ز آب دیده سازم ، شربت از آب زبان

سیم رارویق نخیزد ، تا برون نآید ز سنگ

۴۴۵

لعل را قیمت نباشد ، تا برون ناید ز کان

سی گذشت از عمر ، بر خیز ، ای نظامی ، گوشه گیر

من نصیحت کرده ام ، باقی نودانی ، هان و هان!

چند گویی کمبهره را : کانیک بخدمت می رسم؟

چون نخواندندت هنوز ، از دور خدمت می رسان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

آن نه شب بود ، آنکه بود آفاق پر زیور شده

روز دولت بوده است و روزو شب یکسر شده

دود طفلی زاده بود از بهر نیران جهان

کنبد نیلوفری در نیلگون معجز شده

گر بینمی هفت مهره کانجم سیاره داشت

۴۵۰

مهره بر صندل ، دواست و پای آن غنبر شده

آهوان بودند گویی بر فلک بازی کنان

ناف خاك از نافع شان پر نافع افزوده

از مشعبد کاری این حقه بازیچه شکل

ران آن مهره برین شش مهره بازیگر شده

در چنان شب کافتابش داده یکسر دیده را

والی نه حجره شاهنشاه هفت منظر شده

چشم اسلام و چراغ شرع ، یعنی مصطفی

از سر چشم و چراغ آن بر سران سرور شده

او بصدور امهانی زامهات آورده روی

۴۵۵

امهانی زامهات صدر او برتر شده

جبرئیل از حضرت قدس آمده فراش وار

با براقی ، کز فروغش خاك خاكستر شده

خطی از رهواری او را مسلسل کرده کام

کام او زین باسر او جمله را مظهر شده

رام شخصی چون زمانه کر کسی پیموده است

عود سوزی چون صبا بر عادیان صرصر شده

فایدش ناکفته بالا ، کامده حالی بزیر

سابقش ناکفته این جا کو بیلا بر شده

کوهرده صورت آمد رنگ بوقلمون او

۴۶۰

نام داغ احمدی صراف آن کوهر شده

- کر چه در خون ریختن انبازی داور نبود
 در شب خون ریختن هم بازوی حیدر شده
 تا کلید قمر او آمد عیان چون نوالفقار
 نه دژ در بسته را در چون در خیبر شده
 در ترنجکهای لعلش شد ترنج مصریان
 نیش عقرب از سمش چون برک سیسنبه شده
 از چنین مر کب چه گویم؟ کافرین با دا برو
 آفرین جاه آواز جاه پیمغبر شده
 خواجه سلطان وارپیش و «طرفوا» گویان دلیل ۴۶۵
 با چنین آوازه او بر کند اخضر شده
 در نطق طاق او صف صف کشیده انبیا
 انبیا لشکر برو لشکر کش و لشکر شده
 جزع چشم، الماس بی، پولاد سم و جمدم
 زین در و افسار او، پاردم گوهر شده
 گرچه نیک اختر بود بر هر که اختر بگذرد
 بر هر اختر کو گذشته جمله نیک اختر شده
 آشکا را و شتابان رفته در باغ بهشت
 نور روی اوست تابان همچو دو پیکر شده
 قبله کروبیان را کشته مطلع جای او ۴۷۰
 سجده روحانیان را پشت او مظهر شده
 خاک پایش در طهارت داده طوبی رانها
 راح دستش در لطافت شربت کوثر شده

در رکاب او ترا از هر دو عالم فربهی
 جبرئیل بارکش رابارگی لاغر شده
 مانده میکائیل نیز از راه بادل افکنان
 بلکه عزرائیل نیز از عاجزی بی پر شده
 هر يك ازوی بازمانده چون برادر خوانده‌ای
 ازتیم هاشمی چون طفل بی مادر شده
 رفته بر گلزار ازرق تا پیش صدر گاه
 پای بر سدره زده و ز صدر بالا تر شده
 دست بردست آمده چون گل بنخلستان عرش
 عرشیان را حلق ازو شیرین تر از شکر شده
 عرش منبر بود و آن خواجه بمنبر خطبه خوان
 عرش اگر دشوارت آمده خواجه بر منبر شده
 دین حق را در حقیقت اندر آن نظاره گاه
 پرده اوراد دیده، اودیدار بی پیسکر شده.
 قطره قطره فیض عرشی ریخته سقای فیض
 در مذاق حلق اوشیه-رین-در از شکر شده
 رفته چندین ساله ره از گرمی بستر تعجب
 و آمده زان نیز در کان گرمی از بستر شده
 آمده از گنج حکمت سوی مستی خاکیان
 دور دوران خاص کرده، عالمی از هر شده
 از برای کشتی امت شده سکان مثال
 باد بانای کرده اول، عاقبت لنگر شده

نیغ شرع آورده ، از بس کردن منکرزده
 داوریهای جهان را زین قبل داور شده
 وز دگر پیمبران فردا که باشد رستخیز
 بانگ 'نفسی' ، نفسی 'آیدهر که در محشر شده

۴۸۵

در شفاعت گاه سلطان او بود تنها و بس
 'امتی' ، گو 'امتی' مرخلاق را داور شده
 آفرین بادا که خواجه خفته برخاک درش
 تاج بخش طغرل و طغراکش سنجر شده
 در فضای او مدینه ساکن فرمان او
 تاج کسری افکن و قصر افکن قیصر شده
 او ز راه فقر و خلق و علم مسکینی گزید
 شرع او شرقا و غربا شاه بحر و بر شده
 او بیک بردیمانی قانع از ملک جهان

صیت بردا برد او در روم و در ششتر شده

۴۹۰

خرج او یک فوطه اسکندریه بیش نیست
 حکم او صاحب خراج ملک اسکندر شده
 نا بدیده روی او گشته غلام کوی او
 بولهب کودبینه و نادیده کور و کر شده
 کوری منکر چه سود؟ آن خواجه معروف را
 کامراو معروف گشته ، نهی او منکر شده
 مجمر صاحب دلان معراج آو آمد، وزوست
 بوی توحید نظامی عود با مجمر شده

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲

نگاری چون بت آزر، مهی چون لعبت مانی

مرا همواره دل با او و او را دل سوی مانی

بنا که دل بدو دادم، که نامعشوق من رزی

۴۹۵ نهد بر صحبت ما دل، بود یارم بهر ماوی

ندانستم که بدعهدی که جان بروی بودفته

چسان چون سینه بر لات و چسان چون عنبر بن عزری

برخ چون ماه گردونی، بدل چون سنگ سندان

بغمزه ناوک اندازی، بدل چون معجز عیسی

نگار خویش را گفتم که: در عشق و بنیکویی

منم مجنون تراز مجنون، تویی لیلی تراز لیلی

بچشم از آب توفانم، بدل کانونم از آتش

بتن چون خاکم از خواری، بدل جز باد حسرت بی

چه معنی را که پی در پی زهی عاشق، زهی بیدل!

۵۰۰ پی دل برد هر ساعت، کنی بر جان من دعوی؟

همی این عاشق بیدل بهر ساعت همی گوید:

زهی معشوق بی معنی! زهی معشوق بی معنی!

بدان سانم که از عشقت بجز یزدان نداند کس

از آنچه حال و کار من، بود از صغری و کبری

نگارا، حال من بنگر که: تا چون باشد از عشقت؟

و گر دانی که در پیشست ما را عقبه عقبی

بحق هستی یزدان، بحق احمد مرسل

بحق آدم و حوا، بحق یونس و یحیی

- ۵۰۵ بحق شیث ابن نوح ، و حق جمله پیغمبر
 بحق یوشع و صالح ، بحق موسی و عیسی
 بحق آنکه می گویند : «آمانا و صدقنا»
 بحق آنکه می خوانند : «سبحان الذی اسرى»
 بحق سوره «الحمد» و حق سوره «یونس»
 بحق سوره «کهف» و بحق سوره «طاهی»
 بحق «عروة الوثقی» ، بحق «جنت نسفی»
 بحق «ناره الاخری» ، بحق «من والاسلوی»
 بحق آنکه ایزد برد در نوریت و در قرآن
 بحق آنکه احمد خواند با جنی و بانسی
- ۵۱۰ که بروصل تو قادر می شوم روزی نیندیشم
 که حاصل وصل تو جایی کنم ، روزی کمش انشی
 مرا کشتی و خواهی کشت عاشق بی عدد چون من
 مگر دادند در بی خوئی خود عاشقان فتوی ؟
 ز وصلت چون نخوردم بر ، تو دانی از او خشنودم
 چو عنذر رفتن از دستم مگر از عنذری و عنذری
 الا ناقله کوهست بر باشندگان نعمت
 الا تا نیلگون دریاست تحت فرقد و شعری
 ترا بر تخت نیکویی نشسته خواهم ، ای دلبر
 من اندریش توهارون ، تو اندریش من موسی
 نظامی خاک پایت را بیوسد ، تا بود زنده
- ۵۱۵ اگر چه بود از وصلت مرور از روز و شب شکوی

۴۸

چراغ دل شب افروزست و چشم عقل نورانی
 بدین چشم و چراغ آن به که جوئی گنج پنهانی
 اساس گنج می خواهی طلسم جسم را بشکن
 که پی بردن بگنجینه نمی شاید باسانی
 چو مار، گنج، اگر شاهی، مشو بر هر دری حلقه
 که جای شاه ماران را نیابی جز بویرانی
 غلط گفتیم، مکن ماری، اگر مار بهشتی خود
 که منشور تو نویسد جز بر شغل دیوانی
 ریاض روشنی خواهی چو گوهر شب چراغی کن
 که بی شب نور نماید چراغ گوهر کانی
 چومه شب خیز شو، کان جابش خیزی، توان کردن
 اگر ماه جهان بینی و گر شاه جهان بینی
 رخ سرخ و دل زنده بشب یابی، که در ظلمت
 هم آب زندگانی هست وهم یاقوت زمانی
 جهان را حال چون باشد؛ که باشد هر سحر گاهی
 خروس پیرزن بیدار و خفته باز سلطانی
 گر انسانی می داری، مخور جز خون خودش بی
 که طعم مادر آوردست خون در عرق انسانی
 و گر خواهی که بر خوانت بیاردم مرغوماهی را
 مکن جز بوزه در بوزه چو زنبیل سلیمانی
 محصل چند باشی، چند، بر غمهای این دیوان؟
 معاش روار شو، یعنی که: زنگی شو، نه زنگانی

۵۲۰

۲۵

اگر نامی نهی بر خود، رفو کر نه، نه آهنگر
اگر آهن شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی
کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیک زنجیرش کند چون قفل زندانی
شکار پاک می خواهی، بتیر علم صید افکن
که پاک آبن بلم آمد سگی صیدی ز کهدانی
ترازوی فلک یک جو نسجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی
شباهنک رحیل آمد، برقتن مشعله بر کن
که بی مشعل نشاید شد در آن تاریک ظلمانی
اگر صده در آن دریایک انجم رسد کشتی
چو «رب لائند» نبود نباشد بیم توفانی
در آن دریا گرت ترسیست چون مردان به مترو
مکن چون بادبان معجیل و چون لنگر گران جانی
اگر باد مخالف هست گردونست مر کوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی
اگر گویم: نمی ترسم، معاذ الله! که می ترسم
نه از تائیر کو کبها، که از تقدیر یزدانی
بگردان روی از ان قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون توحیرانی
ز مشکلهای این دوران کسی نگشود یک مشکل
اگر بهلول شیدا بد، ور افلاطون یونانی

۵۳۰

۵۳۵

چو عقد هیچ دانایی نداندر غیبی را

قلم درکش بدانایی ، علم برکش بنادانی

مسلمان و ارزی باخلق ومی باش از بلا ایمن

بلا آجا فرود آید که برخیزد مسلمانی

اگر شیری درین بیشه هم از خود کن تو پشتبوان

اگر گرگی در آن باران هم از خود کن تو بارانی

درین بازار بطلان بلند آوازه ای تا کی ؟

چو دوران کن کمر بندی و چون مرغان کمر خوانی

شهود حضرت حق را چنان کن دست در کردن

نه از تو عشق واماند ، نه تو از عشق وامانی

تو از عشقی و عشق از تو و این دور مسلسل بین

چه از خانی بود دریا ، چه از دریا بود خانی

حدیث در همان آبت کو صورت بصورت شد

کهی باران بارنده ، کهی لؤلوی عمانی

در آن دولا بگردنده چنان دارم ، خداوند

که بر اجزای اوقاتم فرو ناید پشیمانی

۵ - ۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳

۳۴ - ۳۶ - ۳۷

ملك الملوك فاضلم بفضیلت معانی (۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی

نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(۱) در مجمع الفضلای محمد عارف لقابی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته

شده : > از معاصران ظهیر الدین فاریابی بوده و غبار خاطر از ظهیر و سلمان داشته چنانچه

در قصیده اشارت بذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... بیتی که اشاره بذمت اینست:

چو صدف ... (بیت ۵۷۰) ... ولدالناست ... (بیت ۵۷۱)

بر حشمتم گذشته ز پرند کورخانی
 جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی
 زده کسی بجز من در صاحب القرانی
 ادبم طلا به دارد بیتاق پاسبانی
 هنر از من آشکارا، چو طراوت از جوانی
 نکتم بذوقها در، چو شراب ارغوانی
 طبقات آسمان چه؟ منم آب و او اوانی
 نکشم بخطبه اجنی، چو کشم بوداغانی
 دغل عصاره من چه نباتی و چه کانی؟
 همه طرزهای تازه کهنست و باستانی
 بخرم هزار جان را بغلوطه نهانی
 ز مغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
 درم و چو در ندارم برص سپیدرانی
 چه عجب حدیث شیرین ز چنین رطب لسانی؟
 که نیر ز داین تمنا بجواب «لن ترانی»
 کرم الکتاب خیمه زده مهر جاودانی
 بیرم زبان مؤبد ز نشید زند خوانی
 چو شکوفه رباحین ز هوای مهر گانی
 که زند ره مغنی؟ که خوردمی مغانی؟
 نکتم بدین لطیفی، سخنم بدین روانی
 کند از شد آمد خود رسنی و نرد بانی
 بیر آمدن ز طبعم خلفی بود دخانی
 ز حرامزاده ای دوشب و روز در زبانی

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی
 رصد جهان فروزم فلک محیط چارم
 ۵۵۰ بولایت سخن در، که مؤید الکلام
 خردم یزک فرستد بوناق خیل ناشی
 سخن از من آفریده، چو فوت از مروت
 غزلم بسمها در، چو سماع ارغوانی
 حرکات اختران چه؟ منم اصل و او طفیلی
 ۵۵۵ نزنم بخیره طبلی، چو ز نم بود عروسی
 سقط خلاصه من چه طبیعی و چه عقلی؟
 بقیاس شیوه من، که نتیجه نو آمد؟
 بی-رم هزار دل را بیدیه معما
 بمکانبات نفزم شرف آرد ابن مقله
 ۵۶۰ مهم و چومه نگیرم کلف سیاه رویی
 بلسان مصر خواهی، بلسان من نگه کن
 چورسی بطور همت-ارنی، بگو و بکن
 بدرضمیر فکرم، که حریم عیسی آمد
 چو قوارع ز بوری بفصاحت اندر آرم
 ۵۶۵ بحلاوت آب من دل خلق تازه گردد
 اگر این نشاط که را نعمات من نباشد
 متفاخرم بدین فن، بخدا، و چون نباشم؟
 نفس محیط موجم، که بمدو جزرماند
 بفروشدن بحلقم لطفی بود بخاری
 ۵۷۰ چو صدف حلال خوارم، چو گهر حلال زاده

ولدالزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی
 چو گران رکاب غم شد، چه کند سبک عنانی؟
 که نثای تویش گفتن بود از نهی میانی
 که برنده بقعه بقعه فضلا بارمغانی

ولدالزناست حامد، منم آنکه اختر من
 سخن نظامی ارچه سخنی سبک عنانست
 پس ازین همه مناقب، خجلم، خجل، بشیمان
 سر این جریده بر نه، در آن قصیده بگشا

تجدید مطلع

۵۷۵ کهری نه در خریطه، چه کنم صدف دهانی؟
 دو بدو نشست باهم، همه شب بدوستگانی
 نخورد قفای بالش ز قضیب خیزرانی
 سرویا برهنه و آنکه سختم زمرزبانی
 که کنم باشک و چهره بقمی وزعفرانی
 ۵۸۰ که زلنگری بر آیم، نرسم بیادبانی
 حلال عیار سنجم قفسیت استخوانی
 بکجا؟ بچاه دوزخ، ز کربهی و گرانی
 همه هرز می چو درای کاروانی
 چه بود بیای پیلان الجوق نر کمانی؟
 ۵۸۵ چو مثال گشت مطلق بدو غ داستانی
 سلبی دگر بپوشد بسیاقت معانی
 چه نوشتن از وی آید؟ چه رسد بترجمانی؟
 چه ز روی سخت رویی، چه ز راه سختجانی
 که بدست و یا بمیرم ز نهیب ناتوانی
 ۵۹۰ درمی چهار دانگم بعبار آن جهانی
 که بدان روش بگردم زبیدی و بد کمانی
 کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی

شبهی نه در خزانه، چه کنم کهر فشانی؟
 منم و من و یکی دل، نه بمی، بخون دیده
 لگدی که میخورم من ز لال خواری خود
 دل و دین شکسته و آنکه هوسم ز نام جووی
 نه مطوقی شکر فم، نه مزوری بغایت
 ز حضیض خاک تیره، به اگر هوا نگیرم
 عصب لعاب ریزم شبکیست عنکبوتی
 ز سگی بجای آنم، که کسان کشان برندم
 چه سخن بود که لافم: بسخن سر آمد من؟
 بسرای ضرب همت بقراضه ای چه لافم؟
 فن شعر خود چه باشد که بدان کنم نفاخر؟
 لغت همه علمی چو ازان نمط بگردد
 نمطی که شعر دارد، چو ازان زبان بگردد
 گهی از تبه سرای بر رخ همه بر آیم
 گهی از چنان ضعیفی بیفی چنان بر نجم
 بعبار این جهانی درمی نیم ولیکن
 ملکا و پادشاه، روشی کرا متم کن
 مددی دهم ز فیضت، که بدوق آن حلاوت

بتو استغانه آرم ، نه بیاری خلایق
 ز تر از گاه خویشم علمی بر آستین کش
 حرم تو آمد این دل ، ز حسد نگاه دارش
 ۵۹۵ ادبم مکن ، که خردم ، خللم بین که خامم
 ز گناه و عذر بگذر ، بنواز و رحمتی کن
 همه ممکن الوجودی صفت هلاک دارد
 برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم
 بطفیل طاعت تو تن خویش زنده دارم
 ۶۰۰ ز جناح خود بخود بر بچهار میخ بسته
 ز قبول حضرت خود نظری برین دل افکن
 اگر آبد از نظامی گنهی ، تو عفو گردان
 تو رساندیش باول بسعادت وجودش

ز تو استغانه خواهم ، نه ز کنج شایگانی
 که بر آستان حکمت کنم آستین فشانی
 که فرشته باشی اطمین نکند هم آشیانی
 بپر از نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی
 بخجالتی که بینی ، بضرورتی که دانی
 تو که واجب الوجودی ابد الابد بهمانی
 غلطم ، نشان که یابد ز نشان بی نشانی ؟
 چون باشی این سعادت نه من و نه زندگانی
 بکرم تومی توانی که مرا ز خود رهانی
 دلغم رسیده ای را برسان بشادمانی
 که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی
 چو نفس با آخر آید بشهادتش رسانی

فزیایات

۳۴-۱۲-۱۱-۱۰-۹

شد از دلم نکاری که نداشت مثل و همتا

رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا

بدو چشم دل کشاید ، بدولعل جان فزاید

۶۰۵

دل عاشقان رباید ، بدولب ، چوشیر و خرما

ز کمند زلف مشکین دل من ببردو این بین :

بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا

نه مرا قرار بی او ، نه مراست یار بی او

من دل فگار بی او ، چه کنم بگو: بدین جا ؟

صنما ، کجایی آخر ؟ که تو در برم نیایی

بکرشمه دل ربایی ، نه نهان و بلکه پیدا

سفری بسوی ما کن ، گذری بکوی ما کن

نظری بروی ما کن ، ز برای روز فردا

ز غمت چو من بزاری ، بچنین بلا و خواری

۶۱۰

اگرم فرو گذاری ، من و کوه و دشت و صحرا

بدل نظام غمکش ، چه زنی ز هجر آتش ؟

که بجز غم تو مهوش نکند بکس تو لا

۱۷

شدم بر صورتی عاشق که برمه می کند غوغا

چه صورت ؟ صورت دلبر ، چه دلبر ؟ دلبر زیبا

اگر رویش نمی بینم دو چشمم چشمه ای گردد
 چه چشمه؟ چشمه لؤلؤ؛ چه لؤلؤ؛ لؤلوی لا لا
 اگر در باغ بخرامد دو صد غلغل بر انگیزد
 چه غلغل؟ غلغل بلبل، چه بلبل؟ بلبل شیدا
 خیالی را که می دارم غم را همدمی باشد
 چه هم؟ همدم محرم، چه محرم؟ محرم دلها
 نگار من بصد خوبی دو زلفش نکستی دارد
 چه نکست؟ نکست عنبر، چه عنبر؟ عنبر سارا
 مرا از بهر جانانی، نظامی، شربتی باید
 چه شربت؟ شربت قاتل، چه قاتل؟ قاتل جانها

۶۱۵

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸-۳۰-۳۱-۳۳-۳۴

باتو پدید می کنم حال تباہ خویش را
 تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
 سرزنش مکن که تو شیفته تر ز من شوی
 گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
 ترک فراق را بمن راه مده تو هان و هان!
 چون بتوره نداده ام شهنه آه خویش را
 چون بتو پشت داده ام، خیره کشی چنان مکن
 کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
 چاه زنج چو کرده ای مسکن یوسف دلم
 داو عنایتی فرست یوسف چاه خویش را
 خشک چونافه میشود خونم از آنکه می کنی
 دایره ای چو مشک تر زلف سیاه خویش را

۶۲۰

گرچه زبان عنبر من لال شد از خجالت

بر کرمت نوشته ام عنبر گناه خویش را

بنده نظامی نوشد ، پیش تو بحر قول زن

۶۲۵ جامگی ده از وفا چاوش راه خویش را

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چون ز نقاب بر کشی روی چوماه خویش را

عرضه کنند عاشقان حال تباہ خویش را

قصه نگار عاشقان عشق دراز میکند

هان ! نکنی توشانه‌ای زلف سیاه خویش را

گر تو دهی شبی بوصل خلعت خود بهماشқан

رقص کنان فدا کنند خیل و سپاه خویش را

چون بتو کردم التجاشفت و رحمتی بکن

تا نبرم بهر کسی پشت و پناه خویش را

جمله براه عشق تو سوخته و از می روند

۳۰ تراک گرفته هر کسی حشمت و جاه خویش را

تو ز فراق خود همی خیره و زارشان کنی

چون ز تو دور داشتند زحمت آه خویش را

نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید

پیش درت نهاده ام روی سیاه خویش را

۱ - ۱۲ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۴

نکشت عشق تو ایبکی هزار مرا

هزار بار بجان آمدست کار مرا

که هیچ کار تو ناید بهیچ کار مرا

ز خام کاری کاری چنان مکن با من

دودست و گوی: خدا یا، برین مدار مرا

در آن زمان که ننداری سر جفا، بردار

چو بی کمار و میانست عشق تو لابد
 در آب چشم و دل خاک . فرو شده ام
 میان دل کشد از بنده در کنار مرا
 بیک عمایب ازین آب و گل بر آر مرا

۷

از تو نتواند بریدن کس باسانی مرا
 سرنگردانم ز جور تو تا سرم بر تن بود
 ۶۴۰ مجرم عشق تو از عود وجود خود کنم
 یوسف ثانی نویی ، یعقوب کنعانی مسم
 ای شده شیران عالم صید دام رلف تو
 طالع م مسعود گردد اخترم تا بان شود
 گر کسم آخر نمیداند تو میدانی مرا
 گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
 گر برای امتحان چون عود سوزانی مرا
 از فراق خود مر نجان ، یوسف ثانی مرا
 من سگ کوی تو ام ، از در چه میرانی مرا ؟
 گر نظامی بنده مسکین خود خوانی مرا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

ای قبله شده همه جهان را
 ۶۴۵ آمیخته نو بهار حسنت
 سروی تو بآیت بلندی
 گل را بگرو کمر گشاده
 خوش باش درین نفس که هستی
 بس تیز روست مر کب عمر
 ۶۵۰ ای مهر لب تو خاص یوسف
 شاهی بتان تراست امروز
 راحت بتو صد هزار جان را
 با برک بنفشه ارغوان را
 آورده بسجده آسمان را
 تا بسته چو نیشکر میان را
 تا باز که یابد این زمان را ؟
 روزی دوسه باز کش عنان را
 مستان ز نظامی آستان را
 چون شاهی عالم ارسلان را

۹-۱۰-۱۳

صبح دمی چو از رخت بر فکنی کللاه را
 چشم و رخت خجل کنند در گس مست و لاله را
 گر ز جمال چهره ات عکس فند بجام می
 مستی چشم مست تو مست کند پیاله را

حور زخوان وصل تو چاشنیی اگر چشد

تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را

پیرشدم ز هجر تو ، گفت لبست که : غم مخور

۶۵۵

بوسه دهم ، جوانم کنم پیر هزار ساله را

بنده نظامی آن تو ، بنده بندگان تو

قاضی عاشقان تو سجل کند قباله را

۴ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۹ - ۴۴

جوانی بر سر کوی چست دریاب این جوانی را

که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را؟

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دید:

که اندر خاک میجویند ایام جوانی را

ز نقد و نسیه عالم همین عمرست سرمایه

حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را

چو میدانی که باید رفت ازین هشمار دل تر شو

۶۰

نباید برد چون مستان بغفلت زندگانی را

بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی

بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را

بزر نخریده ای جاندا ، از آن قدرش نمی دانی

که هندو قدر نشناسد متاع رایگان را

اگر تو شادمان باشی چه معزولی رسد غم را؟

و گر خود را کشتی در غم چه نقصان شادمانی را؟

نظامی ، گر دلی داری نوای عاشقی برکش

سماع ارغنون را ، شراب طارغوانی را

۶

- ۶۶۵ پرده تابان زمشک ناب
 رخ خورشیدو ماه نور
 سیمگون بها
 نماند بروی نو
 جانا، رسید موسم نوروز و وقت گل
 ۶۷۰ سه چیز از زمانه همی خواهم این زمان
 باقی چونیست مهلت ایام آدمی
 باری، من از شمایل خوب و سماع و می
 وزقیر بسته بر ورق یاسمین کلاب
 زلفت فکنده دردل عنبر هزار تاب
 ماند بر آنکه بر گل سوری چکد کلاب
 وین روشنت بر همه عالم چو آفتاب
 هنگام آنکه بلبل آید در اضطراب
 و آن چنگ و نای مطرب خوش نغمه و شراب
 ابله کسان که عمر گذارند در عذاب
 مشکل بود که توبه نمایم بهر عقاب

۳۴

- خیز و کام دل ازین منزل ویران مطلب
 غنچه عافیت از گلشن دوران مطلب
 باش قانع بنشان قدم ناقه صبر
 خاک خور، خاک و درین ره ز کسی نان مطلب
 ۶۷۵ پردهای دل سودا زده خونین را
 بر سر خار کن ولاله نعمان مطلب
 دل پریشان مکن از ژنده صد پاره خویش
 سر برون آر ز دامان و گریبان مطلب

۹-۱۰-۱۱-۱۴

- خوشت باد، ای نگار خوب صورت
 ببخشا بر من مسکین حیران
 چو شد وصلت خجسته فال بر وی
 ۶۸۰ نگارا، دل فریبا، خوب، رویا
 که دلها شد فدای یک ظهورت
 که خاکم کرد عشق نار و نورت
 مدار آخر درینم از حضورت
 مکش ما را بتیغ قول زورت

سلیمانی تو و من همچو مورت
همی سوزد دلم را بی فتورت

ندیمم شد غمت در بزم عشقت
همیشه در غمت حیران نظامی

۴۸

آن توبه، که کرده بود، بشکست
از پردهٔ عافیت برون جست
۶۸۵ با یا و گیان هجر پیوست
صبرم شد و عقل رخت بر بست
در پای سبیل عشق شد پست
ای دوست، بیا، که فرتم از دست
جانم ز تفکر خرد رست
۶۹۰ کز دوست امید هستی هست
غم خانهٔ حشو باز پیوست

دل باز در صلاح در بست
حالی چو نوای عشق بشنید
از خاصگیان وصل بگریخت
عشق آمد و بند توبه بگشاد
با آن همه سر بلندی عقل
ای دل، بنشین، که فتنه بر خاست
ماندم ز لباس عقل عربان
چون نیست شدم ز عشق، غم نیست
عشر تکه شد دل نظامی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۴۴

ملامت کمی کند آن کس که بیناست؟
اگر هست، آن همه سودا و صفر است
نشان عاشقان از دور پیدا است
۶۹۵ ره خاص سر اندازان شیدا است
بزن دستی که چون معشوق با ما است
بهر دو عالمش خلوت مهیا است
کم سر گیر، کز سر درد سر ما است
درین ره زخمها بس بی مجابا است
۷۰۰ که نور پارسایی شمع دلهاست

ملامت کردن اندر عاشقی راست
برون عاشقی کار دگر نیست
نه هر تر دامنی را عشق زبید
مقاد را درین ره جایگه نیست
بخور نور طل چند از جام لطفش
هر آنکس را چنین معشوق باشد
ایا عاشق، برون نه گام از خود
درین ره منزلی بس نامراد است
نظامی، تا توانی پارسا باش

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۴-۴۴

خانہ دل خراب شد ، دلبر جان سنان کجاست ؟

دزد خزینہ می برد ، ہیبت پاسبان کجاست ؟

قافلہ رفت و من چنین از ہمہ کس بماندہ ام

مر کب تیز یوی کو ؟ شحنہ کاروان کجاست ؟

بر در آتش چنین ، من ہمہ شب کہ خفتہ ام

گر رہیم نوالہ کو ؟ ورسگم استخوان کجاست ؟

یافتہ ای ، نظامیا ، خوشتر ازین جهان بسی

عاقبت چورفتنت ، نوشہ آن جهان کجاست ؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴-۴۷

زخم چو بردل رسید ، دیدہ پر ازخون چراست ؟

۷۰۵

چون نودرون دلی ، نقش تو بیرون چراست ؟

خود بجهان در ، مرا ، یک دلکی بود و بس

ماہمہ چون یکدلیم . قصد شبیخون چراست ؟

چون بترازی عشق ہر دو برابر شدیم

مہر تو کم میشود عشق من افزون چراست ؟

پیشترک مر مرا دوست ترک داشتی

من نہ همان دوستم ؟ دشمنی اکنون چراست ؟

بر ہمہ خستہ دلان دادگری کردہ ای

چون بنظامی رسید فصد دگر کون چراست ؟

۱۲-۳۱-۴۴

وز تو در دیدہ روشنایی ہاست

دیدہ را با تو آشنایی ہاست

۷۱۰

کہ فلک در پی دغایی ہاست

با کبازی کن ، ارحریف منی

گر سر زلف تو کشم ، شاید
با من این يك دو روز در بوند
روز روز گره کشایی هاست
که ازین بس بسی جدایی هاست

۱۲ - ۱۶ - ۲۱ - ۴۴

رخت بر گل نقاب خار بر بست
نقاب غنچه خون آلود بینم
گل از دست رخت زناز بر بست
مگر کز شرم نور خسار بر بست
متاع زلف و چون رخت بگشاد
بنفشه از خجالت بار بر بست
يك نکته جمال ارغوانت
زبان سوسن از گفتار بر بست
اگر دعوت کنی در گوش گل کن
که نرگس چشم ازین با دار بر بست
بسی کوشید بلبل با نظامی
چو بشنید این غزل منقار بر بست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴

دوش میگویند پیری در خرابات آمدست
آب چشمش با صراحی در مناجات آمدست
می غسل گردد بدستش ؛ بتکده مسجد شود
یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمدست!
هر که از خمی زند آن زخم او مرهم شود
اندرین ره زخم را مرهم مکافات آمدست
هر که را دبری بود او قبله رالافی زند
اوز مادر وز بدر با دیر و بالات آمدست
گر همی خواهی بینی ، رو نظامی را بین
کز بس پنجاه چله در خرابات آمدست

۴۸

با تو عندم را زبان لنگ آمدست
من کنم تفصیر خدمت ، چاره نیست
بی تو صبرم را فبا تنگ آمدست
همتم را پای در سنگ آمدست

گرتو روی از صلح تابی طرفه نیست
 بیشتر فریاد در شب میکنم
 دست در زلفت بامیدی زدم
 یاری کن، کز شبیخون فراق
 بر تماشای نظامی از غمت
 بخت با من نیز در جنگ آمدست
 زانکه زلفین تو شبرنگ آمدست
 ناامیدی بین که درچنگ آمدست
 لشکر روم سوی زنگ آمدست
 خلق را بین چندفرسنگ آمدست

۱۴ - ۳

کارم ز غمت بجان رسیدست
 نگذارم ناخنی ز دست
 عشق تو درین جهان چه پوشم ؟
 جانم ز پی تو رخت بر بست
 کفتی : برت آمیم ، ای نظامی
 فریاد بر آسمان رسیدست
 بیون کارد بر استخوان رسیدست
 کماوازه بدان جهان رسیدست
 بی آنکه بکاروان رسیدست
 بشتاب ، که وقت آن رسیدست

۴۸

گفتمش : آنج گل رخسار ست

.....

گفتمش : جوروجفابس ، که شدم سیرزجان

.....

گفتمش : عاشق کشتن ز تو کس نپسندد

گفت : کین رسم قدیمست ، نه اول بارست

گفتمش : بر سر کویت سر مستی دارم

۷۴۰

گفت : هر سر که چنین چاره او دیوارست

گفتمش : بوسه مده ، تا نشود قدر تو کم

گفت : ازین شه دو شکر در لب من بسیارست

گفتمش : دزدم بوسی ز تو چون چشم تو خفت

گفت : اگر چشم خفتست دلم بیدارست

گفته‌ش : بوسی از آن لب بنظامی بسیار
گفت : درمخزن شه نقب زدن دشوارست

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۶- ۴۴

آباد ترین خانه که در کوی نیازست
شور دل محمود و سر زلف ایـازست

۷۴۵

سر رشته جان در گره زلف بتان شد
گر باز کشایی سر این رشته درازست

دارد دوسر این رشته: یکی عجزویکی ناز
زین سوهمه عجز آمد و زن سوهمه نازست
در پرده دل می‌زن و در پرده همی گوی :

کان پرده چه پرده است و درین راز چه رازست؟
تا پردگی خاص بگوید که : نظامی
جان تو یکی پرده و آن پرده نیازست

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۴

ای دوست ، درهوای توجان باختن خوشست
در جستن تو مر کب غم تاختن خوشست

پیش خیال روی تو چون شمع هر شبی

۷۵۰

در خدمت ایستادن و بگـداختن خوشست

سودای عشق تو نگـذارد دل مرا

ز اندیشه‌های تو بتو پرداختن خوشست

انداختن خوشست ، بیای نودر ، کـلاه

نی‌لی ، که با کلاه سر انـداختن خوشست

صرف درد نیست نظامی و طرفه نیست

کاسراردرد های تو بشناختن خوشست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

که هر دو بر من مسکین حرامست	ره می خانه و مسجد کدامست؟
نه در میخانه، کین خمار خامست (۱)	نه در مسجد گذارندم که: رندی
بجوید، ای عزیزان، کین کدامست؟	میان مسجد و میخانه راهیست
حریم فاضی و ساقی امامست	مرا کمه خرابانست و آنجا
نمیدانم که آن بت را چه نامست؟	بمی خانه امامی مست خفتست
ره می خانه و مسجد کدامست؟	جواب آمد نظامی را که گفتست:

۱-۱۲-۲۲-۲۳-۲۶-۲۷-۳۴-۳۸

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست

که همه شب رخ چون کاهم ازو پر خونست

کونته گندم او سنبل تر دارد بار

کمترین خوشه او سنبله گر دونست

لز ترازوی دو زلفش چو جوی مشک خرم

گندمین خواهد موزون، که سخن موزونست

عم او چند خورم؟ چون غم گندم دهقان

وقت آن کز گل او بر نخورم اکنونست

خال يك دانته او گندم از مشک نهان

صدچومن مرغ در آن دام شکار افزونست

من نخوردم بر ازو، صبرم ازو گندم خورد

از بهشت در او رختم از آن بیرونست

(۱) این دوبیت با اندک اختلافی بنام احمد جام ژنده پیل نیز آمده است، رجوع کنید به

دیوان احمد جام ژنده پیل، چاپ لاهور ص ۲۴

من شب و روز چو گندم ز عمش دل بدو نیم

این غم اورا نه یکی جو که: نظامی چو نست؟

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

- ای پیک خجسته ، یاز چو نست ؟
 بر چیست ؟ چه میکند ؟ چه سازد ؟
 آن نرگس شیر مست آهو
 وان چشمه سیر آب خورده
 چون جان ع-زیز دارمش دوست
 من بر سر آتشم شب و روز
 در خوردن خون نکرد تقصیر
 اندر همه عمر خود نپرسید
 یعقوب شد از غمش نظامی ؟
- من بیدلم ، آن نگار چو نست ؟
 خویش چگونه ؟ کار چو نست ؟
 در سنبل مشکبار چو نست ؟
 بر گوشه نو بهار چو نست ؟
 آن دشمن دوستدار چو نست ؟
 آن نرگس آبدار چو نست ؟
 در خوردن زینهار چو نست ؟
 آن شیفته را قرار چو نست ؟
 آن یوسف روزگار چو نست ؟

۱۲-۱۶-۲۳-۳۴

- مرا گویی که چونی؟ چونم؟ ای دوست
 حدیث عاشقی بر من رها کن
 بفریادم ز تو، هر روز، فریاد !
 شنیدم عاشقان را می نوازی
 تو گفتی : گر بیفتی کیرم دست ؟
 غزلهای نظامی بر تو خواندم
- جگر بر درد و دل پر خونم ، ای دوست
 تویلی شو ، که من مجنونم ، ای دوست
 ازین فریاد روز افزونم ، ای دوست !
 مگر من زان میان بیرونم ، ای دوست ؟
 ازین افتاده تر کا کنونم ، ای دوست ؟
 نگیرد در تو هیچ افسونم ، ای دوست

۵-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴

- بنمای رخ، که دیدن کلزارم آرزوست
 از بوستان وصل تو این طرفه تر آنه من
 خاموش چند باشی ؟ آخر سخن بگویی
- در من نگر، که نرگس خونخوارم آرزوست
 خاری هم نیابم و کلزارم آرزوست
 کز لعل درفشان تو گفتم آرزوست

بر کش صلیب طره و درده صلاهی کفر
 اندر قمار خانه و در کنج مصطبه
 در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیسان
 دستی بدست ساقی و دستی بجام مسی
 ۷۹۰ در پاکشان عمامه و دستی بسر زنان
 بر آستان مدرسه تا چند سر نهم ؟
 یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند
 دل در هوای عشق نهادم باختیار
 از تلخی فراق تو جانم بلب رسید
 ۷۹۵ یک بوسه از لب تو که جان نظامی است

۳-۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

دلبر ترسای من کعبه روحانیست
 زلف پریشان او کرد مرا بت پرست
 رفتم و هر صبح دم حلقه دیرش زدم
 رفتم و سجاده را پیش بت انداختم
 ۸۰۰ بیشترین دیرها بر سر خانی بدی
 قبله من روی او، قبله او آفتاب
 تا بجهل سالگی زاهد پیدا بدم
 زخمه ناقوس او نغمه داود شد
 کفتمش ای جان و دل، کعبه چرا دیر شد؟
 کعبه و دیر از کجا؟ این چه مسلمانیست؟
 زاهدیم شدی یاد، این چه پریشانیست؟
 گفت صلاهی صلیب: کین ره رهبانیست
 خدمت چون من کسی هم بیت ارزانیست
 دیده من دیر شد، خون دلم خانیست
 قبله رویش بین تا که چه نورانیست؟
 زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست
 بازگردیر چیست؟ ملک سلیمانیست
 گفت: نظامی، خموش، کنج بویرانیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۴۴

شب نیست کز غمت دل مسکین کباب نیست
 ۸۰۵
 رحمی بکن، که طاق چندین عتاب نیست

من چون کمان زهجر و دو چشمت بخون من
 نیری خطا نمیکند ، آن هم صواب نیست
 کردم سؤالها ، بامید ، از دهان تو
 معذوری ، ای نگار ، که جای جواب نیست
 آب سرم ز فرقت روی تو خون شدست
 چون بنگرم نکو ، همه خونست ، آب نیست
 گفتی : نظامیا ، ز غمت عافیت مباد !
 دلشادمی زیم ، که دعا مستجاب نیست

۴۸

کیرم که یکی نزه غم کارمنت نیست
 داری چو من سوخته صد سوخته خرمن
 در کعبه و بتخانه ترا چند پرستم ؟
 آزرده شوی چون که بتو در نگرم من
 بی رغبت از آنی بغزلهای نظامی
 آخر غم این جان ستمکارمنت نیست ؟
 در کار همه شفقت و در کار منت نیست
 چون میل بسجاده و زناز منت نیست
 در کس منگر ، چون سر آزار منت نیست
 کز سنگ دلی رغبت گفتار منت نیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای دیده ، ترا بما نظر نیست
 در راه هوای آن نگارین
 از دیده و عقل نا چه گویم ؟
 هر راه که بد ، سپردم ، اکنون
 راضی نشود بدین قدر نیز
 زیرا که بروز حشر ما را
 گر نیست شدن شود مسلم
 بردار ، نظامیا ، دل از جان
 ای عقل ، ترا بما گذر نیست
 دیوانه شدم ، ترا خبر نیست
 کین رفت ز دست ، از آن اثر نیست
 جز دادن جان ره دگر نیست
 جان دادن اگر چه مختصر نیست
 نقدی به ازین و ما حضر نیست
 زین ملک که در خور بشر نیست
 کین جای سکونت و مقر نیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۴۴

کریبی که در عالم زیبون نیست؟
 عروس بخت را گر زیبوری هست
 ۸۲۵ اگر اینست هستی ها که دیدم
 دو عالم را ، نوای دل ، هیچ پندار
 فلك را ناله ای گردد پر از مشك
 که پر مشك فلك بودی زمانه
 نظامی ، ترك دنیا کوهمان گیر
 اسیر و بسته این چرخ دون نیست
 درین نه | حقه آینه گون نیست
 درین کان هیچ نوری نیست چون نیست
 که آن از کنج تنگست و برون نیست
 برین تنگی بدان گوید درون نیست
 اگر رنگست بر آن رنگ خون نیست؟
 که این کژدم درین طاس نکون نیست

۱-۱۲-۳۴

در هرثیه پسر گوید :

۸۳۰ ای شده همسر خوبان بهشت
 برزخ عمر بسر بردی خوش
 خط نیاورده بتو عمر هنوز
 چه عجب گر شود ، ای جان و جهان
 سبزه زار خط اندر خاکست
 آن چنان عارض و آنکه برخشت؟
 دوزخی نا شده ، رفتی بهشت
 این قضا بر سرت آخر که نوشت؟
 خاک از دیده من خون آغشت
 آب کی باز توان داد بکشت؟

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

۸۳۵ طره مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت
 عمزه سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت
 هر که بدید روی تو بست کمر بیندگی
 بهر کشاد کار جان نزد تو چاکری گرفت
 دردم صدق صبح دم فاتحه با دمی دهی
 کز پی چشم زخم بد با تو دعاگری گرفت

با نرو خشك من بساز، گر چه نه در خور توام
 خشك مباد، كز غمت دیده من تری گرفت
 داو نخست با تو جان کم زدم و بیاختم
 بیش دغا مبار چون عشق تو داوری گرفت
 عیسی دیگری بجان، اعلل تو معجزه نمود
 همچو نظامیت بسی پیش تو رهبری گرفت

۸۴۰

۱۴-۱۱-۱۰-۹

مصاف کرد گل سرخ باز با شمشاد
 میان جنگ و خصومت چگونه شادزید
 ز برج سنبله گویند و مشتری و زحل
 چگونه گویم کامسال جنگها افتد ؟
 قرار ما بگذشت، ای پسر، تو شاد بزی
 رخ تو مشتری آمد، خط تو همچو زحل
 هزار کس چون نظامی غلام روی تو اند
 چگونه سازم عیش و چگونه باشم شاد؟
 کسی که نبود او را نبید با شمشاد؟
 قران کنند همی روز هفتم از مرداد
 ز حال سال ندانم که گوید این دل شاد
 مباد هر کز روزی که تو نباشی شاد
 دوزلف سنبله، اینک قران سراسر داد
 هزار جان کرامی فدای روی تو باد!

۸۴۵

۱۴-۱۱-۱۰-۹

گریك نظرت بادل این خسته من افتد
 دل می تپدم در سر و پای خم زلفت
 صد جیب زدم چاك درین راه ز حسرت
 داد من غم كشته مسکین بده از وصل
 بردار نقاب از رخ و رخسار زمانسی
 نوری تو و هر سوی شعاع تو همی زد
 بس شکر که از لطف تو اندر سخن افتد
 تا بو که بتلیس در آن يك شکن افتد
 تا بازیکی دیده بر آن پیرهن افتد
 زان پیش که این قصه بهر انجمن افتد
 تا آتش و خون در گلو در یاسمن افتد
 افتد که یکی سوی نظامی سخن افتد ؟

۸۵۰

۱۴-۲

غمت جز بر دل یکتا ننگند
 که رخت عشق در هر جا ننگند

۸۵۵ ندانم کز چه خیزد این همه اشک؟
 بر آن کوچک دهانت در گمانم
 که چندین آب در دریا نکنجد
 امید وصل چون در سیم نکنجد؟
 که دروی بوسه کنجد یا نکنجد؟
 لب ت بی زر مرا بوسی دهد؟ نه
 که سیم آنجا همی تنها نکنجد
 در و این ناز نا زیبا نکنجد
 که در تاریخ ما فردا نکنجد
 زمن جان خواستی، بستان هم امروز

۴۸

۸۶۰ مگذار کز غم تو دل من خراب گردد
 ز فراق صبر سوزت جگرم کباب گردد
 شب و روز عاشق تو، بقصص جمالت
 نه در آفتاب بیند، نه بماهتاب گردد
 سخن تو هست يك يك همه از جلاب خوبان
 چو بطالع من آید همه زهر ناب گردد
 نظرم نیارد از تو بکسی نگاه کردن
 مژه خود چه زهره دارد که بگرد خواب گردد؟

چو بوصل فتنه گشتم، کنم از تو یاد، یعنی
 که ز یاد کردن تو دهنم پر آب گردد
 چو بمجلس نظامی گذری کند جمالت
 ۸۶۵ نفسش بخور باشد، عرفش کلاب گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۴

دلی که نیم نفس بی تو یار میگردد
 میان بحر غمت هر که غرقه دید مرا
 سلامت از در او مرغ وار میگردد
 ز بیم غرق شدن بر کنار می گردد
 که : بی تو عمر عزیزم چه خوار میگردد؟
 ترانه های غمت از شمار میگردد
 مرا بخطه وصل تو وصلی ده، از آنک

بتا، بیا و بخون بر مکش نظامی را که عمر می رود و روز کار میگردد ۸۷۰

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۳۴

چون باد صبا بوی دلارام من آرد
روشن شود آن دیده ناریک چو یه مقوب
در باغ رباحین همه کردند معطر
گاهی چو قبا جامه کل چاکزند، گاه
جان در تنم آید، چو از آن زلف معنبر
هرگز نبود وقت نثاری ز زر و مس
بر مرده صدساله اگر برگذرد دوست
زنجیر دلم بگسلد از باد سحر گاه
از لفظ نظامی بگه شکر وصال
گوییم دم عیسیست که جان در بدن آرد
زان یوسف جانم چو بوی پیرهن آرد
بوی سر زلفش چو نسیم چمن آرد
تشریف کله بر سر هر یاسمن آرد
در وقت سحر نافه مشک ختن آرد ۸۷۵
نزدیک من دلشده وجه حسن آرد
هم نیست عجب گرچه پیشش سخن آرد
کان زلف زره شکل تو اندر دهن آرد
در گوش جهان «ازهب عنا العزن» آرد

۳۴

خیال سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد

نه میل لاله و ریحان، نه کلگشت چمن دارد ۱۸۰
چنین شوخ ستمگاری ندیده هیچ کس هرگز
برای بستن دلها ز کیس ویش رسن دارد
زلیخایی که من دارم بعالم نیست همتایش
هزاران مثل یوسف عاشق چاه ذقن دارد
مزن، باد صبا، دامن بر آن زیبا قدرعنا
تن چون جان پاک اندر درون پیراهن دارد
نظامی شهد می ریزد ز شیرینی گفتارش
بهنگامی که باوی آن گل خندان سخن دارد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

۸۸۵ یارب، چه جمالت این کان ماه ختن دارد ؟
 صد یوسف کنعانی در چاه زفن دارد
 در طاق دو ابرویش خورشید نهان گشته
 زیبا صنمی بر رخ یاقوت عدن دارد
 کوبی که گل سرخست اندر چمنی رسته
 هم سرو سهی بالا ، هم صحن چمن دارد
 گر حسن بت از خوبی چون شه دوشکر باشد
 در شعر نظامی بین ، چه نوق سخن دارد ؟

۱۲-۳۴

۸۹۰ خوش زی ، که زمانه غم نیرزد
 اندیشه ، بیش و کم نیرزد
 وزنش همه نیم جو نسنجد
 دادش همه يك ستم نیرزد
 دلگرمی روز و رو شنا یش
 با سردی صبحدم نیرزد
 کوبی که : کم از کم ارزد آخر
 نی نی ، غلطم که هم نیرزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

۸۹۵ نگاراه ، هر دم از مهت مراجزجان نمی سوزد
 نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمی سوزد
 نمی یابد غمت پایی که تا بر سر نمی آرد
 نمی گیرد دمت دستی که تا پایان نمی سوزد
 مرا بهتان نهی هر دم که بی من ، زنده می مانی
 غلام آن زبانم من کزین بهتان نمی سوزد
 از آن بامن نهی سازی که خرسندی بسوزم
 مناز ، ای دوست ، چون بامن دلت چندان نمی سوزد

چو کوی آتشی من فناده پیش چو کانت
عجایب بین کزین آتش ترا چو کان نمیسوزد

۱۶

تو کر مژگان زنی برهم ز مردم داد برخیزد
و کر بکشایی از هر گوشه صد فریاد برخیزد
گذر کر برس خاک شهیدان غمت افتد
زیبیداد تو از قبر نظامی داد برخیزد

۴۸-۴۴-۴۱-۴۱-۱۴-۱۱-۱۰-۹

غم مخور، یاریست کو فریاد غم خواران رسد

۹۰۰

یارکار افتاده را یاری هم از یاران رسد
دولت شب خیز خواهی، خیز شب را زنده دار
خفته نایبنا بود، دولت ببیداران رسد
گر همایی اوج هر خرمن بگنجشکان سپار
تن درستی، غم مخور، شربت ببیماران رسد
جنگ سلطانیست این جا، تیر باران چشم دار
کان عروسیها بودکان جا شکر باران رسد
چون مکس خورد انگبین، پروانه را شمع از چه سوخت؟

کیسه طراران برند، آفت بمیاران رسد
کر درون پرده باری خود نمی یابی مرنج

۹۰۵

چون بصید آید ملک، نوبت بسکداران رسد
عاشقان مستند ازین پس، عاقلان رستند به
باش، تا روز پسین نوبت بهشیاران رسد

پای در نه ، ای نظامی ، دست ازین دولت بدار
تا مگر زین مملکت کاری ببیکاران رسد

۴۸

دائم ترا به از من بسیار یار باشد
جایی که عاشقان را عرضه دهی بعالم
۹۱۰ در حق روزگارم خصم تو طعنها زد
چندان که می‌توانی امروز جور میکن
در مذهب نظامی شرطت پا کبازی

لیکن با عتقاد کم دوستدار باشد
در هر صفی کمینه چون من هزار باشد
او را بدو بمانم ، گر روزگار باشد
دائم که نیک و بد را فردا شمار باشد
باید که مرد عاشق پرهیز کار باشد

۴۸

لبت بوسی بصد جان می فروشد
وصالت آب چشمم چون خورد چون ؟
۹۱۵ خراج مصر خواهد وصلت ، این چیست ؟
دلم گوید : ترا ام ، خوشدلی بیسن
بمن بر عشق تو جز درد نفروخت
نظامی را بخود دزدیده تقدیست

حرامش باد کارزان می فروشد
که او خود آب حیوان می فروشد
نه کاقلم خراسان می فروشد
ولایت بسر سلیمان می فروشد
ندانم بر که در مان می فروشد ؟
که خود را بر تو پنهان می فروشد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۴۸

ای ماه ، بدین خوبی ، مهان که خواهی شد ؟

وی آیت نیکویی ، در شان که خواهی شد ؟
۹۲۰ بالای سراز عنبر چتر ملکی داری
با چتر و سپاه امشب مهمان که خواهی شد ؟
قدت نتوان خواندن ، کز گل شکری خوشتر
دردل نتوان گفتن ، در جان که خواهی شد ؟
شب تیره و تو روشن از چشم بد اندیشم
ای چشمه درین ظلمت حیران که خواهی شد ؟

تومی روی و جانم خواهد شدن از دردت
 چون دردمنی باری درمان که خواهی شد ؟
 مکندر بچنین وقتی ، مگذار نظامی را
 او آن تو است ، ای جان ، تو آن که خواهی شد ؟

۴۸

ساقی ، منشین فارغ ، می ده ، که بهار آمد
 بخت از سر بی کاری هم بر سر کار آمد
 در باغ برومندی يك دانه وفا کشتم
 آن دانه بشاخی شد و آن شاخ بیار آمد
 صحرای دل خود را آبی ز جگر دادم
 امروز در آن صحرا سلطان بشکار آمد
 هم خاطر وهم سینه شوریده بد و اکنون
 در خاطرم آسایش ، درسینه قرار آمد
 اقبال ازین بهتر چون باشد و کی باشد ؟
 یار آمد و اقبالم در خدمت یار آمد
 شرطست نظامی را شکرانه بجان کردن
 کزیم که غرقش کشتی بکنار آمد
 هم شاه بتان حاضر ، هم شاه جهان حاضر
 این گوهر و این گل بین کز خار و خار آمد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دیدمی که از غم تو بر من چه خواری آمد ؟
 بی آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد

رفتی، چنانکه روزی رخ بازپس نکردی
 ای آنکه عادت تو زنهار خواری آمد
 بامن که در نسازی خوبیت، پذیر خواست
 دانی که رسم خوبان ناسازگاری آمد
 در عشق تو نظامی صابر چگونه باشد؟
 کز تو قرار کاهش دربی فراری آمد

۹۳۵

۴۸

ای ترک، چشمت را بگونا دلربایی کم کند
 یاغمزه را پندی بده تابی وفاپی کم کند
 با این فراق، ای دلشکن، عهدی بکن، ای سیم تن
 تا با تن بی زور من زور آزمایی کم کند
 شکلی کن، ای جان جهان، کان روی گندم گرنه ان
 چون جو فروشد هر زمان گندم نمایی کم کند
 گر چه دلت هست، ای پسر، از آشنایی بی خبر
 آشنایی (کم کند) ۱

۹۴۰

گفتم: بدان روی نکو باما بکن از مهر خو
 گفتا: نظامی را بگونا: پارسایی کم کند

۴۸

گفتم: مگر دلدار من بامن وفاداری کند
 کی بود کس را این گمان کوا این جفاکاری کند؟
 بیمان ما را بشکنند، چون خاک خوارم بفکنند
 هر ساعتی بی موجبی آغاز بیزاری کند

زین دست کان سنگین دلست با کس نیارد سرفرو

از کبر آزارد کسی کند پیش زاری کند
تا این زمان از زلف او آشفته خاطر بوده ام

باشد که آرد رحمتی، من بعد دلداری کند
عمرم بشد در دوستی، تو دشمنم پنداشتی

۹۴۵ بیا جان باز، ای پری، کس نسبت اغیاری کند
ایمان، که بدجلالتین اکنون بمویست آویخته

تا پیش زلف کافرت روزی دوزنای کند
جز نالها يك هم نفس کو تا زیم با او بسی؟

در هجره و نوس جز غمش کو نام غم خواری کند؟
آخر نظامی توبه را در دور چشمت چون برد؟

مستست آن کو بالبت دعوی هشیاری کند
بیچاره در چنگت اسیر پایی زنی هر ساعتش

و آنگاه بنوازی نواش، ناله ز ناچاری کند

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴-۳۸

باز بنای توبه راعشق خراب می کند

۹۵۰ روزه گشای عاشقان از می ناب می کند
زدبدم در آتشی، عشق بتی، که نام او

زهره و آفتاب را زهره بآب می کند
گر چه رسد بهر دلی آتش عشق او، بین

با نمکی تر از دلم هیچ کباب می کند؟
نر کس توبه غمزه گفت: کان توام، نوصبر کن

من، بخدا، که صابرم، عشق شتاب می کند

گر همه چشم آهویی صید بخواب می شود
 آهوی چشم او مرا صید بخواب می کند
 گر کندم عقبی ، مصلحتست ، گو : بکن
 زانکه ز پیش راندم ، به که عذاب می کند
 گر چه خطا بود ، خطا ، کشتن چون نظامی
 عاشق اوست ، گو : بکش ، سخت صواب می کند

۹۵۵

۱۳ - ۱۱ - ۱۰ - ۹ - ۴

باز بچشم آهوان شیر شکار می کند
 شیردلان عشق را باغم یار می کند
 تیر مژه همی کشد ، می کشد ونمی زند
 طرفه ترانکه : بردلم نازده کار می کند
 روی بتی ندیده ام ، خرقه از آن دریده ام
 بادۀ ناچشیده بین ، تا چه خمار می کند ؟
 چون که وفا طلب کنم از دل آهین او
 بر من آبگینه دل ، سنگ بکار می کند
 من همه روز می کنم یاد شب وصال او
 او همه شب بخون من روز شمار می کند
 گر نه که کنج محنتش سر به خرابها فکند
 در دل بی قرار من از چه قرار می کند ؟
 صحبت وی ، نظامیا ، ورزو اگر ستم کشی
 هر که گلی بیایدش ، خدمت خار می کند

۹۶۰

۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود (۱)
می‌زدم نعره و فریاد ، کس از من نشنود
یابند هیچ کس ازباده فروشان آنجا
یا که من هیچ بدم ، هیچ کسم در نگشود
پاسی از شب چو بشد ، بیشترک یا کمتر
رندی ازغرفه برون کرد سرو رخ بنمود
گفت: خیرست؟ درین شب که تو دیوانه شدی
نغمه پرداختی، آخر، بنگویی که: چه بود؟
گفتمش: در بکشا، گفت: برو، هرزه مگوی
کندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
این نه مسجد، که بهر لحظه درش بکشایند
که تودیر آیی و اندر صف پیش استی زود
این خرابات مغانست ، درو زنده دلند
شاهد و شمع و شراب و غزل و بانگ و سرود
هرچه در جمله آفاق ، درین جا حاضر
مؤمن وارمنی و کبر و نصاری و یهود
سر کوشان عرفانست و سראشان کعبه
دوستان همچو خلیلند و رقیبان نمرود
سروزر هیچ ندارند درین بقعه محل
سودشان جمله زیانست و زیانشان همه سود

کر تو خواهی که دلودین سلامت ببری
 خاک پای همه شو، تا که بیابی مقصود
 سالها بر دردل همچو ابازی باید
 نامی سر شدرس خدمت سلطان محمود
 طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی
 صدق پیش آر، که ابلیس بسی کرد سجود
 ای نظامی، چه زنی حلقه برین درشب وروز؟
 که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود

۹۷۵

۱۳-۳

دوشمه روی من از مشک نقاب آمده بود
 کار آ شفته من زو بصواب آمده بود
 عرق انگیخته از گل، قصب افکنده زماه
 مگر از بیم رقیبان بشتاب آمده بود؟
 نتوانستم ازو چشم بریدن نفسی
 گویی از چشم من آن در خوشاب آمده بود
 دربدو، ما بیکی خفته و آسوده بهم
 بخت بیدار شده در تک و تاب آمده بود
 گفت: خواهم شدن، از من چه ستانی بگرو؟
 گفتمش: بوسه، که هنگام جواب آمده بود
 آتشی در من دل سوخته زد وقت شدن
 آب چشمی که در آن چشمه آب آمده بود
 خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه
 که چو بیدار شدم یار بخواب آمده بود

۹۸۰

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۴

عمری ز جهان قسمت من بی جگری بود

۹۸۵ وین آرزوی عشق توام خیره سری بود
دیوانه شدم تاسر زلف تو بدیدم

عیب من بیچاره بدین در نظری بود
تو نیز دلم بردی و در پرده نشستی

مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود
ای مایه شادی، چه غم بیش نمودی؟

ای مونس جانم، چه برانداز گری بود؟
نا آمده، در کوی وفا کوشه گرفتی

از بخت بدم خانه وصلت دودری بود
از تفرقه خویش نظامی کله‌ای کرد

۹۹۰ عیبش مکن، ای دوست، که از بی جگری بود

۱۲ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴

خوشا جانی کزو جانی بیا سود نه درویشی، که سلطانی بیاسود

نکویی بر نکو رویی بما ناد که از لبهائش دندانی بیاسود

مبارک مطبخی، فرخنده دیگی کزو نا خوانده مهمانی بیاسود

بهر خود پریشانی مبنیاد دلی کزوی پریشانی بیاسود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۱ - ۴۴

بهتر ازین گو سخن، تا شکر ارزان شود

۹۹۵ خوشتر ازین دست گیر، ناستم آسان شود

داد من از وصل خویش ترسم آنکه دهی

کین سخن چند را وعده بیایان شود

باغم تو جرم نیست ، کار تو عاجز نواز
 زود عقوبت کند ، دیر پشیمان شود
 گزنو پری رخ شبی عزم نظامی کنی
 خانه موری ز تو ملک سلیمان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

روزگرم از جمالت فرخ و میمون شود
 حالو کارم از وصال فرخ و میمون شود
 چون نمایی آن رخ خورشید و ش؟ کز تو مرا
 ۱۰۰۰
 هر دو عالم چون جمالت فرخ و میمون شود
 ابروانت گر هلاست ، روی تو مانند بدر
 زین سبب بدرو هلاک فرخ و میمون شود
 کی بودتا این نظامی را بلطف گفت تو
 بر در عز و جلالت فرخ و میمون شود؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مستی یارم چو بغایب رسید خاطر اوباز بیاطن کشید
 عاشق چون دید کمال ظهور از قدح نیستی می چشید
 عشق بکار آمدو در حسن او عاشق بیچاره چو آن کاردید
 ۱۰۰۵
 درزدیک نمره تسبیح خوان خرقه و سجاده درهم درید
 گفت : برو، ای همه امید من هستی تو کرده مرا نا پدید
 باز بجباری خود گفت او: از ره وصلم بشاید برید

۳ - ۱۲

زهی خوبی، بنام ایزد ، مراد لبر چنین باید
 چراغی بس شب افروزی، مرا گوهر چنین باید

لب و خال جهان سوزت چو عود و دوشکرند، ای جان

- ۱۰۱۰ زهی عود و شوکر سوزان مرام جمر چنین باید
 نمک را چاشنی باشد ولی شیرین نخواهد شد
 تو بس شیرین نمکدانی، مرا شوکر چنین باید
 دو عالم را بیاد تو بیک ساغر در آشامم
 چو تو ساقی شوی پیشم، مرا ساغر چنین باید
 نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را
 چه خوش بویست می بینی؟ مرا عنبر چنین باید
 بخدمت کاری زلفت نظامی را که ر بستم
 سر زلف تومی گوید: مرا چاکر چنین باید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۸

- ۱۰۱۵ بدردی کز تو در مانی بر آید
 مکن، کز بیدلی جانی بر آید
 گر آری کشتی ما را بساحل
 نینداری که توفانی بر آید
 گرا ز نیری نودر من زخم جوئی
 زهر مویم پیکانی بر آید
 گرا حوال مرا پرسی ز کویت
 زهر در بانگ و افغانی بر آید
 بر آیم باغم عشقت؟ میندار
 که موری با سلیمانی بر آید
 نظامی را بدور خویش بنواز
 که چون اوی بی بدورانی بر آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۴۴

- بادی، که سحر که ز سر کوی نو آید
 جانها بفدایش، که ازو بوی نو آید
 چشمی که بجز تو نگردد بر کنم از سر
 کر چشم چنین بر سر ابروی نو آید

جز پرده نخواهم که کسی روی تو بیند
 جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید
 از تشنگیت خشک شوم سوی تو آیم
 کابی که جگر نرکند از کوی تو آید
 آسوده نظامی، چو هم از دفتر اقبال ۱۰۲۵
 فالی زبی روی تو چون روی تو آید

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مرا ز درد تو خوشتر دوا نمی آید
 همه جهان ز تو در عافیت، گناهم چیست
 تو از وفا و هم از سبب سخت محرومی
 همه خطا از من آید، درین سخن سحر نیست
 ۱۰۳۰ مرا غلط مکن، از تو ز شهر ارانی
 تر با خاطر من خود حیا نمی آید
 که از تو بر سر من جز بلا نمی آید؟
 مرا چه صبر؟ که ترک وفا نمی آید
 جز آنکه از تو بمعنی خطا نمی آید
 نظامی، ای صنم از روستا نمی آید

۴۸

رچشم نا مسلمات مسلماتی نمی آید
 مگیر آسان، کزان کافر تن آسانی نمی آید
 مرا خواهی که خون ریزی تو کو خوش باش چون باشم؟
 بزندان آید این مسکین، بهمانی نمی آید
 ز بد مهریت هر ساعت پشیمان کردم از مهرت
 مرا این کز پشیمانی پشیمانی نمی آید
 فرستی با درآ پيشم که: هانکی پیش من در کش
 رها کن، کز چو من موری سلیمانی نمی آید
 فراقت گفت: صابر شو، شکیبایی مکن چندین ۱۰۳۵
 تکلف چون کنم؟ کز من گرانجانی نمی آید

مبارك باد حسنت را ، اگر آبادی دارد
 دل من نیز يك باره زویرانی نمی آید
 نظامی را علم برکش ، که می آید بدربانی
 قلم دروی مکش ، کاخر بسلطانی نمی آید

۴۸

آنجا که نویی ، فمر نباید
 آن شب که چوماه نو بر آیی
 من خود دلکی کباب دارم
 بیش از قدری امیدواری
 روزی باید که سر در آیی
 چون وعده دهی ، بیامدن چه ؟
 چون لاف نظامی از علامتست
 جز زلف تو اش کمر نباید
 و آنرا که نویی ، شکر نباید
 کسرا بجهان سحر نباید
 زین بیشترم جگر نباید
 ما حسن توهیج در نباید
 آخر همه درد سر نباید
 کین هست ، غمی دگر نباید
 جز زلف تو اش کمر نباید

۱۳-۱۱-۹

روز شادی را جمال آید پدید
 روز عیدست و مبارک باد عید
 نوبت غم را زوال آید پدید
 بیش شه مارا وصال آید پدید

۳۴-۳۱-۱۲

گل در رخ می چنان بخندید
 شد باغ رخنه اش چنان خوش
 چندان بگریست ابر در صبح
 کش مغز در استخوان بخندید
 کنند تن لاله جان بخندید
 کز گریه اش ارغوان بخندید

۴۸

یادست بکار من غم خوار بر آرید
 یاداد من از غمزه جادوش بخواهید
 دیوانه عشقم ، خبر از واقعه من
 یابای دلم زین گل تیمار بر آرید
 یا کارم از آن لعل شکر بار بر آرید
 با یار بگویند و مرا کار بر آرید

زین پس نشوم عاشق و کسراندهم دل
 درجه زنخدانش فتاد این دل مسکین
 زنجیر بسازید از آن زلف و پس آنکه
 نا خلق بدانند که من توبه شکستم
 ۱۰۵۵

۱۲ - ۴

در آرزوی وصل تو کارم بجان رسید
 بر شارع قضای تو دل شد رباط غم
 کشتی عمر ما همه از موج روزگار
 مرغی که شد ز دام کی آیدد گر بدام؟
 ۱۰۶۰
 ما قیمت وصال ندانسته ایم، از آنک
 تیغ غم فراق تو نا استخوان رسید
 یک کاروان گذشت و دگر کاروان رسید
 دردا و حسرتا که نهی واکران رسید!
 عمری که در گذشت درو کی توان رسید؟
 این دولت وصال بما نا گهان رسید

۱۴-۱۱-۱۰-۹

ای کمرم بخدمت شب بشب استوارتر
 خدمت من بچشم تو روز بروز خوارتر
 دوستی تو در جهان کرد بکام دشمنم
 تو خجل از همه جهان، من ز تو شرمسارتر
 رنگ رخم همین بود کز تو سیاه روشدم
 کس نشنید کارگر از تو سیاه کارتر
 من بکنارت آمدم، تو بمیان نیامدی
 ۱۰۶۵
 عمر شد و نمی شود خوی تو سازوارتر
 گر چه شوی بخون من، نرسم خشک و تر شود
 کز نمکی و شکری خوش تر و آبدارتر
 گر چه نظامی از سخن از تو بزرگوار شد
 سوی رکاب شاه شو، کوست بزرگوارتر

- فکنند سایه دو زلف تو بر دو عارض حور
 اگر نگردد بر نور سایه مستولی
 خسوف مه بود، ای مامن، ز سایه خاک
 مرا ز رشک تو کافور بر دمید از مشک
 تراز لعل بخندید گوهر منضود
 بدیر صبری سروی، بزود سیری گل
 زباده رخ لعل و شب سیاه دو زلف
 بی دهانی معروفی و من از غم تو
- ۱۰۷۰ کز ند چشم بد از زلف تابدار تو دور
 چرا شب تو همی سایه افکنند بر نور؟
 خسوف ماه تو از سایه عبیر بخور
 ترا بر غم من آمیخت مشک با کافور
 مرا ز جزع بیارید گوهر منشور
 بیجان فروشی ماهی، بدل فریبی حور
 لب تاب باشد جز مست و غمزه جز مخمور
 بسی نماند که کردم بیی دلی مشهور ۱۰۷۵

۳-۱۴-۳۸

امشب از خفتن چه خیزد؟ عیش خوشتر تا بروز

می رسیم این خواب را شبهای دیگر تا بروز

گاه بر چشمت نشانم، گاه در جانت کشم

گاه در دل جای سازم، گاه در بر تا بروز

لبت بادام چشم و شاهد شکر لبی

نقل مستان خوش بود بادام و شکر تا بروز

دی ز هجرانت نهادم دست بر سر تا بشب

امشب از وصلت نهادم تاج بر سر تا بروز

با تو جان کردم گرو، خوش باش کین دست آن تست

۱۰۸۰ نقش می زن، عیش می کن، نردمی بر تا بروز

زلف را چون توبه خم کن، بوسه می ده تا شب

توبه را چون زلف بشکن، باد می خور تا بروز

گوش بر شعر نظامی نه ، که امشب کلانیست

حلقه گوش ترا با حلقه در تا بروز

۳۴-۱۲-۱۱-۱۰-۹

دلا، یکدم حریف جان ما باش	میرد راه مردان خدا باش	
ز گفت و گوی بیرون زن علم را	بمشق اندر زمانی پادشا باش	
ز بود خویشتن کلی فنا شو	پس آنکه در فنا عین بقا باش	۱۰۸۵
چو از نور معانی زنده گشتی	سراسر صورت صدق و وفا باش	
سواد حرم و شهوت محو کردن	بری از استماع ماجرا باش	
بر اوج سدره زن کوس سعادت	زمانی مرکز جود و سخا باش	
اگر خواهی که بینی روی معشوق	چو بلقیس سلیمان با وفا باش	
بسوز این خرقة نفس بهیمی	چو پیران با حقیقت آشنا باش	۱۰۹۰
کلیم الله تو بی بر طور قربت	ملا مت ترک کبر و پارسا باش	

۳۴

گر بگویش بار یابی مرغ غم را دانه باش

گر وصال دوست خواهی شمع را پروانه باش

گر بیک روزی حدیثی بکنند در پیش او

چون نظامی در زبان هر کسی افسانه باش

۴۸-۴۵-۴۴-۴۳-۴۲-۴۱-۴۰-۳۹-۳۷-۳۶-۳۵-۳۴-۳۳-۳۲-۳۱-۳۰-۲۹-۲۸-۲۷-۲۶-۲۵-۲۴-۲۳-۲۲-۲۱-۲۰-۱۹-۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱-۱۰-۹

جهان نیره است وره مشکل، جنبیت راعنان در کش

زمانی رخت هستی را بخلوت گاه جان در کش

عقaban طبیعت را ز باغ انس بیرون کن

۱۰۹۵

همایان شریعت را بدام او نهان در کش

چو خاص الخاص حق کشتی، ز صورت پای بیرون نه

هزاران شربت معنی بیک دم رایگان درکش

چومست حضرتش کشتی فلک را خیمه برهم زن

ستون عرش در جنبان، طناب آسمان در کش

کمین گاهيست بر راهش، هلا! تا دل نترسانی

کمین رابرتو بگشایند، مردانه کمان درکش

گران جانی مکن، جانا، تو در بزم سبک روحان

چوساقی گرمرو گردد، سبک ترطل گران درکش

ره او بی قدم می رو، جمالش بی بصر می بین

۱۱۰۰ حدیثش بی زبان بشنو، شرابش بی دهان درکش

بهشت و دوزخش بینی، مشومشغول این هر دو

قدم بر فرق دوزخ نه، خطی کرد جنان درکش

نظامی، این چه اسرارست: کز خاطر بیان کردی؟

کسی رمزش نمی داند، زبان درکش، زبان درکش

۱۴-۱۱-۱۰-۹

مل عاشقانش باشد هوس دهان تنکش

گل آن جهانش کشته زدو چشم شوخ و شنکش .

بشکست مشک اذفر ز نسیم بوی خوبش

بدرید پرده گل ز لبان ورد رنگش

دل عاشقانش کرده بصفای عشق روشن

۱۱۰۵ چو بکرد هر یکی را ز وصال هجر دنکش

سر عارفانش دایم بهوای دف و تارش

دل عاشقانش دایم بهوای رود و چنکش

بگذشت عشق عاشق ز فلک بمرتبہ زان
 کہ فتاد دامن او ز غمان بکف جنگش
 بنموده است رویش ز جلال نزد عاشق
 چو بدید آن جلالت سر خود بزد بسنگش
 بود این غزل، نظامی، بجواب آنکه گوید:
 «چو زخنده بازیابم اثر دهان تنگش»

۴۸

۱۱۱۰ یارب، بروز حشر مگیر از پی منش
 دشمن بد آنکه شاد نباشد بروی او
 ای جمله دوستان من، از بهر خون من
 رسمیست این که: گنج بود در خرابیها
 هر چند هست خون دل من بگردنش
 ای من غلام خاک کف پای دشمنش
 ز نهار! خصم وار مگیرید دامنش
 زان درد خراب نظامیست مسکنش

۱۴ - ۱۱ - ۱۰ - ۹

۱۱۱۵ ای گشته مرا محب وهم خویش
 بس کن ستم، ای ستمگر، آخر
 صد وعده کنی و یک وفائی
 ناهست نو باقیست، می بخش
 بر خوان تو بنام بنده خویش
 بخشای برین غریب درویش
 از عاقبت، ای صنم، بیندیش
 نقدی که نمی رسد کم و بیش
 از مار غم تو می خورد نیش
 هر لحظه نظام گنجه مسکین

۲۸ - ۴۴ - ۱۴ - ۱۱ - ۱۰ - ۹ - ۷

۱۱۲۰ عشقت فراخ و سینه‌ای تنگ
 یک خاطر و صد هزار غصه
 چاهی بهزار بیم در پیش
 هم نامه سیاه گشته، هم دل
 از طاعت مانمانده جزبوی
 راهست دراز و مرکبی آنک
 یک منزل و صد هزار فرسنگ
 شاخی بهزار حیلہ در چنگ
 هم نام بیاد داده، هم تنگ
 وز خرقه مانماند جز تنگ

سجاده فکنده دربن خم
در باخته هردو: دین و دنیا
۱۱۲۵ فرابه شکسته برسر سنگ
چون کم زدگان نشسته دل تنگ
توصلح کزین و بکنند از جنگ
در عشق منال، ای نظامی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای برده مرا قرار و آرام
پیغام بیر بدان نگارین
تا از بر من فتاده ای دور
صد شربت از آن غم چشاندی
۱۱۳۰ ای پیک خجسته رای، بخرام
پس کوی بدو که: ای دلارام
نی هوش مرا، نه عقل و آرام
لیلی گویشان ز صبح تا شام
من در طلب تو تا سرانجام
نی از تو مراست ساغر و جام
بی پای شده، فتاده در دام
۱۱۳۵ رو خلوت کیر و کنج ناکام
زین بیش، غزل مگو، نظامی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ترسا بچه ای، ظریف خوش نام
سیمین زنجی و دل فریبی
در وقت سحر خیال بنمود
دل برد و مرا بعشق بسپرد
۱۱۴۰ سنگین دل و ماهر وی و خود کام
خورشید وشی بشکل بهرام
بر بود ز من قرار و آرام
زان بر من رام گشت و آرام
با صبح وصال روی او شام
بیزار شدم ز کفر و اسلام
حقا که ندیده چشم ایام
سرگشته حیرتست نظامی

نبات و پسته و بادام پیش آن سه شدند
 ۱۱۴۵ اسیر و بنده و گمنام در زمان تو اند
 یکی اسیر و دوم بنده و سوم گمنام
 قباد و قیصر و بهرام می فرستندت
 یکی رسول و نامه و پیغام از تو می طلبند
 یکی هرات و مشهد و بسطام در زمان تو یافت
 یکی رواج و زینت و اسلام ده نظامی را
 بحق سید کونین و سوره انعام

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۴۴

۱۱۵۰ وه چه عشقت ، این ؟ کز زار و نزار افتاده ام
 عشق را کرم من منم ، لاغر شکار افتاده ام
 پیش ازین افتاده ام در عشق خوبان چند بار
 بر من مسکین نگر ، کین بار زار افتاده ام
 هر کسی از روی همت دست و پایی می زند
 بر نمیدارد مرا ، یارب ، چه خوار افتاده ام !
 زان سبب بر من زند سنگ ملامت هر کسی
 بر سر بازار محنت سنگسار افتاده ام
 آب اگر بر من چکد داند که خرمن سوخته ام
 باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده ام
 ۱۱۵۵ گر که یوسف شد ، نظامی ، کارمن از دوستی
 زانکه اندر پیرهن یعقوب وار افتاده ام

۳-۱۴

روزم مبارکست که روی تو دیده ام
 شکر خدای می کنم ، ای نور چشم من
 بختم موافقت که بویت شنیده ام
 کامروز بر جمال تو افتاد دیده ام
 من دانمش که زهر فراق چشیده ام
 تریاک وصل را ، که دو عالم بهای اوست

- آنها که دیده‌اند جمالت بیک نظر
من کی کنم برون بزدل ای دوست مهر تو؟
- مهم نمی کنند که مهرت گزیده‌ام
پیراهن غمت را از بر دریده‌ام
- ۱۱۶۰ روزی مبارکست که روی تو دیده‌ام
می گوید این حدیث نظامی زسوزدل:

۴۸

- دریغا! دل دریغا دل! که دلداری نمی یابم
غم من خور، غم من خور، که غم خواری نمی یابم
- دل مسکین من باری، خجل گشت از وفاداری
وفاداری کنم، لیکن وفاداری نمی یابم
- کسی کز صحبتش بتوان یکی ساعت بر آسودن
تو گردانی نشانم ده، که من باری نمی یابم
- ۱۱۶۵ بیوی آشنارنگی فروشم زندگانی را
بچندین [زندگانی] در خریداری نمی یابم
- گر از یاران صاحب دل کسی باشد درین عالم
بدین رغبت که من جویم چرا یاری نمی یابم؟
- دلی چون گل کسی خندد کزین صحرای کلی دارد
بیا بر حال من بگری، که جز خاری نمی یابم
- نظامی، کنجه خالی کن، سخن را نقدش روان کن
که جز شاهنشاه عادل خریداری نمی یابم

۱۴-۱۱-۱۰-۹

- ۱۱۷۰ باز دل اندر جگر انداختم
چشم تو چون غم بخون راست کرد
- شبهه عشقت ز سر انداختم
پیش خدنگش سپر انداختم
- شام خطت بر سحر افتاد، از آن
ناله شب را سحر انداختم

هرچه دل اندر جگر جمع کرد
نزل غمت ما حضر انداختم
نسیه و نقدم عدم و بود را
با تو بیک داو بر انداختم
ماوسر کوی نو و ساغری
پرده سالوس بر انداختم
چونکه، نظامی، سر کوبش شدم
این همه سودا ز سر انداختم

۱۱۷۵

۴۸

من که شور عشق بازی در جهان انداختم
نیم شب سجاده در کوی مغان انداختم
دیدم آنجا مجمعی از شب روان زنده دل
جهت کردم خویشتن را در میان انداختم
در میان آن سبک روحان من دل سوخته
از سرشک لعل گون رطل گران انداختم
گفت: پیرا، می خوری به کز ریا طاعت کنی
حلقه کردم آن سخن، در گوش جان انداختم
بت پرستی را میان بستم بزناار مغان
خرقه و سجاده حالی بسا کران انداختم
عاشقان دانند قدر عشق را از سر عشق
هر زمان آشفنگی بر عاشقان انداختم
ای نظامی، هر زمان بر پای آن زنده دلان
لعل نساب از دیده و در از دهان انداختم

۱۱۸۰

۴۸-۱۴-۲

من کیم؟ تا گویم: اورا دوش مهمان ساختم
یا ز من لافی که: با او عهد و پیمان ساختم؟

- از خداوندی زمانی بنده را تشریف داد
 ۱۱۸۵ در خورش خوردی ندیدم، محضر جان ساختم
 از جمال خود درین شب روز عیدی ساخت او
 لاجرم من نیز خود را زود قربان ساختم
 بوسه بر پایش زدم، کان بر لبش ممکن نبود
 درد چندین ساله را زان بوسه درمان ساختم
 رنج دل میگفتم، او خوش خوش حکایت می شنید
 تکیه گاهش گاه بر سر، گاه بر ران ساختم
 صبح نامحرم در آمد، عیش بر من شد حرام
 عزم رفتن ساخت او، من برگ هجران ساختم
 گفت: بدرود، ای نظامی، تا که دیگر بینم
 ۱۱۹۰ و اندید از سوی من، چندان که افغان ساختم
 ۹-۱۰-۱۱-۱۴
 من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم؟
 جان نیست مراد خورتو، جان چه فرستم؟
 می خواستم، ای دوست، که جان بانو فرستم
 شرمنده شدم، زیره بکرمان چه فرستم؟
 از بهر خدا، پندده، ای خواجه عاقل
 من مور ضعیف، بسلیمان چه فرستم؟
 چون نیست مرا لایق تو هیچ متاعی
 درویشم و در حضرت سلطان چه فرستم؟
 چون نیست جوی حاصل ازین سینۀ بریان
 ۱۱۹۵ من بنده خراج از ده ویران چه فرستم؟

عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر
 حیران شدم ، از بهر تو قربان چه فرستم؟
 چون لیست عمل نیکو ، امروز ، نظامی
 فردا عمل نیک بمیزان چه فرستم ؟

۴۸

دوش آن بهشتی شمع را در مجلس جان یافتم (۱)
 آن شمع صدر پروانها چون عید قربان یافتم
 جسمم چو عنبر بوی او ، دیدم چو دولت سوی او
 اقبال را چون روی او ناخوانده مهمان یافتم
 عمری ز سودای لبش ، جسمم بیارب یا ریش
 آخر بظلمات شبس چون آب حیوان یافتم
 برمی شنیدم کان صنم حسن و وفا دارد بهم
 چون دیدم از روی کرم صد بار چندان یافتم
 چون خسته جوید خواب را ، با تشنه جوید آبر را
 آن چشمه مهتاب را چه در زنخدان یافتم
 گویند: باشدنی شکر سبز و خوش و شیرین و تر
 من بر قیاس این خبر سر و خرامان یافتم
 گر شرح ازین افزون کنم طبع نظامی خون کنم
 گنجیست پیدا چون کنم؟ کین گنج پنهان یافتم

۱۲۰۰

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۲۱-۴۴

ز عشقت روی در سودا نهادم
 پیمشت راز بر صحرا نهادم
 سلاح فتنه پوشیدم بکویت
 سری در معرض عوغا نهادم

۱۲۰۵

(۱) در اصل در صدر این غزل نوشته شده : « بیغابر راعلیه السلم بخواب دید این غزل گفت »

ندیدم از تو آزرمی ولیکن
ترا کرعاشقم، خونم چه ریزی؟
بنقدم گرچه ناید وصل امروز
زبس گوهر که در چشم نظامیست
کنه بر چشم نا بینا نهادم
نه رسم عشق من تنها نهادم
بنسیه پیشم بر فردا نهادم
خراج دیده بر دریا نهادم

۱۲۱۰

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دی زمزمه راهبی از دیر شنیدم
از نغمه نافوس و تماشای چلیپا
این زمزمه راهب از راه چنانم برد
من نیز هم از گفته استاد طریقت
از دیر برون آمد و دریای من افتاد
وی کافر ظاهر شد من مشرک پنهان
بانگی ز خرابات بر آمد که: ز مقدم
فریاد کنان بر آن دیر دیدم
سجاده بر انداختم و خرقه دریدم
کز زخم انگشت وی انگشت گزیدم
بیستی دوسه بر گفتم و در دیر خزیدم
خود را بمیان دادم و وی را بخزیدم
اورسته شد از کفر و من از شرک رهیدم
در صومعه بنشست نظامی که: رسیدم

۱۲۱۵

۲-۱۲

هر جا که حدیث تو شنیدم
خود را بمزاد لا ابالی
گفتم که: وفا کنی، نکردی
بال طربم چرا شکستی؟
تا خط نکشی تو بر نظامی
هر جامه که داشتم دریدم
بفروختم و ترا خریدم
گفتند مرا، نمی شنیدم
من خود بیر تو می پریدم
خط بر همه دوستان کشیدم

۱۲۲۰

۹-۱۰-۱۱-۱۲

الا، ای مایه تسکین، الا، ای یار عیارم
بخشا بر من مسکین، که در عالم ترا دارم
اگر در من در آویزی و گراز من تو بگریزی
و گرنه خون من ریزی که من عشق تو نگذارم

از آن دوله‌ل شیرینتوزان رخسار سیمینت ۱۲۲۵
 من بیچاره مسکینت، ز هجرت زارو بیمارم
 جمالت هست در پرده، زهر زنده نهان کردم
 نبیند چشم در پرده، مگر دو چشم پندارم
 نوبی لعل بدخشانی، تو بی یاقوت رمانی
 نوبی لؤلؤی عمانی، نوبی بستان و گلزارم
 نوبی لیلی عمرانی، نوبی باقیس صنعانی
 نوبی مه روی کنعانی، نوبی معشوق دلدارم
 مرا مجنون خود کردی، مرا مجزون خود کردی
 مرا مفتون خود کردی، از آن رومن دل افکارم
 نهام یار مهین تو، شدم اکنون رهین تو ۱۲۳۰
 که از نور جبین تو، سراسر مانده در نارم
 نظامی خام بیچاره ز هجران تو یکباره
 پریشان گشت و آواره، که خون از دیده میبارم

۱۴-۱۱-۱۰-۹

اندر غم تو چو سو کووارم وز دست تو دل فگار دارم
 تا چند کشی، بتا، بجورم؟ اینم نه بست که خوار و زارم؟
 مسکین توام، مرا میازار رحم آر بمن، که سو کووارم
 تا تو همه سال در کمینی با تو همه عمر یار غارم
 در دست غم تو شد نظامی درهم شده گشت جمله کارم ۱۲۳۵

۴۸-۴۴-۱۲-۴

غرامتست، غرامت، شبی که بی تو گذارم
 مالالتست، مالالت، دمی که بی تو بر آرم

بنا کزبری وصلت ، که نیست از نو کزیرم

بیی قراری هجرت ، که نیست بی تو قرارم

نه چشم آنکه بینم ، نه بخت آنکه بیابم

نه پای آنکه بیایم ، نه دست آنکه بر آرم

طلب کنم چو نویی را ، تو این صواب ندانی

۱۲۴۰

طلب کنی چو منی را ؟ من امید ندارم

ببزدمن تو بزرگی ، منم که پیش تو خردم

ببیش من تو عزیزی ، منم که نزد تو خوارم

تو فارغی ز نظامی ، منم که در هوس تو

بروز طالع گیرم ، بشب ستاره شمارم

۴۸

درین دل غصه بسیار دارم

هوای خانه خمار دارم

طریق کم زنان بر دست گیرم

دم سالوسیان بر بکار دارم

چه کار آیدم را تسبیح ؟ چون من

۱۲۴۵

بزیر خرقه در زنار دارم

زنا قوس و چلیپا فخر گیرم

ز تسبیح و سجاده عار دارم

سرافتم بمی خواری بریدند

چه باشد کمر سومی خواردارم ؟

من این دعوی درون خانه کردم

منادی بر سر بـ ازار دارم

مرادر کیسه چون نقدی نباشد

چه بیم از دزد و از طرار دارم ؟

انا الله زان زمن در عالم عشق

۱۲۵۰

که بر تن سر ز بهر دار دارم

مکن عیبم بدین کار ، ای نظامی

که من راه قلندر وار دارم

۴۸

ندارم طاقت هجران ، ندارم

ندارم ، ای مسلمانان ، ندارم

چنان صبری که بی رویش بیاشم

چه دارم از شما پنهان ؟ ندارم

جهانی درد دل دارم ز عشقش که آنرا در جهان درمان ندارم
 اگر عاشق شدن کفرست ، می‌دان که من يك ذره ایمان ندارم ۱۲۵۵

۴۱-۴۴

چه سازم؟ که سوی تو راهی ندارم کجایی؟ که جز تو پناهی ندارم
 ز من عفو کن زآنکه نزدیک مردن بجز عفو تو عندر خواهی ندارم
 چنانم گرفتست عشق تو محکم که بی عشق تو گنج آهی ندارم

۴۸

نه عذری که در روی یار آورم نه آبی که با روی کار آورم
 دل از حجله صبر بگریختست عروس از کدامین دیار آورم؟
 مسیحای این درد شد دردمند طبیب از کدامین کنار آورم
 چو در روزگار این قدر خارجست قدم در سر روزگار آورم
 در آن مهد کان ماه مسند نهاد نه يك دل که صد جان نثار آورم
 در آن باغ کان کل عماری کشد بر شوت بصر پیش خار آورم
 وجود نظامی نهم در میان گر آن سرورا در کنار آورم ۱۲۶۵

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲

بشتاب ، که بی تو من بمیرم دریاب ، که نیست دستگیرم
 خون گشت دلم زهجر ، فریاد! ای وصل ، بدست غم اسیرم
 چون مطربست شیوه تو - و دیوانه برای بم و زیرم
 از وسه کمان ابروی خود نساگوش مکش ، بزن بتیرم
 جان می خواهی ، بیشت آرام دانی نبود ز تو کزیرم
 گرفایده نیست حاصل از تو - و زین بیش مدار در زحیرم
 جان کرد نثار تو نظامی پذیر ، که منتی پذیرم ۱۲۷۰

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بنمای ، بتا ، مه منیرم تا از همه خلق گوشه گیرم
 پنهان مکن آن رخ چو خور را تا نذر صفت بشب بمیرم
 می گیرم خون و می کشم جور چون نیست ، بتا ، ز تو گزیرم
 جز هجر رخت نبند نصیبم من هجر ترا بجان پذیرم
 هجران جوانت ، ای جوان بغت بنگر که : چگونه کرد پیرم؟
 در عالم ، اگر چه بی نظیرم امروز بدست تو اسیرم
 بردار ، نظامیا ، دل از جان زان دست بشو تو دستگیرم

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۲۰-۲۹-۳۴-۳۸

تدبیر کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم
 ۱۲۸۰ چون روز بر آرد سر ، مهر تو ز سر گیرم
 دل با تو بر آمیزم ، کامیخته ای با جان
 جانی دگرم باید ، تا یار دگر گیرم
 ای من شده قربانت ، چون عید مبارک شد
 فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم
 کو: بزم وصال را نقل چو منی باشد
 تا کوهر جانم را زین حقه بدست گیرم
 بردار ز راه دل این رسم جگر خوردن
 ورنه همه راحت را در خون جگر گیرم
 با چون تو سوار ، از من شمشیر زنی باید
 ۱۲۸۵ گر غاشیه فرمایسی بر تارک سر گیرم
 آبی ، که جگر دارد ، ریزم زره دیده
 تا کرد نظامی را از راه تو بر گیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۴ - ۴۸

بگیرم زلف چون دامش، ز خالش دانه‌ای سازم
 شوم مرغی و بر شمعش رجان پروانه‌ای سازم
 اگر هیچم بنگشاید غم آن آشنا خوردن
 نه زان بهتر بود آخر که بایسگانه‌ای سازم؟
 چو از محراب ابرویش نماز عمر فایت شد
 خلاف مذهب از زلفش چلیپا خانه‌ای سازم
 نگیرم در برش، ترسم که ناقص همتی باشد
 که بزم آن چنان سلطان چنین ویرانه‌ای سازم
 چو ز نخیر سر زلفش بدست عاقلان آید
 نهم بر عقل خود پایی، ز خود دیوانه‌ای سازم
 اگر بر کیرد آن لیلی بمجنون این نظامی را
 به از لیلی و از مجنون ز عشق افسانه‌ای سازم

۱۲۹۰

۱۴

محبت نامه ای گفتم بر دلدار بنویسم
 پیامی زین دل غمگین بر خونخوار بنویسم
 مداد از عنبر معلول و کاغذ برک گل سازم
 خطی مشکین بر معنی چو خطیار بنویسم
 اگر چه خاطرش دارد فراغ از حال مشتاقان
 نوشتم صدره این معنی و دیگر بار بنویسم
 بتحریر قلم نتوان نمودن شرح مشتاقی
 بنوک دیده خونریز کوهر بار بنویسم
 حدیث آرزومندی بصد دفتر نمی‌کنجد
 چگونه شرح مشتاقی بیک طومار بنویسم؟

۱۲۹۵

حدیث قصه هجران کجا از در میان آید؟

مگر در زیر هر حرفی هزار اسرار بنویسم

نظامی بسکه می‌گرید بشوید آنچه بنویسد

مگر از اشک چشم خود من این گفتار بنویسم

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۶- ۲۱- ۴۴

۱۳۰۰	وز دل صافی غبارت می کشم	سرکشی می کن، که بارت می کشم
	جور بین کز روز کدورت می کشم	روزگازم می کشد در جور تو
	کز عزیزی در کنارت می کشم	چون ذلیلان میفکن در کنار
	لاجرم رنج خمارت می کشم	مستم از عشقت، که روشن باده ایست
	مجنبتی کز انتظارت می کشم	وای بر امید، اگر ضایع شود!
۱۳۰۵	کل نچیده زخم خارت می کشم	ای نظای بلبل گلزار تو

۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۴۸

	فرس فایت شده رانیم قضایی بکنم	گر کند عمر وفا باتو وفایی بکنم
	دست بندی بزخم، پانی کشایی بکنم	پیش کس مرده نیم، پیش تو حکمی دگرست
	چون در آیم بگله کرک ربایی بکنم	گر چه زاهد سنگم، پیش تو آه و بره ای
	گر صوابست بده، ورنه خطایی بکنم	بوسه ای خواهم از آن لب، تو چه بفرمایی؟
۱۳۱۰	کزی چشم بدان بر تو دعایی بکنم	در نظامی گذری، صبر کن آخر چندان

۱۲- ۴۴

	خیزم و سر در سر کارت کنم	کنج ندارم که نثار کنم
	تا بچه تلبیس شکارت کنم؟	دل دهم و جان کنم و تن زخم
	پیشکش خاک دیارت کنم	گر پندیری زازل تا ابد
	تزل یکی غاشیه دارت کنم	هر دو جهان، گر شماری بعیب
۱۳۱۵	غالیه خود ز غبارت کنم	گر قدمی پیش نظامی نهی

۱۲-۱۱-۹

خواب بر چشم خرد حرام کنم
عشق بر خود چرا حرام کنم؟

هر شبی بر درت مقام کنم
عاشقم، عاشق، ای مسلمانان

۴۸

هم بدرد این درد را درمان کنم
گریم و خونی بخون پنهان کنم
گر کسی دل می کند، من جان کنم
صبر کو تا چاره هجران کنم؟
چاره نا چار از بن دندان کنم
از دل و دلبر کرا فرمان کنم؟
هر چه شه گوید که: این کن، آن کنم

هم برنج این رنج را آسان کنم
از جگر تا دل همه خونست، خون
یار من گوید: فدا کن دل به عشق
چاره هجران توان کردن بصبر
بی لب و دندان او صبری که نیست
دل فرانت خواهد و دلبر نیاز
بر نظامی دلبر و دل را چه حکم؟

۴۸

چون خود بغم عشقت يك يار نمی بینم
تن نیست که از هجرت بیمار نمی بینم
وز گلبن وصل توجز خار نمی بینم
کس را بهمه عالم بازار نمی بینم
آخ! چه کنم؟ جانا، کین بار نمی بینم
يك ذره ترا با خود غم خوار نمی بینم

۱۳۲۵ امروز بحسن تو دلدار نمی بینم
دل نیست که از شوقت پرسوز نمی یابم
عمریست که چون بلبل در عشق تو نالانم
در صفت دلداران با حسن جمال تو
هر بار ترا با خود غم خوار همی دیدم
تا چند ز بد خوئی؟ ای من سگ کوی تو
۱۳۳۰

۴۸

وز خار خار تو همه سال چو مستیم
زین ورطه مهرت که در افتاده و پستیم
در دور دهان تو ندانند که هستیم
و امروز بدان حالت افکنده و کستیم

از عشوه عشق تو یکی دم بنجستیم
باشد که کشد قد بلند تو بیالا
هجران توام نیست چنان کرد که اکنون
زین پیش نظر با من ازین بیشت می بود

چون خاست از آن قامت رعنائ قیامت
 از ناله چونگشاد از آن ماه بجزدم
 بی آبی مانر کس شوخ توهمی خواست
 تا حشر بر آن آتش سودا بنشستیم ۱۳۳۵
 دم نیز زبی فایده فریاد بیستیم
 از آبروی خویش از آن دست بشستیم

۴۸

باتومی دانی چرا خوشدل نیم؟
 بانو بیم جان و بی تورنج دل
 حق عمر رفته می خواهم ز تو
 حاصل عمرم بشد بی رای تو
 باجو تو نقدی و چندین رهزنان
 باهمه جور، ای نظامی خاک تو
 کز شیخون فلك غافل نیم
 کار بدشد، گرنه من بیدل نیم
 دعویم بشنو، که بر باطل نیم
 آن چنان بی رای وی حاصل نیم
 ایمنم خواهی در بن منزل؟ نیم
 جز بخاک پای تو مایل نیم ۱۳۴۰

۱۳-۱۱-۱۰-۹

رایگان ما جمال نماییم .
 چون نمودیمشان جمال و کمال
 تا نیایی نواز خودی بیرون
 نادل و جان فدای ما نکنند
 عشق ما خوب تر ز زر طلاست
 تا نظامی حریف ما نبود
 بی تقاضا وصال نماییم
 بعد از آتش زوال نماییم ۱۳۴۵
 مر ترا ما حلال نماییم
 عاشقان را جمال نماییم
 ما زربی عیال نماییم
 رخ چومه با کمال نماییم

۴۸

بازار دل برهم شکست از طرهای پرشکن
 در رسته سودای او نارد بهایی جان و تن ۱۳۵۰
 تا بود یاد من نبود آن کلشن اومیدرا
 هرگز هوایی زان نکرد سروش خرامان سوی من
 مستست جان از بوی تودستی کشد کرسوی تو
 دارد معافش خوی تو چون هست بس بی خوشتن

بویی ز جامش گر بری شناسی از می نام را
 کم کن ملامت بیش ازین در عاشقان طعنه مزین
 گرمیل بودی بابیشت آسان شدی حاصل مرا
 آنست مشکل کین دلم آن کوی می خواهد وطن
 ۱۳۵۵ دایم که داری آرزو وصل جهان، آشوب او
 حاصل چوزین جز گفت و گو نبود مگویش این سخن
 در چنگ غم مانده اسیر ناله کنان از هر طرف
 باری تو بامن هم بساز، این زخمها بس کن زدن
 من مرده اویم، کجا زنده کند محشر مرا؟
 لیکن چو برخاکم گنر یابد کنم پاره کفن
 رنج فرافقم زار کرد وززندگی بیزار کرد
 از وصل خود دلدار کرد درمان درد ممتحن
 این غصه شد جانی مرا کو داشت چون جانی مرا
 دادست حیرانی مرا زین تهمت آن ماه ختن

۱۳ - ۱۱ - ۹

چونکه شوم عاشق حسن تو من ۱۳۶۰
 عاشق بسیار کشد عشق تو
 قوت دلم گشت همی عشق تو
 چون نظر عشق تو بر من افتاد
 سوره عشق تو بخواندم بسی
 بار خدایا، بنظامی نظر
 بشکفم از عشق تو همچون سمن
 باد فدا عشق ترا جان و تن
 از سر رحمت نظری کن بمن
 ساختم اورا، بدل اندر، وطن
 حل نشد از عشق توام یک سخن
 هست امید از کرم نوالمن

۱۳۶۵

۱۳-۱۱-۹

ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان

وی بسوده خیره خیره غالیه برضیمران

هر زمان زان تیره تیره گردد ابر و میغ

هر زمان زان خیره خیره غالیه برمشکدان

پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب

بسته داری دسته دسته زیر سنبل ارغوان

حقه حقه لعل داری ، اندرو گوهر نثار

حلقه حلقه مشک داری بر قدر عنبر فشان

هر زمان زان حقه حقه حقه باز دچشم تو

۱۳۷۰ هر زمان زان حلقه حلقه حلقه باز د کوشتان

که بسایی نافه نافه مشک پیش نسترن

که نمایی توده توده سیم وزر بر پرنیان

هر زمان زان نافه نافه را بینی خجل

هر زمان زان توده توده توده نسرین نوان

خوشه خوشه جمع تو ماندست زیر مه نگون

حلقه حلقه زلف تو خفته است زیر گلستان

هر زمان زان خوشه خوشه اشکبارم چون عقیق

هر زمان زان حلقه حلقه کوژ کردم چون کمان

نکته نکته گر ببرد دلبرم از حال من

۱۳۷۵ اندک اندک پیش او زین حال بکشایم زبان

هر زمان زین نکته نکته نکته ای گویم غریب

هر زمان زان اندک اندک اندکی خوانم روان

۹-۱۰-۱۱-۳۱-۳۴

۱۳۸۰ مرا گفتی که: چونی؟ چونم، ای جان
 تو گفتی: کریفقی، کیرمت دست
 بغم خوردن مرا بگذار، جاننا
 شنیدم: عاشقان را می نوازی
 غزلهای نظامی پرائر بود
 جگر پر درد ودل پر خونم، ای جان
 ازین افتاده ترکا کنونم، ای جان؟
 تولیلی شو، که من مجنونم، ای جان
 مگر من زان میان بیرونم، ای جان؟
 نگیرد در تو هیچ افسونم، ای جان

۳۴

صنما؛ تو خود نداری غم حال دردمندان
 نکنی بلطف هرگز نظری بمستمندان
 چه کنی جفا و تندی؟ مکن وحذرکن آخر
 زدرون مستمندان و دعای دردمندان
 همه بر سر جفایی، دمی، ای بت ختایی
 چه شود اگر در آبی بدر نیازمندان؟
 زدهان همچو نوشت سخن چونیش حیفت
 دگر آن بر چوسیمت دل هم چوسنگ و سندان
 نکنم بماء نسبت رخ تو، که مه ندارد
 چوشکر لیبی و بوسی، دهنی چویسته خندان
 اگرم بکام دندان برسد باعات، ای جان
 پس از آن در آرزویت من و پشت دست و دندان
 بوصول جان فرایت که بگوی با نظامی:
 زچه خاست کین چندین و چراست مهر چندان؟

۱۳۸۰

۹۲-۳۴

جوانی کردم اندر کار جانان
 که هست اندر دلم بازار جانان

- ۱۳۹۰ چوشکر می گدازم ز آب دیده
 ز من برداندک اندک زندگانی
 ز شوق لعکر شکر بار جانان
 فغان زان سنبل پرتاب مشکین
 خلاف وعده بسیار جانان
 هم شب زار گریم تاسحر گاه
 دمیده بر رخ گلنار جانان
 همی بوسم درو دیوار جانان
 فغان، ای مردمان، فریاد! فریاد!
 از آن دونه گس خونخوار جانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۴۴

- دل من صید دلبر شد دگر بار، ای مسلمانان
 ۱۳۹۵ ز دست دل بجان آمد مرا کار، ای مسلمانان
 عزیز و کامران بودم، که پشتمی داشتم از دل
 چو دل از من برون آمد، شدم خوار، ای مسلمانان
 بدست دل گرفتارم، ز دیده خون از آن بارم
 مبدا کس بدست دل، گرفتار، ای مسلمانان
 همه عشاق دل دارند، با دلدار در عالم
 منم اکنون، نه دل دارم، نه دلدار، ای مسلمانان
 نظامی را چو مفلس دید ترک یاریش کرده
 که باشد یار مفلس را خریدار؟ ای مسلمانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

- در خرابات آی، اگر داری سرجان باختن
 ۱۴۰۰ افسر دعوی نهادن بر سرجان ناختن
 دین و دنیا بانو خواهم، ای مرا دنیا و دین
 خوش بود با یار محرم دین و دنیا باختن
 جمعه ایام خود در پیش تیرت کرده ام
 جز تو کس را می نیبم تیر عشق انداختن

هیچ رهرو را مسلم نیست اندر راه عشق
عاشق خود بودن آنکه عشق جانان ساختن
مردره را چون نظامی محرمی کس مانده نیست
شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

کی تواند هر دلی اسرار جانان داشتن؟
سر جانان هم چنان مستور و پنهان داشتن؟
سر «الا الله» نبینی تا ز دنیا نگذری
کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن؟
کفر و ایمان در یکی قالب نگنجد بی خلاف
کافری باشد بیک دل کفر و ایمان داشتن
شرط فرمان بردن اندر عاشقی دانی که چیست؟

۱۴۰۵

همچو اسمعیل جان خویش قربان داشتن
تا انگیری ترک خود، دعوی مکن در عاشقی
شرط جانی بازان نباشد تکیه بر جان داشتن
گر چه سگبان و شتر بان بنده شاهندلیک
جز وزیران را نشاید سر سلطان داشتن
دین ردر ویشان طلب، زیرا که شاهان را مقیم

۱۴۱۰

شرط باشد گنجها در جای ویران داشتن
ای نظامی، گر ترا سودای این ره در سرست
بی سری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

۱۴-۳

صنما ، بچشم شوخت که شبی هوای ما کن
 دل دردمند ما را بوصال خود دوا کن
 همه حاجت من اینست که بیوسمت بخلوت
 بدو زلف عنبرینت همه حاجتم روا کن
 نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی
 تو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن
 چو بیندگی کمر بست ، صنما ، ترا نظامی
 بسدر نخاس خانه بغلامیش رها کن

۱۴۱۵

۴۴-۱۴-۱۱-۱۰-۹

ای قبله جان ، رفتن بت خانه رها کن
 ای مایه دین ، ملت بیگانه رها کن
 نوشم دای ، در حرم جان شو و بنشین
 آمد شد بیهوده چو پروانه رها کن
 در غمگده عشق تو مستانه بمانم
 مستی دوسه را بر درمی خانه رها کن
 بارنگ زهن بستان ، یا بوی خودم ده
 یا مرغ بدم آور ، یا دانه رها کن
 تو جان و دلم بردی و در پرده نشستی
 از پرده جواب آمد ، کاشانه رها کن
 تو باز سیدی بسر دست ملوکان
 زانگی دوسه را بر سر ویرانه رها کن

۱۴۲۰

مخمور توام ، شربت دیدار خودم ده
 هندوی توام ، شیوہ تر کانه رها کن
 چون صبح دمدم ، ای جان ، افسانه سر آید
 صبح نو دمید ، ای دل ، افسانه رها کن
 اینست نصیحت که نظامی بتو گفتست :

۱۴۲۵

جان برسر کارش کن و پیمانہ رها کن

۴-۱۴-۴۴

روزگار آشفته تر ، یا زلف تو ، یار کارمن ؟
 زده کمتر ، یا دهانت ، یا دل غم خوار من ؟
 شب سیه تر ، یا دلت ، یا حال من یا خال تو ؟
 شہد خوشتر ، یا لبث ، یا لفظ شکر بار من ؟
 نظم پروین خوب تر ، یا درو و یا دندان تو ؟
 قامت تو راست تر ، یا سرو ، یا گفتار من ؟
 مهر و مہر خشنده تر ، یا رای من ، یا روی تو ؟

طالعہ گردنده تر ، یا خوی تو ، یا کارمن ؟

وعدہ تو کژ ترست ، یا پشت من ، یا رای تو ؟

۱۴۳۰

قول تو بی اصل تر ، یا باد ، یا پندار من ؟

صبر من کم ، یا وفای نیکوان ، یا شرم تو ؟

خوبی تو بیشتر ، یا غصہ بسیار من ؟

چشم من خونریز تر ، یا چرخ ، یا شمشیر شاه ؟

غمزہ تو تیز تر ، یا تیغ ، یا بازار من ؟

وصل تو دلجوی تر ، یا شعر های نغم من ؟

ہجر تو دلسوز تر ، یا نالہای زار من ؟

۱۲-۴

ای گل خندان من، سرو خرامان من
 دل بتو مشغول شد جان بتو تسلیم گشت
 باز ندارم بقیغ، دست من از زلف تو
 سوختم از تشنگی نزد تو زان می روم
 سوی نظامی خرام، تا بتوسر بر کند
 من همزمان توام، گرتونه ای ز آن من
 هر چه که خواهی بکن بر دل و بر جان من ۱۴۳۵
 تا نشود دست تو بند گریبان من
 کان لب چون نوش هست چشمه حیوان من
 تاج ملوک اخستان، صاحب دیوان من

۱۲-۴

پروانه را گو: شمع کش، کامد چراغ جان من
 گلزار را گو: خون گری، کامد گل خندان من
 امشب من و میدان تو عید من و قربان تو
 کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من ۱۴۴۰
 سروست آن بالای او، رضوان ندارد پای او
 او میروم من مولای او، من بنده او سلطان من
 رخ را چو شمع افروخته، پروانه را پیر سوخته
 من نشنه و لب دوخته، او چشمه حیوان من
 گفتم بهر: ای نازنین، شو با نظامی هم نشین
 گفتا که: باشم بعد ازین من آن او او آن من

۴۸

زلف عاشق کش آن خوش بسر رعنابین
 زان دو تا زلف که چون قد بنفشه استمرا
 چند در جستن دل بر لب دریا کردی؟
 غارت آوردن او بر دلم امشب دیدی
 من و شیرین لب او هر روز یک کاسه خوریم
 مشک بر غالیه و غالیه بر دیا بین
 پشت چون لاله و تاجامه چو گل یکتابین ۱۴۴۵
 بر لب او در و بر دیده من دریا بین
 تاختن بردن من بر لب او فردا بین
 خوردن من جگر و خوردن او حلوا بین

جان فروشم بدبو سسه، بیکی جونخزند
 سستی مشتری و کاسدی کالا بین
 کوغزل گوی نظامی؟ و نظامی خاموش
 یارب آن بلبل خاموش و گل گویا بین ۱۴۵۰

۴۴-۱۶-۱۴-۱۱-۱۰-۹

نگا رینا، دلم بردی، فسون خوانی مکن چندین
 زبان من فروبستی، زبان دانی مکن چندین
 چودل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی
 بترس از جان محرومان، فسون خوانی مکن چندین
 رها کن، تا با آزادی زمانی در تو می بینم
 نه من دزدم، نه توشحنه، نگهبانی مکن چندین
 چو من در خدمت زلفت کمر چون مور بر بستم
 بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین
 چو آن بدمست باز آید سبک روحانه در بزم
 نظامی، با ده بر کف نه، گران جانی مکن چندین

۱۴۵۵

۴۸-۶

هر که که تیری می خورم زان جعبه ترکان او
 شویم بآب دیدگان از خون دل بیکان او
 تا شرح زلفش خوانده ام بشکر چه خامش مانده ام
 دنیا و دین افشاند ام بر زلف مشک افشان او
 صد جان و دل می بایدم، تا نقل او را شایدم
 یک جان و دل شرم آیدم کردن فدای جان او
 هر شب بکوی آن صنم در خونم از سر تا قدم
 از شامگه تا صبح دم خون بارم از هجران او

دارم رسیده ، ای عجب ، روزی بشب ، جانی بلب
 ۱۴۶۰ در حسرت آن روز و شب باشم شبی مهمان او
 آمد امان جان من ، چشم ورخ جانان من
 نامست باقی از من و جان نظامی زان او

۴

گر توانی ، ای صنم ، بگذر شبی در کوی او
 و در دلت خواهد بیر از من بیامی سوی او
 یک سفر کن ، یک سحر ، از شهر مشتاقان عشق
 پس ره آوردی بیاورهم ز خاک کوی او
 آن زمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن
 نا نشورد خواب خوش برتر کس جادوی او
 حلقه زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
 ۱۴۶۵ هان وهان ! تر کی مکن باطره هندوی او
 [گر] همی خواهی که بر سر و بلنداورسی
 نرد بانی عنبرین ساز از شکنج موی او

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴-۴۸

روزم چوزلف نست و دلم چون دهان تو	جانا ، بجان تو ، که نیم بی نشان تو
دستم نمی دهد که : ز من در غنان تو	پایم نمی رود که : نهم با تو در رکاب
یا زانوست جایش ، یا آستان تو	آن سر که با تو بر سر بالین نهاده ام
۱۴۷۰ آنج از وفا میان منست و میان تو	در دل مکن که : تا بزیم در میان نهم
از بهر سود خویش نخواهم زیان تو	جان می دهم بوصل نمی بایدت ، مخر
خوش نیست این پیام مگر بر زبان تو	گفتی : نظامیا ، برت آیم ، جسور باش

۴۴-۱۶-۱۲-۱۱-۹

چون غنچه دلی دارم، پر خون ز جفای تو
 هر جا که غمی بینی، خواهی ز برای من
 ۱۴۷۵ گفתי که: چه می باید دار و ز پی چشمت؟
 صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت
 در خون دل آن کس ناچندشوی آخر
 عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
 هر جا که دلی بینم، خواهم ز برای تو
 گر دسترسی باشد خاک کف پای تو
 در بر کشمت آخر، یکدم چو قبای تو
 کواز دل و جان گوید همواره ثنای تو؟

۴۸-۴۴-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹

ای شده ترکان همه هندوی تو
 موی بموی از سر تا پای من
 ۱۴۸۰ تیر چرا بر من مسکین زدی؟
 توهمه شب خفتی و من تا سحر
 نومی ناب از دل من می خوری
 خیزم و در پات قدم آشکار
 زهره ندارم که: بیوسم لب
 ۱۴۸۵ گر چه ترا عاشق صادق بسیست
 باد جدا چشم بد از روی تو
 باد فدای سربك موی تو
 نیست مرا طاقت بازوی تو
 نهره ز ناز گرد سر کوی تو
 من جگر خویش ز بهلوی تو
 چند بندزدی نگرم سوی تو؟
 نیرو کمان دارد ابروی تو
 بنده نظامیست دعا گوی تو

۴۴-۳۱-۲۱-۱۶-۱۲-۱۱-۹-۴

نیست کشاده چشم من جز بجمال روی تو
 بسته غم نشد دلم جز بشکنج موی تو
 هر سحری، چو بیدلان، آییم در تو بنگرم
 از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو
 نوبت وصل چون نویی کی بمن کدا رسد؟
 بیهده صرف می کنم عمر در آرزوی تو

از پی آنکه بر سگی آمده باشدت نظر

سرمه دیده می‌کنم خاکِ سگان کوی تو

پیش من آی ساعتی، بانو مکردمی زخم

۱۴۹۰ زانکه بلب رسیده شد جانم از آرزوی تو

دیده من ز نیکوان حسن تو اختیار کرد

ز آفت چشم زخم خود، کم نگرم بسوی تو

هست خممار چشم تو، خفته چراست بخت من؟

زهر غمست خورد من، تلخ چراست خوی تو؟

مرد نظامی از غمت، بوی وفا بدو رسان

نا بوصالی از لب زنده شود بسوی تو

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چو یوسف میرخوانی، بگو، ای جان، کرایبی تو؟

چونر کس چشمه جانی، بگو، ای جان، کرایبی تو؟

لبت از خال رعنا تر، رخت از زلف زیباتر

۱۴۹۵ تویی از روی پیداتر، ز روی شان، کرایبی تو؟

تو ساقی، مست جامت من، تودانه، مرغ دامت من

بتر کستان غلامت من، بخوزستان کرایبی تو؟

خرامان می‌روی، جانا، گل افشان می‌روی، جانا

بمهمان می‌روی، جانا، بگو مهمان کرایبی تو؟

نظامی کردهد جان را، نیابد چون تو مهمان را

بگو مرشاه شروان را، درین دوران کرایبی تو؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴

عشق فتویٰ میدهد کز کعبه در بیت خانه شو
 بار دعوی میکند کز عاشقی دیوانه شو
 عشق زحمت بر تابد کاشنای خلوتست
 چون تو باعشق آشنایی، از همه بیگانه شو
 گر بکوش باریابی، مرغ غم رادانه باش
 گر وصال دوست خواهی، شمع را پروانه شو
 سرو آزاده چو جویی، نرگس آرایی مکن
 این ملک را بنده باش، آن گنج را ویرانه شو
 می خور، ار گویی که: من از کاسه سر میخورم
 بر سر کوش مشو، گرمی شوی مردانه شو
 مدتی خورشید بودی، روز کاری نذر باش
 مرغ او را دام بودی، دام او را دانه شو
 تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
 چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آمد بهار عاشقان، معشوق گل رخسار کو؟
 بر بیدلان شد باغها، آخر بگودلدار کو؟
 خرمن شده دیبای چین، زیباشده صحرا چین
 ای داور ناراستین، زلف و جمال یار کو؟
 هر ساعتی از بلبل، آید بگوشم غلفی
 امروز در عالم کلی بی زحمت صدخار کو؟

بلبل همی دارد فغان ، وز نالها آید بجان

گر راست خواهی در جهان یکدوست معنی دار کو؟

نایافته سالی دگر زینها که می بینی اثر

۱۵۱۰ امسال باری در نگر ، آندوستار پار کو ؟

بس سر که در گل پست شد ، بس دوستان از دست شد

دل در تکاپو مست شد ، رنج دل هشیار کو ؟

فردا که در باغ طرب ، گردد نظامی بسته لب

گوینده هر کس : ای عجب ، آن مرغ خوش گفتار کو؟

۴۸

پیراهن گل چاک کشت از درر دامان تازیه

ای ترک گل رخ ، ساغری زان باده گلگون بده

بنده قبارا باز کن ، بزم طرب را ساز کن

در گوش جان آواز کن ، کالدیک اذن فاتیبه

می خور ، که دانامی خورد ؛ زنگ غم از دل میبرد

۱۵۱۵ شاخ طرب می پرورد ، بر کرد کردون دل منده

خوش بگذران و خوش گذر ؛ این روز کی چند کمر

خاصه کنون کامد بس عمر جهانی بر گره

۳۴-۱۴

بر دات رحم کن ، زدست منده

دل بدان چشم نیم مست منده

شیشه در دست می پرست منده

غمزه شوخ یار دل شکست

ساغر لعل را شکست منده

قدح باده را بلبل مرسان

۱۵۲۰ بیش ازین می بمی پرست منده

چشم بر روی زاهدان مفکن

۲۸

دی از بر نگارم نا که رسید. نامه
گفتم که: عشق دلرا باشد علامتی هم
گفتم: کجا خرامی؟ گفتا که: مر سفر را
گفتم: وفام داری؟ گفتا که: آزمو دم
گفتم: وداع ناری؟ اندر برم نگبری؟ ۱۵۲۵
گفتا: بگیر زلفم، گفتم: ملامت آید
فالت: رای فؤادی من هجرك القیامه
فالت: دموع عینی لم تکف بالعلامه؟
فالت: سفر صحیحاً بالخیر و السلاحه
من جرب المجرب حلت به الندامه
فالت: ترید و صلی سرأ و لا کرامه
فالت: الست تدری عشقاً و لا ملامه؟

۱۳-۱۱-۹

عشق را بنیاد بر سودا منه
هر کرا گوشست سخن باوی مگو
گر همی خوامی که جوهر نشکنند
ای نظامی، وقت ازرق پوشیست ۱۵۳۰
رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هر کرا جانست رخت آنجا منه
شیشه زیر پای نابینا منه
این لباس ژنده بر دیبا منه

۳۴-۳۳-۳۱-۱۲

ای که گوی از دلبران بر بوده ای
جوهر کمتر کن، که در خون ریختن
از عملها بی که در دیوان تست
تیر غمزات را چو شکر می خورم
از نظامی استخوانی ماند و بس ۱۵۳۵
خوشرک میران، که خواب آلوده ای
بر فلك هفتاد گام افزوده ای
خویشتن کشتن، مرا فرموده ای
گر چه پیکانش بزهر آلوده ای
هر چه روغن بود ازو پالوده ای

۳۴-۱۲-۱۱-۱۰-۹

دل نبادانی بدادم در کف عیارهای
دلکشایی، جان فزایی، دلبر خونخواره ای
گل: خبی، شکر لبی، سنگین دلی، سیمین بری
سرو قدی، لاله خدی، مشتری رخساره ای

دل فریبی، جان‌ستانی، کج‌سری، عشوه‌دهی

بی‌وفایی، پرجفایی، کین‌کشی، خونخواره‌ای

شوخی چشمی، سرکشی و ناولک‌اندازی، بتی

دلپذیری، زیرکی، مستکبری، هشیاره‌ای

خوش‌نواایی، خوش‌لقایی، خوش‌وصالی، همچو ماه

۱۵۴۰

ماهر رویی، مهوشی، مه‌چهره‌ای، مه‌پاره‌ای

تیز فهمی، دوربینی، دلبری، را مشگری

راست‌طبعی، غم‌کساری، مونسی، دل‌داره‌ای

این دل سی‌پاره را صد پاره باید ساختن

تا بود درد دست هر مه‌پاره‌ای يك پاره‌ای

خرمن عمرم چو شمع از يك نگاه گرم سوخت

دیرصلحی، زودخشمی، ظالمی، خون‌خواره‌ای

شکوه‌ها دارد نظامی زان بت گل‌پیرهن

چون ندارد یادگار از روی او نظاره‌ای

۱۴-۱۱-۱۰-۹

۱۵۴۵

بردوست اگر تو بازیابی

بالله، علیک بالکتابی

باسوز دل و جگر کبابی

بلغه سلام اشتیاقی

از غایت هجر و زخرابی

قل: ان دموعه سبیل

هم ماه منی و هم شهابی

ارحم فی‌الهِجر، یاخلیلی

۳۴-۱۴-۱۱-۱۰-۹-۷

چو اندر حلقه مردان نشستی

بترا کن، دلا، از خود پرستی

۱۵۵۰

چو کردی نوش، فارغ شو ز هستی

شراب شوق خور در جمع مردان

و گر جستی در یاری بیستی

مجویاری ز هر کس اندرین راه

ز بار اضاف جستن هست بیداد ز خود اضاف ده، گر بار هستی
چنان باید که مور از تو نرنجد مکن باینده حق جز درستی
خوری خونابه صدسال اندرین راه همه بادست، اگر يك دل بخستی
رسیدی، ای نظامی، تو بدین جا بت و بت خانه را در هم شکستی

۱۵۵۵

۴۸-۴۴-۲۱-۱۴-۴

شب بی کهست، ای ماه من، مهمان من شوساعتی
هم خانه عشق توام، هم خان من شوساعتی
بنگر بروی زرد من، وز سینه نشان کرد من
تا چند باشی درد من؟ درمان من شوساعتی
ای چشمه حیوان بلب، وی زندگانی راسبب
چون جانم آردی بلب، جانان من شوساعتی
از بهر من در کین مشو، وز شادیم غمگین مشو
در خون من چندین مشو، در جان من شوساعتی

تا کی چو آتش ناختن؟ بر من شرار انداختن؟

۱۵۶۰

در بزم شادی ساختن، ریحان من شوساعتی
ای چتر مه کیسوی تو، طفرای مه بروی تو
ای من غلام روی تو، سلطان من شوساعتی
ای سوسن وای سرو هم، سر سبز چون باغ ارم
بستان نظامی را زغم، بستان من شوساعتی

۱۴-۱۱-۱۰-۹

ای ترک، دگر بار در ناز کشادی وز خر من گل بند قبا باز کشادی
آن راز که پنهان بزبان باتو دلم گفت بك يك همه با غمزه غماز کشادی
مقصود تو چون از همه رسوایی من بود با غمزه غماز چرا راز کشادی؟

۱۵۶۵

بستی در خود بر من ، ازینت چه کشاید؟

چون بهر نظامی در از آغاز کشادی

۱۴-۱۱-۱۰-۹

ندهم من بتو دل ، گرچه بت دلبندی
گرچه من عاجزم اما توستم گماره مباش
ملك جمشید ندارم که ز تو بوسه خرم
چون کلاب از تو بهر انجمنی می کریم
خواندت روشنی دیده و سر مایه عمر
من پروانه صفت را بچراغی نکشند
چون کشادست نظامی ، بتو بر کیسه عمر

دل مارا بیری ، باد گری پیوندی
بامن آن کن که اگر بانو بود پسندی
اینک اینک من و دل ، گر تو بدل خرسندی
تو چو گل بر رخ هر نا کس و کس میخندی ۱۵۷۰
که بر خسار چوماهی و بلب چون قندی
تو چو شمشیر کشی ، رو که سپر افگندی
تو بیک بوسه چو این همه درمی بندی ؟

۴۸-۱۶-۱۴-۱۱-۱۰-۹

باز گرفتی ز سر قاعده دابری
از دل برک کلت نیز چو تنگ شکر
مره چو برهم زنی آه کشد حورعین
رونق اسلام را طره تو بشکند
گر تو بر بر رخ حسن جانب صحرا روی
مذهب دیوانگی عقل کند اختیار
باده چو از ابدی روح شود جرعه دان
باهمه لطف و جمال باهمه خوبی و فر
ناچو نظامی کسی خسته بجران تست

تا شود از عشق تو جان من از دل بری
بسته تو دور کرد زحمت شکر گری ۱۵۷۵
زلف چو در هم کنی شور بر آرد پری
شیوه دیگر منه بر نمط کافری
فتنه شود آفتاب ، ماه شود مشتری
چون تو بیک سونهی سلسله عنبری
ناله کند چنگ و نای ، دیده کند ساغری ۱۵۸۰
هم بتوانی اگر سوی رهی بنگری
بسته میان امید پیش تو در چاکری

۱۴-۴

در خرابات آی ، اگر در سرندازی داوری

با حریفان نرد باز و باده خور در کافری

کافری اسلام باشد گر نجویی عیب باز
 این سخن کی گنجد اندر سمع مرد سرسری؟
 ۱۵۸۵ تا تو باشی او نباشد، رنج خود ضایع مکن
 هر کجا خود را ببینی همچو حلقه بردری
 در گذراز گفت و گوی و بر شکن از جست و جوی
 نادمی در صحبت مردان زجانان بر خوری
 این جهان و آن جهان اسمست و تو موقوف آن
 چون زهر دو بر گذشته عاشقان را سروری

۴۸

در تمنای چون تو دلداری
 نکند هیچ یار با یاری
 نکنی بر مراد من کاری
 ور گلی بدهمت زنی خاری
 آن هجرت چه خورده ام باری؟
 به ازینش بدار بیماری
 آوخ! آوخ! چومن وفا داری
 بامن آن می کنی که در همه عمر
 نزنم بر خلاف تو نفسی
 ۱۵۹۰ کر دلی بخشمت، دهی جگری
 آن وصل تو گر غمی خوردم
 چون نظامی [اسیر عشق تو] شد

۱۳-۱۱-۱۰-۹

از کشته خود چه شرم داری؟
 ای از تو بد و رسو کواری
 زان تر کس خفته خماری
 مادر غم و درد و رنج و خواری
 دائم که درین زمان تو یاری
 عشاق تو، ای-ها، بزاری
 ای عشق تو کرده شهر یاری
 بگذار حیا و شرم ساری
 بنواز مرا، که سو کوارم
 ۱۵۹۵ که که نظری بسوی ما کن
 تو در خوشی، ای صنم، چنین شاد
 مارا تو اگر دمی بیرسی
 روی تو، تبا، چو آفتابست
 یعنی بتو زنده اند عشاق
 ۱۶۰۰

ای دولب بونبات خوزی وی قد تو سرو جو بیاری
بیچاره نظامی از غم هجر در عشق تو بر گزیده خواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دلم بردی و جان در کار داری مگر جای دگر بازار داری؟
نباشد عاشقت هرگز چو من هیچ اگر چه عاشقان بسیار داری
ز زلف و عارض گلرنگ مشکین چرا با خود بلارا یار داری؟
نظامی را چنین باید کزین پس ز وصل خویش برخوردار داری

۱۶۰۵

۴-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۳-۴۴

ختنی جمالی ، ای مه ، حبشی چه نام داری؟
بجز از خطی و خالی ، ز حبش کدام داری؟
حبشی منم ، که در تن همه سوختست خونم
ختنی تویی ، که در بر همه سیم خام داری
حبشیست جعد مویت ، ختنیست رنگ رویت
ز میان این دو کشور بکجا مقام داری؟
حبشی سپید نبود ، ختنی نمک ندارد
تو سپید با حلاوت نمک تمام داری
ز حبش سخن رها کن ، ز ختن علم بر آور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

۱۶۱۰

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۳-۴۴

چو من دیرینه یاری را بغم خوارمی داری
زهی صحبت بنام ایزد ! که نیکویار می داری
مرا در درد من بگذار ، اگر زین درد من یرسی
میر نامم ، درین بیچارگی تیمار می داری

- ترا من دوست می دارم، نو می داری مرادشمن
 من از تو فخر میدارم، نواز من عار می داری
 ۱۶۱۵ بهر رنگی که خواهی شد بهمرنگ تو خواهم شد
- اگر تسبیح می خوانی، و کز زنا می داری
 گر آسان گیرم این غم راه می می آیدت آسان
 و گر دشوار می گیرم، زمن دشوار می داری
 نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
 تو معشوقی، ترا زبید که اورا خوار می داری
 ۱۲-۱۱-۱۰-۹
- درسرت کردم جوان، کز جوانی خوشتری
 چون لمیرم پیش تو؟ کز زندگانی خوشتری
 آفت چشم ودلی، چشمم برویت روشنت
 محنت جان و دلی، کز شادمانی خوشتری
 ۱۶۲۰ نکته ای نیکو چه گویم؟ من ندانم قدر تو
 این قدر دانم بلی، کز هر چه دانی خوشتری
 صلح و جنگت را چه گویم؟ یک بیک شیرین ترست
 مهر خوش باشد ولی نا مهربانی خوشتری
 گوهر عمر نظامی در بهای وصل تست
 کز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری
 ۳۸-۳۴-۳۱-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹
- فرو خوان نامه دردم مگر درمان من سازی
 دل مجروح من بینی، علاج جان من سازی

بفرمانت میان بستم ، طریق عاشق این باشد

نو معشوقی ، روان بود که با فرمان من سازی

گرت گفتم: صبحی کن، شراب از خون من ریزی

۱۶۲۵

ورت گویم: سماعی کن، نواز افغان من سازی

بوصلت عید می سازم و لیکن نیست قربانم

و گر رحمی کنی بر من، مرا قربان من سازی

مگر در بزم هجرانت بیرگ گل نمی ازرم؟

که هر خاری که می بینی: نار افغان من سازی

چو من چشم نظامی را تماشا گاه تو کردم

چه باشد گر خیالت را شبی مهمان من سازی؟

۱۴-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۴-۳۸

این دولت سرمستم هشیار شود روزی

وین بخت گران جانم بیدار شود روزی

ناخفتن این شبه- ضایع نشود دائم

۱۶۳۰

هم صبر کنم گاخر بر کار شود روزی

هم باز کنند این در ، هم روز شود این شب

دلبر نه چنین ماند ، دندار شود روزی

آهسته تر ، ای دشمن، کو دوست شود ما را

و آسوده تر ، ای خصمان ، گویار شود روزی

خصمی ، که بر غم من ، امروز نوا زندش

در چشم عزیز او هم خوار شود روزی

کافر شدم از دستش ، باشد که بدین دستان

زلفش بمیانم بر ، زنار شود روزی

چون عهد نظامی را امروز شکست آن بت

۱۶۳۵

ترسم که ز پیمانش بیزار شود روزی

۱۲-۱۶-۴۱-۴۴

از ماه رفته روزی وز شب گذشته پاسی
 بنشست دوستانه تنها بپیش چشمم
 یارم زدر در آمد، بر کف گرفتگی کاسی
 گداز زلال زطلی، گداز جمال بوسی
 نزدشمنانش بیمی، ترعس هراسی
 می داد ناسحر که حقی بحق شناسی
 ممکن نشد که باشد آن لطف راقیاسی
 آمیخت بانظامی، چون شهیدوشیر باهم

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۴-۲۸

همه شب برین امیدم که : شبیم یارباشی

۱۶۵۰

نه من ونه تو، کر امشب نه بر آن فرارباشی

بنوازشد گر کس همه دیده ای چونر کس

چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی

زده لاف دوستداری ز تو باهزار دشمن

خجلم کنی ز دشمن، توجه دوستدار باشی؟

من ویک جهان مخالف، تو در موافقت زن

زخلاف کس ترسم، چونو سازگار باشی

توجه مرغی؟ آخر، ای جان، که بهمرت آزمایم

نه بدیده صید کردی، نه بدل شکار باشی

همه شهر، چون نظامی، بامید تو ولیکن

۱۶۵۵

نرسد جزا خستان را که تو در کنار باشی

۹-۱۰-۱۱-۱۴

دل بغم تسلیم کردم، من شدم نظارگی

یا زغم سیر آیدم، یا خون شود یک بارگی

شرط مردانست جان در عشق جانان باختن

چون بترك جان بگفتم ، چند از بیچارگی ؟

سخت نا پیداست خونم ، ریخته بر خاك او

زانكه زبنده است ، جانان ، مر ترا خون خوارگی

گویدم هر کس خبر : کز عاشقی پرهیز کن

جنگ سخت آسان نماید بردل نظارگی

دعوی عشق و سلامت ، حاصل امن و امان

۱۶۵۰ کی تواند بود مشت خاك را این یارگی ؟

ای نظامی ، کی رسی در مقصود مقصود خویش ؟

نانها ده يك قدم در عالم آوارگی

۱۴ - ۱۱ - ۹

بستی و کشتی ازان خون خوارگی

دل ز من بردی تو از عیارگی

دستگیری کردی و غم خوارگی

دست من بردی و غم دادی بروی

پس نشستی اندرو نظارگی

آتش از تنگی زدی بر جان من

۱۶۵۵ فتنه ای معشوقگی ، یکبارگی

بوالعجب یاری و انصافی همه

رحم کن بامن درین بیچارگی

چون نظامی بی کس خاك توام

۴

رحمتی آخر بدین بیچارگی

گر بخواهی کشتنم یکبارگی

محنت درویشی و آوارگی ؟

عشق میبایست مارا ، بس نبود

۱۴ - ۱۱ - ۱۰ - ۹

کجایی ، ای خرمن کل ؟ که میوه باغ دلی

کل نبود بدین خوشی ، توز کدام آب و گلی ؟

قسم بجان و سرتو ، که هر که آید بر تو

۱۶۶۰ نمی برد از در تو بجز حکایت خجلی

بجهره در عدنی ، بلب عقیق یمنی
 بخنده میر ختنی ، بیوسه ماه چگلی
 اگر بازردن من خوشی و خون خوردن من
 ز خون طلب کردن من بهر دو عالم بحلی
 مکن ، که غم شاد شود ، امید بر باد شود
 بکوش کازاد شود نظامی از تنگدلی

۳۴

صد یوسف کنعانی در کوی توفربانی
 لعلت بدر افشانی یا قوت تر افشاند ۱۶۶۵
 در کوی تو قربانی صد یوسف کنعانی
 یاقوت تر افشاند لعلت بدر افشانی
 در کشور زیبایی سر دفتر خوبانی
 سر دفتر خوبانی در کشور زیبایی
 گر چشم بگردانی آشوب جهانگردی
 گر چشم بگردانی آشوب جهانگردی
 در کار نظامی کن يك غمزه پنهانی
 در کار نظامی کن يك غمزه پنهانی

۱۴ - ۳

غم تو خجسته بادا ، که غم نیست جاودانی
 غم او ز خرمی به ، تو درین سخن چه گوئی؟ ۱۶۷۰
 ندم چنین غمی را بهزار شادمانی
 زدنش به از نوازش توازین زبان چه دانی؟
 هم آنکه خدمت تو کنم و نمی توانم
 بزبان حال گفتمی که: بخواه وصال از من
 دل من کجا پذیرد عوض تو دیگری را؟
 دگری بماند ، تو بدیگری نمانی

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۸

من آن نیم که تو دیدی ، تو آنی و به از آنی
 ترا فرود جمال و مرا نماند جوانی
 بدردی ، نه بفرمان ، رعایت دل من کن ۱۶۷۵
 نگویمت بچه غایت ، بدان قدر که توانی

مرا شکسته بخوانی ، چرا شکسته نباشم

تم: پنهان که تو دیدی ، دلم چنان که تودانی

تویی خلیل و من آتش ، چرا نمیرم بیشت ؟

من ار بمیرم بیشت ، تو بایدم که بمانی

ز بهر آنکه بینم جمال خوب تو روزی

کنم همیشه چو موسی بخدمت تو شبانی

مگر ز چون تو بهاری لطافتی پند-برد

که هر چه بود بیانم ببرد باد خزان

نظامی از سر دولت کمر پیش تو بندد

۱۶۸۰ که در جبین تو بیند سعادت دوجوانی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۴۴

نه بس کاریست بی تو زندگانی (۱) نه بس عیشیست بی تو شادمانی

بیا، درساز با ما ، بیشتر ز آنک ز تو خوبی شود وز من جوانی

بلی ، یاران ز یاران سیر کردند نه تا این حد ، بدین نا مهربانی

برشوه بر تو خود را می فروشم بخر ، که اززد غلام رایگانی

مخور خون دلم ، کو ناتوانست غم کارم بخور ، گس می توانی ۱۶۸۵

ز تو صد رنج دل دارم ولیکن نگویم قصه ، می دانم که دانی

قضای چرخم افکنده بدین روز که کوشد با فضای آسمانی؟

نظامی بر تو ختم عاشقی کرد که هست این عشق عشق جاودانی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۴۴

ماه نگیرد ، ای صنم ، گر تو شبی وفا کنی

وعدۀ ما بسر بری ، حاجت ما روا کنی

(۱) این غزل در مجموعه ای درموزه بریتانیا که تاریخ ۸۱۳ و ۸۱۴ را دارد نیز هست

روز بروز و شب بشب منتظر عنایتیم ۱۶۹۰
 کز نفس مبارکت درد مرا دوا کنی
 بر در تو بنیم شب چند همی فغان کنم؟
 ای تو بخواب خفته خوش، چاره‌ما کجا کنی؟
 با تو کنم صبحتی، گر تو قبول میکنی
 دفع بالای چشم را اشک زد دل جدا کنی
 درفکنیم چون زهان بر کشیم بر آسمان
 وای برین قبول اگر عاقبتم رها کنی!
 جور ممکن، که دوستم، خاصه غریب شهر تو
 گرتو غریب دشمنی، دوست کشی چرا کنی؟
 وه! که نظامی از غمت سوخته جفای تست ۱۶۹۵
 شرمنداری از خدا، چند برو جفا کنی؟

۳۳-۳۱-۱۲-۱۱-۱۰-۹

هیچ می‌کنجد که فرمانم کنی؟
 نابدن ترمیکند زین آب چشم
 کار دل سهلست، کان در دست تست
 داغ کن، داغم، که صید لاغرم
 چشم بر حلوای لعلت بسته ام
 بر لب ت مهر نظامی مینهم ۱۷۰۰
 درد من بینی و در مانم کنی؟
 غرقه خوناب هجرانم کنی
 جهد کن تا چاره جانم کنی
 زان نمی‌ارزم که قربانم کنی؟
 آن جگر داری که مهمانم بنی؟
 تا بدان خانم سلیمانم کنی

۳۸

خوبی، اربی وفاایی نکنی
 بوسه بستی گرو بنرد وفا
 من بجان دوستی کنم با تو
 با منی، گر جدا یایی نکنی
 بپر، گر دغایی نکنی
 تو بمن آشنایی نکنی

- ۱۷۰۵ غم چه داری وثاق من بکجاست؟
 که تواتر رهنمایی نکنی
 کوبیم: باده خور، بلی هم ازین
 عید بی روستایی نکنی
 ای نظامی، چو بخت باری کرد
 به که بخت آزمایی نکنی
 گر قبول فزل شهت باید
 می خوری، پارسایی نکنی

۱۳-۱۱-۱۰-۹

- در کارمن، نگارا، سر پیش می کنی
 دل می بری و خسته جگر ریش می کنی
 نامی کنی تو ازغم و رنجم همی کنی
 تاباز زلف شعبده را پیش می کنی
 گفتمی که: کم کنیم جفا اندک اندکی
 بازم بغمزه هر نفسی پیش می کنی
 نیکو گمان ز لطف تو بسیار برده ام
 کارم چرا بکام بد اندیش میکنی؟
 با هیچ عاشقی نکند هیچ دلبری
 آنها که با نظامی دل ریش می کنی

۱۳-۱۱-۱۰-۹

- بنا، چون تو مرا با جان فرینی
 چه باشد کردمی با من نشینی؟
 بشب جان مرا کش صبح شامست
 به از ماهی اگر چه بر زمینی
 همیشه من بجان و دل غلامت
 تو چون هرگز بسوی ما نبینی؟
 تو معشوقی؟ ندانم این چه بازیست؟
 من اندر جست و جویت سر نهاده
 که هر دم دیگری بر ما کزینی
 همه عمر نظامی در بیت شد
 تو الحق روز و شب با ما بکینی
 تو در خونریزش اندر کمینی

۳۴-۱۳-۱۱-۱۰-۹

- بر عارضش نکه کن، تا لاله زار بینی
 و ز رشك لاله زارش در سینه خار بینی
 کل در چمن چه جوئی کز غنچه رخ نماید؟
 ۱۷۲۰ در پیش روی او بین تا گل چو خار بینی
 روزی که از دو لعلش افتد طمع بیوسی
 از دور باش چشمش خون در کنار بینی

عمر بست کز غم تو دل بی قرار دارم
 صد سال اگر بجویی با این قرار بینی
 همچون نظامی از خود گامی بیش در نه
 کز هجر وصل یابی ، غم غمگسار بینی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

۱۷۲۵ ای بت یا قوت لب ، کندر تماشا میروی
 ه: چو بلبل در فراق گل بصحرا می روی
 تا شود روی چمن چون عارض گل رنگ تو
 در لطافت در رهش موزون و زیبا می روی
 هر که بیند روی تو فارغ شود از جان و دل
 تو چو راهب بی وفایی، شکل تر سا می روی
 رفتن راهب چو میدانند، ای طاوس شکل
 شد خجل کبک دری ، از بس که رعنا میروی
 فیصر و فغفور گردد بنده ، خاقان چا کرت

چون مثال دلبران چین بیغمما می روی
 ۱۷۳۰ عمر چون نوح و چو قارون از خدا می خواهمت
 همچو یوسف زار گشته بر زلیخا می روی
 ای برادر ، بشنو ، این نظم نظامی را ، مگر
 تا نکیرد چشم زخم از بس که تنهامی روی

۱۲-۱۱-۱۰-۹

عمری گذشت و هیچ بفرمان نمی شوی
 قرآن کلام اوست ، بخوانی و بشنوی
 زین کردهای خویش پشیمان نمی شوی
 لیکن چه سود؟ پیرو قرآن نمیشوی

کَل بایدت همی بکَلستان نمیشوی
 ۱۷۳۵ آخر چه بنده‌ای که بفرمان نمیشوی؟
 یك بار گمی نظاره زندان نمی شوی
 سنکین دلا، توزین همه گریان نمیشوی؟
 جز آنکه گوی حضرت یزدان نمیشوی

در بایدت همی و بدریا نمی روی
 هم انبر و جن و طیر بفرمان امر اوست
 خوانی ز رحمت اندر مسجد نهاده سر
 مادر بگور بردی و مرگ پدر شدت
 شکری بکن، نظامی، ازین خاطر لطیف

۳۸

چاشنی شهد و شکر میدهی
 ۱۷۴۰ راز بدشمن تو بدر میدهی
 ای خنك آنرا که تو بر میدهی!
 وعده چرا سال دگر میدهی؟
 خون جگر هم بجگر میدهی
 از دلم، ای دوست، خبر میدهی
 ۱۷۴۵ داوری اکنون ده، اگر میدهی

روشنی شمس و قمر میدهی
 پرده دریده منم از دوستیت
 نغز درختی و بهارت خوشست
 چونک دهنه ای ضامن بگروزه عمر
 میدهم وعده که: وعده دهم
 گفتمی از جان بتو در خورترم
 هست نظامی ز تو فریاد خواه

۱۴-۲

چندین بخلاف ما چرایی؟
 ای آب حیوة من، کجایی؟
 باشد بضرورت این جدایی
 ای کالج نبودی آشنایی
 ۱۷۵۰ اینست طریق بی وفایی
 کاخر بزیارت من آیی
 هر چند تعرضش نمایی

ای آنکه همه مراد مایی
 از تشنگی تو خاک کشتیم
 امروز جدا مشو، که فردا
 چون آخر کار ما فراقست
 نایی بر من بصد شفاعت
 خود را بکشم ز قهر، روزی
 هرگز نبرد نظامی از تو

۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای حسن تو یك شعله ز انوار خدایی

گر سجده بر نددت همه عشاق سزایی

ای رفته کدایان ترا دعوی شاهی
وی آمده شاهان بدرت بهر کدایی
از دست فراق تو کسی زنده نماندست ۱۷۵۵
پس باز چه پرسی تو که: چونی و کجایی؟
مجنون توام، سلسله زلف خودم نه
باز آر از ین ورطه انگشت نمایی
چون نیست رهی بر تو، چه اندوه و چه شادی؟
چون نیست گریز از تو، چه هملت، چه خدایی؟
اندر طلب عشق تو بودست نظامی
عیش ممکن، ای دوست، که کار بست قضایی

۴۲-۴۱-۱۶

ای در سر هر خاکگی از باد تو سودایی
۱۷۶۰ تو از همه کس فارغ و ندر طلب و صلت
در آتش هر چشمی از آب تو دریایی
عمرم شد و در عالم جای تو نشد پیدا
در کعبه و بت خانه هر کس بتمنایی
در جستن آن گردی کز کوی تو بر خیزد
یانست مرا چشمی، یانست ترا جایی
چون شیفتگان کردم هر روز بصحرایی

۱۴-۱۱-۱۰-۹

از دیر بیرون آمد، پیرا، تو چه فرمایی؟
بسم الله! اگر خواهی، امشب بر ما آیی
با مانفسی بنشین، گر هم نفس مایی
۱۷۶۵ بگذار گران جانی، بگذر ز سبک روحی
پیرانه سر آگاهی گفتا ز سر شوخی:
شب رفت و نمیباید، صحبت چهره فرمایی؟
در هم شده میبینم زلف تو چو حال خود
شاخی ز سر زلفش تشریف چلیبایی
در پهلوی تو رهبان دارند چلیبیا را
کی باشد عاشق را اندیشه رسوایی؟
هم رنگ جماعت شو، بامابسوی بر شو

چون نیست نظامی را از یک نظری زان بیش عیسی صفتی خواهم در ملت ترسایی ۱۷۷۰

۴۸

خبری ده، خبری ده، تو کجایی؟ تو کجایی؟

من غم خواره ترا ام، تو خون خواره کرای؟

بکرم پای برنجان، بوفا دست بر افشان

جگر مرام خور، ای جان، نه جگر گوشه مایی؟

چو بترک تو نگویم، چو وفا از تو نجویم

چو کسی جز تو نجویم، زمن آزرده چرایی؟

ز یم چند دوانی؟ ستم چند رسائی؟

نه مرا نزد تو خوانی، نه تو نزدیک من آبی

خرد، ای دوست، نظامی ز وصال تو بجانی

۱۷۷۵ اگر از وصل نشانی بنظامی بنمایی

۴-۱۲-۴۸

عاشق شده ام بر تو، تدبیر چه فرمایی؟

از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی؟

ناجان و دلم باشد چون جان و دلت جویم

یا من بکنار اتم، یا تو بمیان آیی

هر جا که ترا بینم دست من و زلف تو

دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی

بر دوستیت شهری گشتند مرا دشمن

بر من که کمدر حجت؟ گر هم نونبخشایی

زین سان که منم بی تو دور از تو مبادا کس

۱۷۸۰ نه دسترسی بر تو، نه بی تو شکیمیایی

۱۲-۳

من بنده ترا ام ، تو خداوند کرابی ؟
داور که شود هم تو که خصمی و گواهی
زنهار ! که این بی خبران را نمای
در راه صبا زلف نبینم که گشایی
دایم زده باشدره تو چون تو در آبی

مشتاق جمال توام ، ای دوست کجایی ؟
بر روی و لب تو دو گوا چشم تو دارم
روی که نخواهم که تو در آینه بینی
مشکی تو ، صبا محرم را ز تو نباشد
۱۷۸۵ آبی که جگر تر کند از چشم من آید

۱۲-۱۱-۱۰-۹

طریق گفت و گویی را نشایی
نیابی از محبت آشنایی
نباشد کم ، ندای کن ، ندایی
چو نوسر مستزین جانب بر آبی
چه می دانی حدیث پشت پایی ؟
شوی شهمات و ازدعوی بر آبی
دلی سوزان ز بهر روشنایی
کل صد برک دارد بی نوایی
گدایی کن ، گدایی کن گدایی

نگیری تا تو از هستی جدایی
نگردی تا بکل بیگانه از خویش
توداری شیر پرورده چود پوست
خبرها یابی از اسرار خلوت
۱۷۹۶ بیگجا کی توان کارنوی کرد ؟
عروس معنی آنکه رخ نماید
طریقت چیست ؟ ارخندان چوشمی
چوسوسن ده زبان بگشاوبر گوی
نظامی وار اگر شاهیت باید

۱۲-۴

درشان تو آمدست گویی
کینست زکوة خو برویی
آنجا که نیابی اربجویی
تا دست بخون من نشویی
نه نیک دلی ، نه نیک خویی
باشاه قزل چه نکته گویی ؟

۱۷۹۵ جانا ، همه آیت نکویی
بنواز مرا بیک دو بوسه
گفتم که دلم کجاست ؟ او گفت
ریزم بشفاعت آب چشمی
با تو بچه دل زید نظامی ؟
کر پرسدت از نوازش تو
۱۸۰۰

۴۸-۱۴-۱۱-۱۰-۹

ترکی مرا خون می خورد، ای ترک خون خوار آن نویی

یاری مرا دل می برد، ای یار دلدار، آن نویی

صبحی ز مه شب خیزتر، روزی ز شب خون ریزتر

بازارش از گل تیزتر، ای نیز بازار، آن نویی

شمعی ز مه افروخته، پروانه را پر سوخته

رفتار کبک آموخته، ای نیز رفتار، آن نویی

فندی، طبرزد پاره ای، عاشق کشی، خون خواره ای

لاله صفت رخساره ای، ای لاله رخسار، آن نویی

شیرین دهانی چون رطب، نازک میانی چون قصب

۱۸۰۵ پوشیده کاری بوالعجب، ای بوالعجب کار، آن نویی

مرغی چو دولت خوش نوا، کرده نظامی را رها

یاری ز عالم بی وفا، ای بی وفا یار، آن نویی

مقطعات و آیات پراکنده

۱۱-۱۰-۹

ابلیس پیش آمد موسی کلیم را	روزی بکرم گاهان رفتن پیاده‌ای
بر سر سجاده کرده مرقع کلیم را	مانند زاهدی که رود سوی صومعه
ای از بزرگ یافته ملک جحیم را	گفتش نصیحتی که زاغیا بوالفضول
کشتی چرا تو درخور خلد نعیم را	تو خازن بهشت بدی و امین ملک
کردی تباہ یکسر عهد قدیم را؟	با آدم صفی تو چه دیدی مخالفت
بشنو زمن بگویم بهر کریم را	دادش جواب شافی کای موسی کلیم
اندازه کس نداند علم علیم را	کردم هر آنچه خرامت، نکردم هر آنچه گفت

۱۸۱۰

۴۴

رفقی و شکست و محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

۴۴

دشمن قوی و کوار دل من تزلزلست ۱۸۱۵
دردی که بی دواست علاجش تحملست

۴۴

هر گل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامنش آویز، که با وی خبری هست

۱۲-۱۱-۹

دامن آلوده اگر خود همه حکمت کوید
کفتن نیک و راهم، که بدان بد نشوند

مرد پاکیزه روی گر بنشیند خاموش

همه از سیرت زیبایش نصیحت شنوند

۴۴

خواهم که بآن تازه گل از راه نصیحت

کوبند که با هر خس و خاری ننشینند

اما بطریقی که ز ما خاک نشینان

۱۸۲۰ بر دامن او هیچ غباری ننشیند

۴۴

از خراب تن نگردد روح دانا خاکسار

مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار

۱۴-۱۱-۱۰-۹

روزی بسر گور جوانی برسیدم صد نعره و فریاد از آن گور شنیدم

گفتم که: چرانالی، ای شاه جوانان؟ گفتا که: جوان مردم، پییری نرسیدم

۴۴

همدمی می گفت با من دی در انهای سخن

کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب

۱۸۲۵ هم با استعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع کهر زایت چرا کردست قطع

چون مسیحا رشته پیوند از ابنای زمان؟

عمر در کنج نجر دمکندران دیگر، که هست

عشرت آباد تاهل خانه امن و امان

گفتمش کای شمع رایت چشم جان را نور بخش

وی خرد با گوهر ذات به معنی تو امان

آنچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهیست
 آری، از نیکان نباشد جز نیکوخواهی گمان
 لیک اندر مذهب آزادگان کوی عشق
 ۱۸۳۰
 نتوان چون سرو بودن سرفراز و شادمان
 حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
 چند روزی کندین باغیم چون گل میهمان
 وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی
 روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت راضمان
 لیک با او شمع صحبت در نمی گیرد، از انک
 من سخن از آسمان می گویم، او از ریمان

۱۴-۱۱-۱۰-۹

کدایان بینی اندر روز محشر (۱)
 ۱۸۳۵ همه را بینی از فر عبادت
 بتخت ملک همچون پادشاهان
 تو کفتی آفتابانند و ماهان

۴۴-۴۹-۴۰

شب بتهایی بکوه دوست بدنامان روند
 نیک نامان را مسلم نیست تنها آمدن

۴۴

بحوالی دو چشمت حشم بلانشسته
 چوقبیله گردلیلی همه جا بجانسته

۴۴

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور
 سی یاره کلام و حدیث پیمبری
 هم نسخه ای سه چار ز علمی که نافعست
 در دین، نه لغو بوعلی و ژاژ انوری

تاریک کلبه ای، که پی روشنی آن

۱۸۴۰

بیهوده منتی نهد شمع خاوری

با یک دوهم نشین که نیرزد بنیم جو

در پیش ملک همشان ملک سنجری

زین مردمان، که دیو ازیشان حذر کند

در گوشه ای نهان شده، بنشسته چون پری

این آن سعادتست، که بروی حسد برد

آب حیات و رونق ملک سکندری

۴۴-۹۸

۱۸۴۵

نبی شناسم و آنکه علی و آل علی

برون نهاده قدم از حدود محتملی

بری کتاب کمالش ز نکتۀ جدلی

حسود را، که کند نقد بوته دغلی

ز بعد معرفت کرد کار لم یزلی

خداست آنکه تعقل نمودن کنهش

نبیست آنکه بود در مدارس تحقیق

علیست آنکه گدازد ز برق لامعه تیغ

۴

۱۸۵۰

ندیدم به ز خاموشی خصالی

ولیکن هر مقامی را مقالی

که باشد نفس انسان را کمالی

که خاطر را بود دفع ملالی

نگردد هرگز از حالی بحالی

نظر کردم بچشم رای و تدبیر (۱)

نگویم لب ببند و دیده بردوز

زمانی بحث علم و درس تفزیز

زمانی شعر و شطرنج و حکایت

خداست آنکه ذات بی شبیدش

۴۴

بدل بودم که خاقانی در یغا گوی من گردد

در یغا! زانکه من گشتم در یغا گوی خاقانی

رباعیات

۱۴-۴

ای قد تو ساخته سر افزای را
چشم تو نشسته ناولك اندازی را
خون باد دلم، کورسن زلف تو دید
و آنکاه میان نبست جان بازی را ۱۸۵۵

۳۴-۳۱-۱۴-۱۱-۹

جان عود بود همیشه در مجمر ما
خونریز بود مدام در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از بر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سرما

۱۴

خورشید رخا، پرده عراقیست مخسب
دور تو، نگر، در کف ساقیست، مخسب
فارغ منشین، که صبح دورست و شراب
در شیشه و در قرابه باقیست، مخسب

۳۴-۳۱-۱۴-۱۱-۹

زین گونه که حال ناپسندیده ماست ۱۸۶۰
و صل تو بکیقباد و خسرو نرسد
حسن رخ تو چه لایق دیده ماست؟
سوداست که در دماغ شوریده ماست

۴

کشت طربم زا برغم نم خوردست
عیشم ز عناقفای محکم خوردست
شادان بیچه باشم؟ که ندارم شادی
غم چون نخورم؟ که خون من غم خوردست

۱۴-۴

ز انعام تو بر ما اثری باید و نیست
در رنج توام مشارکت هست عیان ۱۸۶۵
در کار دعا کو نظری باید و نیست
از راحت تو هم قدری باید و نیست

۳۲-۱۴-۵

چون نیست امید عمرم از شام بجاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت
باری همه تخم نیکو بی باید کاشت
باری دل دوستان نگه باید داشت

۱۴-۱۱-۹

ره پیمودیم و کار رانندیم و گذشت
زان جنس که وا نموده ایم آوا کو؟
دامن ز زمانه بر فشانندیم و گذشت
زین نقد که داشتیم و مانندیم و گذشت

۴۴

ده بار زنه، سپهر و از هشت بهشت
کز پنج حواس و چارار کان و سه روح
هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت
۱۸۷۰ ایزد بدو عالم تو یک کس نسرشت

۴۴-۳۲-۴۰-۱۴

آنرا که غمی بود، که نتواند گفت
این طرفه کلیست، کاز زباغ ووشکفت
غم از دل خود بگفت نتواند رفت
نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت

۴۴-۴۱-۱۶-۱۱-۹

ای دیده، ندیده ای که جانان می رفت؟
دل دامن جان گرفت و جان دامن دل
بر گریه من چگونه خندان می رفت؟
او بر همه آستین فشانان می رفت
۱۸۷۵

۴

تا شربت عاشقی چشیدم ز غمت
قصه چه کنم؟ بجان رسیدم ز غمت
هر بد که گمان بری کشیدم ز غمت
آن به که نگویم که چه دیدم ز غمت

۴۴-۴۰-۱۶-۱۴

آن دانه در، ای صنم حور نتراد
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد
کز درج تو بر بود زمانه، بکه داد؟
بممود بدو که: در چنین باید زاد

۴

گفتم: سختم با تو عیاری بدهاد
گفتا که: ازین دعا غرض چیست ترا؟
در عشق تو ایزدم قراری بدهاد
۸۸۰ گفتم: وصلت، گفت که: آری بدهاد

۱۲-۱۱-۱۰-۹

تا این دل من کرد بلامی گردد
 دیوانه دلی دارم، شوریده و مست
 کرد در یار بی وفا می گردد
 دیوانه چه داند که کجا می گردد ؟

۳۴

خطت بسرا پرده مه می گردد
 ما را خجل و دروغزن می گفتی ۱۸۸۵
 بازار تکبرت تبه می گردد
 پیداست که روی که سیه می گردد

۴

چون دست نگار من بکل پیوند
 پیرامن رخ زدست در مقنعه کل
 جامیست بلورین که بمل پیوند
 یعنی همه جزوها بکل پیوند

۱۰

امشب شب وصالست و عس می گردد
 شهباز طرب باش ، که شاهین فنا
 برزن نفسی خوش ، که نفس می گردد
 یکمرغ بقا را چو مکس می گردد

۱۲-۱۱-۱۰-۹

تن را بره فقر فنا باید کرد
 برعادت زه بگوشه ای باید ساخت ۱۸۹۰
 با محنت این راه وفا باید کرد
 دل را هدف تیر بلا باید کرد

۱۲-۱۱-۹

من سوخته ام ، کباب نتوانم خورد
 در مجلس شه تنگ شرابی مستست
 بی دوست چه می؟ که آب نتوانم خورد
 من مرد تنگ شراب نتوانم خورد

۱۲-۱۱-۹

امشب شب وصالست ، عس می گیرد
 شهباز طرب باش ، که شاهین فنا ۱۸۹۵
 برزن نفسی خوش ، که نفس می گیرد
 سیمرغ بقا را چو مکس می گیرد

۳۴-۱۲

گر غره بهمیری تبهی بر خیزد
 بیداد مکن ، که گرمی بازاریت
 وین روز جوانی بشبی بر خیزد
 از زیر لبی بیادبی بر خیزد

۱۳ - ۱۱ - ۹

مستان، که برایشان شرابی برسد
در مجلس ایشان بهوس می آیم
وز مطبخ دردشان کبابی برسد
باشد که نصیب من جلابی برسد

۴

گیرم که گرفته ای کم ، اینت رسد
اینم نرسد که : من بمیرم ز غمت
ورزان نخوری ، بتا ، غم ، اینت رسد ۱۹۰۰
ار تو نایبی بماتم ، اینت رسد

۱۳-۱۱-۹

عنقا چو بود ، زخمه جرس را نرسد
فی الجملة که اینجمله همیدانی چیست
طاوس بود ، جلوه مگس را نرسد
هستی بجز از خدای کس را نرسد

۴۴-۴۴-۱۳

عدلست که بنیاد ظفر ها باشد
جودست که پرده دار هر عیب بود
ظاهمت که موجب ضرر ها باشد
بختست که سرپوش هنرها باشد ۱۹۰۵

۱۳-۱۱-۹

داند همه کس که از هدایت باشد
گیرم که ترا از زن و فرزند خوشست
کاغاز همه سوی نهایت باشد
چون در نگری همه حکایت باشد

۴۴

گویند : مرو در پی آن سرو بلند
بی فایده پندم مده ، ای دانشمند
انگشت نمای خلق عالم تا چند ؟
من خود نروم که می برندم بکمند

۱۳ - ۱۱ - ۱۰ - ۹

ما مست نکشتیم و بکف جام بماند
یاران چوبیک شراب مجلس خفتند
دیگ هوس عشق بدل خام بماند
هر جا که چومن بودخم آشام بماند ۱۹۱۰

۱۳

در خوشه مگرسر کشییی می دیدند
هم پوست ازو بچوب بیرون کردند
زان روی بعاقبت سرش بیریدند
هم بر سرش آسیا بگردانیدند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

گر آه کنم، دوست ز من آه کند
 پیوسته ازین روز همی ترسیدم : ۱۹۱۵
 در صبر کنم دیده بچه راه کند
 دلخواه مرا بکام بدخواه کند

۹-۱۱-۱۲

زان کی گویم که لغوهای گویند؟
 نتوان بحدیث دشمن از دوست برید
 دشنام و دروغ و ناسزا می گویند.
 با دوست بریم عمر، تا می گویند

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دردا! که ز خدمت جدا خواهم بود
 تا ظن نبری که بشکنم عهد ترا
 اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
 در عهد تو من زنده کجا خواهم بود؟

۴

بیداد مکن بر آن که مست تو بود
 در آینه بین، اگر نه از دست شوی ۱۹۲۰
 وز راه وفا مهر پرست تو بود
 آنکه دانم که حق بدست تو بود

۹-۱۰-۱۱-۱۲

از آتش عشق تو تبم می آید
 دزدیده رخت بدیدم، ای جان جهان
 جانم ز غم تو بر لبم می آید
 آن روز نمردم، عجبم می آید

۳۴

این گل ز بر هم نفسی می آید
 پیوسته از آن روی کنم همدیش ۱۹۲۵
 شادی بدلم از و بسی می آید
 کز رنگ ویم بوی کسی می آید

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

از هر چه خورد مرد شراب اولی تر
 عالم چو خرابست و درو جایی نیست
 در بته که ها با ده ناب اولی تر
 در جای خراب هم خراب اولی تر

۹-۱۱-۱۲

در راه وفایش تن و جان را در باز
 رخت امل از هر دو جهان بیرون بر
 مال و زروسیم و خانمان را در باز
 فارغ بنشین، هر دو جهان را در باز

۳۴-۱۶-۱۲-۱۱-۹

بار غم تو فلک نسنجد هر کز
از شوق نواعشقان چنان جان بدهند
۱۹۳۰ وز جور تو هیچ دل نرنجد هر کز
کان جا ملک الموت نکنجد هر کز

۱۲-۱۱-۹

از آتش فقر دولت و جاه بسوز
خوامی که ز اندیشه بمانی آزاد
طبل و علم و خیمه و خرگاه بسوز
یک آه بزین، لشکر و بنگاه بسوز

۱۲-۱۱-۹

چونی ز لب شکر آب آلودش؟
هیئات! بنفشه را تر و تازه نگر
۱۹۳۵ وز نر کس پر خمار خواب آلودش؟
سر برزده از آتش آب آلودش

۴۴-۴۱

بر خیز و بیا که حجره پرداخته ام
با ما بشرابی و کبابی در ساز
وز بهر تو مجلسی بیفراخته ام
کین هر دوز دیده و زدل ساخته ام

۱۶-۱۲-۱۱-۹

ای مانده تو آنجا، من این جا زارم
بر روی زمین صورت تو بنگارم
کس نیست بجز خیال تو غم خوارم
بس دیده بر آن خاک نهم، خون بارم

۴

گیرم که مسیحی، دم تو چند خورم؟
من عنذر تو و تو جرم من چند نهی؟
۱۹۴۰ زخم از قبل مرهم تو چند خورم؟
تو خون من و من غم تو چند خورم؟

۴۴-۴۱-۱۲-۱۱-۹

ای رفته زمن، کجاست جویم؟ چه کنم؟
دائم که ترا بیش نخواهم دیدن
غمهای ترا پیش که گویم؟ چه کنم؟
از خون جگر دیده نشویم چه کنم؟

۱۲-۱۱-۱۰-۹

در دور محیط کنبد سبز کلیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا
۱۹۴۵ سر گشته چو پر کار دویدم مقیم
یک یار موافق بدوادم در تسلیم

۱۶

شایدیم که يك دم دم بی غم نزدیم
 خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
 بی شعله آه لب ز هم نكشودیم
 بی قطره اشك چشم بر هم نزدیم

۱۶

ما جامه نمازی بسر خم کردیم
 از خاك خرابات نیمم کردیم
 شاید که درین بتکده ها دریایم
 آن بار که در صومعها کم کردیم

۱۴-۱۰-۹

۱۹۵۰ وقتست کنون که ترك عزلت سازیم
 چشم از بدو نيك خلق پیش اندازیم
 تا آخر کار خویش معلوم کنیم
 و آنکه بحدیث دیگران پردازیم

۱۴-۱۱-۱۰-۹

رفتم بسر کور شهنشاه یمن
 شه دست برون کرد و بمن داد کفن
 گفتا که: ازین سخاوتم عیب مکن
 کز دار فنا همین رسیدست بمن

۱۶

۱۹۵۵ یارب، که ز خواب ناز بیدارش کن
 وز مستی جام حسن هشیارش کن
 یا بی خبرم کن که ندانم خود را
 یا آنکه ز حال من خبر دارش کن

۴

گفتم که: دل مرا جگر سفت مکن
 بوسی بده و با جگرم جفت مکن
 خوشتر چه از آن که او بتسلیم و بشرم
 میداشت دهن پیش و میگفت: مکن!

۱۴-۱۱-۱۰-۹

این جا که کنند مال و زر بر دامن
 جان در کف او سپار و زر در دامن
 بحر غم عشق را بجایست کنار
 کان جا نرسد زورق هر تر دامن

۱۶-۵

۱۹۶۰ ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون

می گویم و می آیمش از عهده برون

رومشك ، ولی نرفته در نافه هنوز

زلفت خونی که آید از نافه برون

۱۴-۱۱-۱۰-۹

رخسار تو مشکست و سرزلف تو خون

من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ مشك ، ولی نامده در نافه هنوز

خون زلف ، ولی آمده از نافه برون

۱۴-۱۱-۱۰-۹

ای گشته کلیم من سیاه از غم تو پشتم چو کمان گشته دوتاه از غم تو

بشکست مرا بار فراق چندان تا سر شده بی سر و کلاه از غم تو ۱۹۶۵

۱۴-۱۱-۱۰-۹

آن بت ، که همیشه بارخ زردم ازو در مانم نیست ، هست این دردم ازو

در رهگذری دوش بری بر من زد المنة لله که بری خوردم ازو

۳۴

ای باد ، حدیث من نهانش می گو سوز دل من بصد زبانش می گو

اما نه بدان سان که مالالش کبیرد می گو سخنی و در میانش می گو

۳۴-۳۱-۱۶-۱۰-۹

ای روی تو در حسن چو بر کردون ۵۰ زلفین تو بر رخت چو بر توبه کنه ۱۹۷۰

بر عارض آفتاب آن خط سیه کوبی که بچین زد سیه زنگ سیه

۱۴-۱۱-۱۰-۹

درویش ز خستگی چو بردارد آم نی ملک جهان ماند و نی دولت شاه

بارفتن نیستی چو درویش خوشست از هستی شه زنده کند تاج و کلاه

۴

من بودم دوش و عشرتی آهسته با تازه گللی کرد برو نشسته

زلفی چو رسن بگردن اندر بسته وین کردن از ان رسن بمویی بسته ۱۹۷۵

۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹

ای کاش! که مردم آن صنم دیدندی (۱)
 زان بیدل و بی قرار گردیدندی
 نا حالت ما را پسندیدندی
 بر کربۀ عاشقان نخندیدندی

۴۴-۴۱-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹

بیچاره دلی که او ندارد یاری
 این يك دوسه دم را که بجان نتوان یافت
 بی یاری و بی کیست مشکل کاری
 کرد دل داری ، مدار بی دلداری

۴۴-۴۱-۱۶-۱۲-۱۱-۱۰-۹

۱۹۸۰ چون نیست درین جهان مرا دلداری
 میگیریم و می نویسم از خون جگر
 جز کشتن بیهوده ندارم کاری
 احوال دل خویش بهر دیواری

۴۴-۴۲-۴۱-۴۰-۱۲-۱۱-۱۰-۹

گر آه کشم ، کیجاست فریادرسی؟
 بر یاد تومی زخم بهر دم نفسی
 و رصبر کنم عمر نماندست بسی
 کس را ندهد خدای - و دای کسی!

۴

۱۹۸۵ نی گفت که: پای در کلم بود بسی
 نغزخم گران بخوردم از دست کسی؟
 وانگه بپریدند سرم در هوسی
 معذورم اگر بنالم از دل نفسی

۱۲

گردل دهم کز تو شکایت کنمی
 گرفته دری نباشد ، اندر حق تو
 دانی که شکایت بچه غایت کنمی؟
 زانها که تو کرده ای حکایت کنمی

۱۴-۱۱-۱۰

درویش دلا ، تو چه شوی در تک و پوی؟
 سودی نکند موی سر افکندن تو
 از نیک و بد زمانه بر تافته روی
 تا در تو گره بود همی يك سر موی

فهرست نامهای گسان و نسبت‌ها

	آ	
آلانیان ۳۴-۳۶، ۳۸، ۵۱، ۵۶	آ	آشی : ۱۱۰
آلب ارسلان : ۴۳		آتکینسن (ج) : ۱۴۰
آل زیار : ۱۲۶		آخوندوف (میرزا محمد) : ۱۴۱
آل سامان : ۱۸۱		آدم : ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۸ - ۲۱۹
آل سلجوق : ۱۲۲، ۱۲۷		۲۴۵، ۳۴۷
آل عثمان : ۱۰۹		آدم صفی : ۳۴۷
آل علی : ۳۴۹		آدمی : ۱۸، ۲۴۳، ۲۶۴
آل کرت : ۱۰۹		آدی‌کول قزاقی الاصل قراباغی (میرزا) : ۱۱۷
آلکساندریسکورنوس : ۱۰۵		آذرافغهانلی : ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۷
آلانی : ۱۴۰-۱۴۱		آذربایجانلی : ۱۴۸
آلسانیا : ۴۹		آذری اصفهانلی (شیخ) : ۱۷۹
آتوکولسکی (ایوان) : ۱۴۴		آذری طوسی : ۱۰۹
آهی : ۷۹، ۱۹۸		آرزو (سراج‌الدین علی‌خان) : ۱۳۸
		آرق : ۷۰
ابغازیان : ۲۸		آزاد بلگرامی (میرفلامعلی) : ۷۱، ۱۱۰
ابراهیم ادهم صفوی کاشانی : ۱۳۷		۱۶۵، ۱۸۳
ابراهیم تنوی : ۲۰۵		آزر : ۲۳۱، ۲۵۱
ابلیس : ۲۲۳، ۲۸۶، ۳۴۴		آشوب تورانی : ۱۸۹
ابن الاثیر : ۴۶-۴۷، ۵۶، ۶۳		آصف : ۱۹۸
ابن الجوزی : ۱۹۵		آصفی هروی : ۱۳۶
ابن اللقیه : ۳۹		آفاق : ۱۲
ابن الفوطی : ۶۹-۷۰		آفاخان کرمانی (میرزا) : ۱۱۰
ابن الکلبی : ۵۸		آن سنقر احمد یلی : ۳۰
ابن بی‌بی : ۱۹۷، ۲۰۶-۲۰۷		آن سنقری : ۱۰۲
ابن حسام هروی : ۱۰۹		آن سنقریان : ۲۸، ۳۰
ابن حسن (سید بن حسن) : ۱۳۸		آلانی : ۳۵

- ابوبکر بن محمد (نصرۃ الدین) : ۸۷، ۴۴
 ابوبکر بن محمد بن محمود بن ملکشاہ
 (نصرۃ الدین) : ۲۳۳
 ابوبکر طغانشاہ بن مؤیدای ابہ (ضمدالدولہ) : ۲۹
 ابوجعفر محمد جہان بہلوان (شمس الدین) : ۲۵
 ایوزکریای قزوینی : ۱۹۶
 ابوشجاع محمد بن ملکشاہ (غیاث الدین) : ۱۲۶
 ابوشکور بلخی : ۱۰۸، ۱۰۰، ۷۸، ۷۴
 ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق
 (رکن الدین) : ۱۲۵
 ابوطالب کمال سیرمی : ۲۵
 ابوطاھر خاتونی : ۱۰۷
 ابوطاھر محمد بن علی بن موسی طوسی : ۱۰۷-۱۰۶
 ابوعلی حسن (نظام الملک) : ۶۹
 ابوعلی مسکویہ : ۱۹۸، ۶۱، ۵۹
 ابومحمد الیاس بن یوسف : ۱۷۶
 ابومحمد بن ابی یوسف : ۲۰۱
 ابومحمد بن ابی یوسف مؤید : ۱۵۴
 ابومحمد بن یوسف : ۲۰۱، ۱۸۴
 ابومحمد بن یوسف بن مؤید : ۱۶۴، ۱۷۵
 ابومحمد نظام الدین احمد بن یوسف : ۱۷۶
 ابومحمد نظامی : ۱۵۸، ۱۵۴، ۶۴، ۲، ۱۶۷، ۱۷۰
 ۲۰۱، ۱۹۷-۱۹۵، ۱۷۲، ۱۷۰
 ابومنصور ثمالی : ۱۹۸
 ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی (مجد الدین) :
 ۷۰، ۶۹
 ابونصر بن محمد کندری (حمید الملک) : ۱۲۵
 ابونصر فرامی : ۱۰۷
 ابی فرج زنجانی : ۱۶۸
 اتابیکان آذربایجان : ۲۵-۲۶، ۳۶، ۳۹، ۶۹
 ۸۱-۸۲، ۲۰۲
 اتابیکان یزد : ۲۹
 احمد : ۲۵۲، ۱۶۳، ۸۷
 احمد (کبیر الدین) : ۲۳
- ابن حوقل : ۳۸-۳۹، ۴۲، ۵۶
 ابن خرداذبہ : ۵۹، ۴۶
 ابن خطیب : ۱۳۳
 ابن دولہ : ۵۹
 ابن قتیبہ : ۱۹۹
 ابن مسکویہ : ۱۹۸، ۶۱، ۵۹
 ابن مقلہ : ۲۵۶
 ابن نباتہ : ۱۹۸
 ابن ندیم : ۱۹۹
 ابن ہانی : ۲۵۶
 ابن یسین : ۱۸۵
 ابو احمد نظام الدین گنجوی : ۱۶۵
 ابو الیاس وادشاہور بن فضل بن محمد بن شداد : ۴۳
 ابو العاصم عبدالعلیم عاصم : ۶۳۷
 ابو الاملاء گنجوی : ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۴
 ۱۳۶، ۱۶۹
 ابو الفتح دواہی (حکیم) : ۱۳۶
 ابو الفتح عباس شاہ : ۱۶۳
 ابو الفتح مظفر (عمید) : ۱۲۵، ۱۲۷
 ابو الفرج زنجانی (اخی) : ۱۷۴، ۲۱
 ابو الفیض فیضی : ۱۳۶
 ابو الفوارس طغانشاہ بن الپ ارسلان
 (شمس الدولہ) : ۲۹
 ابو القاسم بن ابو حامد نصر بلیانی کازرونی :
 ۱۶۶، ۲۱۷
 ابوالمظفر ر. اخستان
 ابوالمظفر اخستان بن منوچہر (جلال الدین) :
 ۲۸، ۲
 ابوالمظفر ارسلانشاہ بن طغرل : ۲۶
 ابوالمہجرا ر. منوچہر
 ابوبکر : ۲۲۹، ۹۲
 ابوبکر (نصرۃ الدین) : ۲۵، ۹۲، ۲۰۰
 ابوبکر (اتابیک) : ۱۹۱۵
 ابوبکر بن جہان بہلوان : ۲۶

اردسطو: ۱۴۷	احمد الیاس بن ابویوسف بن المؤید المطرزی
ارسلان (شاه): ۲۶۲، ۳۲	(نظام الدین): ۱۷۴
ارسلان ابا (خاص بک نصره الدین): ۳۰	احمد بن الیاس بن ابی یوسف: ۲۰۱
ارسلان بن طغرل: ۲۵	احمد بن الیاس بن یوسف بن مؤید: ۲۰۱
ارسلان سلحوقی: ۸۰	احمد بن کرب ارسلان: ۳۰
ارسلانشاه بن طغرل (ابوالمظفر): ۲۶	احمد بن محمود بن هلی نظامی (مجدالدین ابونصر):
ارغوان زاده: ۵۱	۷۰-۹
ارمی: ۳۴-۴۱، ۴۳-۴۵، ۴۹-۵۰، ۵۲، ۵۰	احمد بن یوسف: ۲۰۱
۲۸۵، ۵۹، ۵۶، ۵۴	احمد بن یوسف بن مؤید (نظام الدین): ۲، ۵۸
ارمنیان: ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۵	احمد تبریزی: ۱۰۹
ارویابی: ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۹	احمد جام ژنده بیل: ۲۷۰
ارویابیان: ۱۳۹-۱۴۰	احمد رفعت: ۲۰۵
ازبک: ۴۷	احمد علی احمد (مولوی آقا): ۱۳۷، ۱۷۵
ازرقی هروی: ۲۹	۲۱۷، ۱۸۴
اسپر نکر (داکتر): ۱۷۶، ۱۷۸	احمد غفاری (قاضی): ۲۱۶
استخری: ۳۵، ۴۶	احمد کنجوی (امیر): ۱۳۳
استفانوس اربلیان: ۳۴، ۵۰	احمد مرسل: ۲۵۱
استفانوس شاهومیان: ۵۵	احمدی: ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۷
استودی (ج.ا.): ۱۴۶	احمد یلیان: ۲۹
اسحق بن منکوجک: ۲۸	اختشان: ۹۵
استغان: ۹۵	اختشان: ۹۵
اسدالله خان غالب دهلوی: ۱۳۷	اختشان بن منوچهر شرور (شاه جلال الدین
اسد بن یزید: ۳۷	ابوالمظفر): ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۹۵، ۱۰۰، ۱۱۲،
اسدی طوسی: ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۸، ۱۳۶	۱۱۵-۱۱۶، ۱۴۸، ۱۹۸، ۳۱۹، ۳۳۴
اسعد احترابادی کرگانی (فخر الدین): ۱۲۲	اخو زنجانی: ۱۷۳
اسفندیار: ۲۳۴	اخو فرج زنجانی: ۲۰-۲۱
اسکندریک منشی: ۴۹، ۶۶	ادهم: ۱۹۷-۱۹۸
اسکندر ذوالقرنین: ۱۰۵	ادهم صفوی کاشانی (ابراهیم): ۱۳۷
اسکندر مقدونی: ۲۱-۲۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰	ارانشاه: ۳۶-۳۷
۱۱۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۵۰	اران شاهیک: ۳۶-۳۷
اسمعیل: ۳۱۶	ارانی: ۳۵، ۴۳
اسمعیل اول (شاه): ۴۸، ۱۰۹	ارتودوکس یونانی: ۴۲
اسیر شهرستانی اصلهانی (جلال): ۱۳۷	اردمان (فرانسوا): ۱۳۹

- انوری (حکیم اوحدالدین): ۱۳۴، ۱۸۱، ۱۸۶-۱۸۷
 ۳۴۸، ۲۰۷، ۱۸۷
 اوحدی کاشانی (تقی الدین): ۲-۳
 اوحدی مراغی: ۱۰۱
 اورانوسکی (ای): ۱۴۴
 اویس: ۲-۳، ۹۴، ۲۰۲
 اویس قرنی: ۳
 اویسی: ۲۰
 ایاز: ۲۶۹، ۲۸۶
 ایرانشاه: ۳۶، ۳۸
 ایرانی: ۳۶، ۵۰، ۶۰، ۱۴۱
 ایرانیان: ۳۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۲۱
 ایرانی نژاد: ۱۰۶
 ایلدگر (شمس الدین): ۲۵، ۸۲، ۱۴۷
 ایوانف (س): ۱۴۴
- ب**
- بابک خرم دین: ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۶۲
 بابایف (ف): ۱۴۵
 باخر (دکتر ویلهام): ۱، ۱۴۱
 بادل (محمدرقیع خان): ۱۱۰
 بارتولد: ۴۵-۴۶، ۴۸-۴۹، ۵۵
 باطنیان: ۶
 باقری کاشانی خرد: ۱۳۷
 باکی خانوف: ۱۶۹
 بیچناکی: ۵۲
 بخاری: ۱۰۳-۱۰۴
 بدخشانی: ۳۰۴
 بدرعلی: ۱۳۹
 براق: ۲۴۷
 برادن (ادوارد ج.): ۱۴۶، ۲۱۵
 برنلس (ا): ۱۴۴-۱۴۶
 برلاس: ۶۰
 بروسه: ۵۰، ۵۵
 بطریق اران: ۳۶، ۴۳
- اسیری: ۱۰۹، ۱۹۹
 اسیری (قاسم): ۱۹۷
 اشراق (میرمحمد باقر داماد): ۱۳۷
 اشرف مازندرانی: ۱۳۷
 اشرف مراغی (درویش): ۱۹۷-۲۰۰
 اشکانی: ۱۲۲
 اصطخری: ۳۹، ۴۲، ۵۶، ۵۷، ۶۲
 اهل الدوله تقفی: ۱۴۱
 افشارشیرازی (احمد): ۲۱۵
 افشین: ۳۷
 افغانها: ۵۵
 افلاطون: ۲۵۴
 اکرام احمد رامپوری (متخلص بضمیم): ۱۸۹
 الب ارسلان: ۱۶۰
 الب ارسلان الانشاء: ۳۶
 الب ارسلان: ۲۷، ۱۰۲
 الهی سعدآبادی: ۱۳۷
 الیاس بن زکریا بن مؤید: ۲
 الیاس بن یوسف بن زکریا: ۲۰۱
 الیاس بن یوسف بن زکریا بن مؤید: ۳
 الیاس بن یوسف بن مؤید: ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۲
 ام البشر: ۲۲۰
 امامعلی خان: ۴۸
 امامی هروی: ۱۸۱
 امانی: ۱۰۸
 امانی ترک: ۱۰۱
 اموی: ۴۲
 امویان: ۴۲-۴۳
 امهانی: ۲۴۷
 امین احمد رازی: ۱۶۰، ۲۱۷
 انس: ۳۴۱
 انگلیسی: ۵۴، ۶۲، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۷۵، ۲۱۵

- بطلپوش : ۳۵
 بٔا : ۴۳
 بکر : ۵۹
 بلاذری : ۵۶، ۵۷، ۸۵ - ۵۹
 بلقیس : ۲۹۴
 باقیس صنعانی : ۳۰۴
 بلند (نشن) : ۱۴۰
 بلیناس : ۳۵
 بانانلی راجی گرمای : ۱۱۰
 بنی العباس : ۵۶
 بنی امیه : ۱۹۸، ۵۶
 بنی شاد : ۳۸ - ۳۹
 بنی عامر : ۱۹۸
 بنی منکوجک : ۲۷
 بو زنتی : ۵۸ - ۵۹
 بو علی : ۳۴۸
 بولهب : ۲۵۰
 بهایی عاملی : ۱۳۷، ۱۹۸
 بهرام پنجم : ۱۰۱
 بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منکوجک (فخر -
 الدین) : ۲۷، ۲۸، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۱۵۲، ۱۶۰ -
 ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۶
 بهرامشاه بن مسعود غزنوی (بین الدوله) : ۲۷،
 ۷۴ - ۷۵، ۱۶۰
 بهرامشاه منجکی : ۲۰۳
 بهرامشاه منکوجک (فخرالدین) : ۱۰۱، ۱۵۲، ۱۶۱،
 ۱۹۷، ۱۹۵
 بهرام گور : ۱۰۱، ۱۴۹
 بهشتی : ۱۹۹، ۳۰۲
 بهلول : ۲۵۴
 بهمن : ۲۲۵
 بهمن میرزا قاجار : ۲۰۵
 بیانی : ۱۹۸
 بیدل دهلوی : ۱۳۷
- بیرم بیک صبحی : ۱۳۷
 بیژن سرگودرز پسر بلاش : ۱۲۲
 بیل (طامس ولیم) : ۱۷۵
 بینون (لورنس) : ۱۴۵
- پ**
- پارسی : ۶۷، ۷۲، ۷۹، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۷،
 ۱۳۵، ۱۹۸، ۱۹۶
 پاسکیویچ : ۴۸
 پتر کبیر : ۴۵، ۴۸
 پ : ۱۴۹
 پری : ۳۲۹، ۳۴۹
 پلاونیک (آ) : ۱۴۴
 پلین : ۳۵
 پورخطیب : ۱۲۳
 پورفیرو زنت : ۵۱
 پورملجم : ۲۳۷
 پوپونیوس ملا : ۵۸
 پهلوانیان : ۴۷
 پهلوی : ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۰۰
 پیراحمد بن اسکندر : ۱۳۱
 پیغامیر : ۳۰۲
 پیشبیر : ۲۴۸
 پجیر : ۲۲۹، ۳۴۸
 یسکارد (ویلیم بشر) : ۱۴۳
- ت**
- تاتارها : ۵۵، ۴۵
 تازی : ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۹۶، ۱۰۳،
 ۲۳۲
 تازیان : ۴۲ - ۴۳، ۴۵، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۱۱۰
 تجلی : ۱۹۹
 تربیت (محمده علی) : ۱۹۶، ۲۱۶
 ترسا : ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۴۰، ۳۴۲ - ۳۴۳
 ترسایان : ۳۵، ۴۲، ۴۳ - ۴۵

حمزه : ۳۹	چایکین (ک.ای.و) : ۳۰
حمید بن جمال بخاری : ۱۳۸	چغتایی : ۱۵۰
حوا : ۲۵۱	چکل : ۳۳۶
حور : ۲۲۸ ، ۲۳۶ ، ۲۳۸ ، ۲۶۳ ، ۲۹۳	چهار یار : ۶
۳۵۱	چیبال : ۱۶
حودان : ۲۳۸	چینی : ۱۰۴ ، ۱۱۹
حیدر : ۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۷ ، ۲۴۸	
حیرتی : ۱۰۹	
خ	ح
خاص بیک نصره الدین ارسلان ابا : ۳۰	حافظ کیلانی : ۱۳۷
خاقان : ۲۳۳ ، ۳۴۰	حافظ : ۷۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹
خاقان کبیر ر - اخستان	حجشی : ۲۰۰ ، ۳۳۱
خاقانیان : ۲۸ ، ۳۷	حبیب بن مسلم : ۴۲ ، ۵۰
خاقانی شروانی : ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۳	حزین کیلانی (محدث علی) : ۱۳۷ ، ۱۹۳
۸۲ ، ۹۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۶ ، ۱۸۵ - ۱۸۷ ،	حسن (جلال الدین) : ۵۷
۱۹۳ ، ۲۰۲ ، ۳۴۹	حسن (نظام الملک ابوعلی) : ۶۹
خالد بن یزید بن مزید : ۳۷	حسن بن قطعه : ۵۶
خانیکوف : ۷۵ ، ۶۱	حسنعلی جوینوری (سید) : ۱۳۸
ختایی : ۳۱۴	حسنعلی خراسی رجایی هروی (مولانا) : ۱۸۳
ختنی : ۳۳۱	حسین : ۲۴۵
خرسانشاه : ۵۳	حسین (شاه سلطان) : ۵۵
خرد : ۳۶ ، ۴۲ ، ۶۱	حسین بایقرا (سلطان) : ۱۴۲
خردان : ۴۲ ، ۵۴ ، ۵۶	حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان جعفری
خزرها : ۵۸	رغدی معروف باین بی بی (ناصرالدین) : ۲۰۶
خزری : ۵۲	حسین تنایی : ۲۰۰
خسرو : ۹ ، ۹۰ ، ۲۳۷ ، ۳۵۰	حسین دوست سنبللی (میر) : ۱۶۵
خسرو اول نوشین روان : ۳۶	حسینعلی (میر) : ۱۳۹
خسرو پرویز : ۷۹ ، ۱۴۸ ، ۱۹۷	حسین واله هروی : ۱۳۷
خسرو دهلوی : ۷۴ ، ۷۹ ، ۹۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱ -	حسینی شیرازی (حاج محمد حسین) : ۱۳۷
۱۴۲ ، ۱۵۰ ، ۱۶۱ ، ۱۸۱ - ۱۸۴ ، ۱۸۲ -	حشویان : ۲۴۵
۱۸۸ ، ۱۹۰ - ۱۹۱ ، ۱۹۷ - ۲۰۰	حلوا بی (صادق) : ۱۹۸
خصالی : ۱۹۸	حمدالله مستوفی قزوینی : ۷ ، ۲۰ ، ۳۵ ، ۴۶ ،
خضر : ۱۷ ، ۲۴ ، ۸۹ ، ۹۴ ، ۱۰۵ ، ۲۲۲ -	۱۰۹ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲

دودا (هربرت) : ۱۴۲	۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۴۰
دوزخی : ۲۷۴	خضری : ۱۹۸
دولت‌شاه سمرقندی : ۲۰ - ۲۱ ، ۶۵ ، ۱۰۷ -	خلیفه : ۱۹۹
۱۰۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ - ۱۳۰ ، ۱۳۲ ،	خلیل : ۲۲۳ ، ۲۸۵ ، ۳۳۷
۱۴۷ ، ۱۵۴ ، ۱۶۴ ، ۱۷۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ،	خایل‌خان (دکتر) : ۱۴۱
۱۸۳ - ۱۸۵ ، ۱۹۵ ، ۲۰۳ ، ۲۱۱ ، ۲۱۶	خلیل‌شیروانی (جمال‌الدین) : ۲۱۶
دونابوسکی (۱) : ۱۴۳	خواجه کرمانی : ۷۴ ، ۹۰ ، ۱۶۳ ، ۱۵۰
دهری (عبدالرحیم گوردکپوری) : ۱۳۷	خوارزمشاهی : ۱۰۱
دبسم‌کرد : ۵۹	خوارزمشاهیان : ۲۵ ، ۳۶ ، ۴۷ ، ۵۵
دبلیسیان : ۵۹	خوزی : ۳۳۱
دیو : ۱۰۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۹	خوندمیر : ۲۶ ، ۱۵۷
ذ	خیالی : ۱۹۹
ذوالفقار : ۲۳۵ ، ۲۴۸	خیام (امام عمر) : ۱۳۴ - ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۸۵
ذوالفقار شروانی (سید) : ۳۰	ذ
ذوالقرنین : ۹۲	دارا : ۲۳۳
ذ	داراب : ۱۰۶
راجی کرمانی : (بسانملی) : ۱۱۰	داراب (عالمحین) : ۱۴۳
راد : ۶۲	دارا شکوه قادری : ۱۶۴
دامین : ۱۲۱ ، ۱۲۷	دارن (ب) : ۷۵
دبیمی فوشنجی : ۱۰۹	دارای‌سوم : ۱۰۶
رجایی هروی (مولانا حسنعلی خراسی) : ۱۸۳	داعی شیرازی (شاه) : ۱۳۶
رحیم (م) : ۱۴۴ - ۱۴۵	داود : ۱۱۶ ، ۲۲۵ ، ۲۷۲
رخش : ۲۱۹	داود بن اسحق : ۲۸
رستم : ۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲	داود بن محمود سلجوقی : ۳۰
رستم بربهرام بربروش نفتی : ۱۱۰	داود بن منکوجک : ۱۶۱
رضاقلی خان هدایت : ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۱۷	داودیان : ۱۱۶
رضاقلی‌زاده (م) : ۱۴۴	داوود بیک : ۵۵
رسول : ۴	دردآوین (ولادیسیر) : ۱۴۴
رسول‌الله : ۲۴۲	دری : ۱۰۳ - ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۱۳۵ - ۱۳۶
رضوان : ۱۲ ، ۸۹ ، ۲۲۸ ، ۳۱۹	دقیقی : ۷۲ ، ۱۰۸ ، ۱۳۲
رضی‌الدین نیشابوری : ۲۱۵ - ۲۱۶	دلدل : ۲۳۵
رفیلی (میکائیل) : ۱۴۴	دمتریوس : ۴۷
رکن‌الدین ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن	دوایی (حکیم ابوالفتح) : ۱۳۶
	دوخویه : ۵۶

ساجیان : ۴۳
 ساسانی : ۳۴ ، ۱۰۸ ، ۱۰۱ ، ۱۰۵ ، ۱۴۸-۱۴۹
 ۱۹۹ ، ۱۹۷
 ساسانیان : ۳۵-۴۱ ، ۳۶-۴۲ ، ۷۹ ، ۱۰۷ ، ۱۲۱
 سالم : ۱۹۹
 سالم (معهه بیک) : ۱۳۶
 سامان (آل) : ۱۸۱
 ساوتگین : ۴۳
 سبتای : ۶۰
 سپندیار : ۲
 سراج‌الدین علی‌خان آرزو : ۱۳۸
 سراقه : ۵۹
 سروش اصفهانی (شمس‌الشمرا) : ۱۱۰
 سریانی : ۱۰۷ ، ۲۰۰
 سعدالدین : ۶۹ - ۷۰
 سعدالدین مظفر مستوفی : ۷۰
 سعدالله (ملا) : ۱۳۸
 سعدی شیرازی (مصلح‌الدین) : ۱۳۵ ، ۱۱۰ ، ۷۲
 ۱۳۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۹۱ ، ۲۰۷ ، ۲۱۴
 ۳۴۸-۳۵۸ ، ۳۴۹
 سعیدبن عاصی : ۵۹
 سعیدزاده (م) : ۱۴۵
 سکندر : ۱۰۲ ، ۲۰۷ ، ۲۳۳
 سکندری : ۳۴۹
 سلاجقه : ۷۵
 سلجوق (آل) : ۱۲۲ ، ۱۲۷
 سلجوقی : ۲۵-۲۷ ، ۲۹ ، ۳۶ ، ۳۸-۳۹ ، ۷۴ ، ۱۰۲
 ۱۳۶
 سلجوقیان : ۲۵ ، ۲۹ ، ۴۱ ، ۲۸۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۲۵-
 ۱۲۶ ، ۲۴۴
 ساجوقیان روم : ۲۰۶
 سلجوقیه : ۱۶۰
 سلمان بن ربیعہ باهلی : ۳۵ ، ۴۰ ، ۴۲
 سلمان ساوجی : ۷۹ ، ۱۵۹ ، ۱۹۴ ، ۲۵۰
 سلیم (محمدقلی) : ۱۳۷

سلجوق : ۱۲۵
 رکن‌الدین سلیمان‌نشاہ : ۷۴ - ۷۵
 رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی : ۸۰
 رکسی (ژر) : ۱۶۱
 روادی : ۴۷
 روح‌الامین : ۱۹۹
 رودکی : ۷۲ ، ۷۸ ، ۱۰۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵
 روسها : ۲۸ ، ۳۹ ، ۴۳ ، ۴۹ ، ۵۶ ، ۱۳۹
 روسی : ۵۷ ، ۶۰ ، ۶۱-۶۲ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۳-
 ۱۴۴ ، ۱۷۰
 زوسیان : ۳۸ ، ۵۳
 رومی : ۵۲ ، ۵۸ ، ۷۵ ، ۱۶۰
 رومیان : ۴۲
 رهایی مروزی : ۱۳۶
 رییکا (ژان) : ۱۴۲ ، ۲۱۴
 ریتر (ا. ه) : ۱۴۲
 رئیسہ : ۳

ز و ژ

زاهد : ۱۳۶
 زبوری : ۲۵۶
 زجاجی تبریزی : ۱۰۹
 زلالی خوانساری : ۱۳۶ ، ۱۹۷
 زلیخا : ۱۲۱ ، ۲۷۷ ، ۳۴۰
 زندخوان : ۸۴
 زندخوانی : ۲۵۶
 زندگانی : ۲۵۳
 زندگی : ۲۴۴ ، ۲۵۳
 زیاد (آل) : ۱۲۶
 زین‌العابدین تمیمی شروانی (حاج) : ۱۶۹
 ژرژ ژتوفان : ۵۸

ص

ساجی : ۴۳

شایق (عبداف): ۱۴۴
 شبلی نعمانی: ۱۵
 شبرنگر (آ): ۱۴۰
 شیبتر ناکل (لوی): ۱۳۹
 شدادی: ۴۳
 شدادیان: ۴۶، ۴۳، ۴۱، ۳۹-۳۸
 شروانشاه: ۲۸۶، ۱۹۸، ۹۵-۹۴، ۵۳، ۳۸، ۳۶
 شروانشاهان: ۳۷
 شروانشاه علاء الدین فریریز: ۲۱۵
 شروانشاه علی بن هیشم: ۳۸
 شروانشاه محمد بن احمد ازدی: ۳۸-۳۹
 شروانشه: ۹۴
 شروینسکی (سرگهی): ۱۴۴
 شریف ایرانی: ۱۷۹، ۱۹۸
 شعلۀ نیریزی (محمد جعفر): ۷۹، ۱۴۲
 شفاپی اصفهانی: ۱۳۶، ۱۹۹
 شکله: ۵۹
 شمس الدوله ابوالقوارس طغانشاه بن اب اسلان:
 ۲۹
 شمس الدین ابو جعفر محمد جهان پهلوان: ۲۵
 ۱۵۲، ۸۸، ۸۶
 شمس الدین ایلدگز: ۲۵
 شمس الدین صاحب دیوان جوینی: ۷۰
 شمس الدین فقیر: ۱۹۴
 شمس الدین لاغری: ۶
 شمس الدین محمد: ۸۶
 شمس الدین هارون: ۷۰
 شوروی: ۲۰۸
 شهابی (دکتر علی اکبر): ۱۴۵
 شهابی ترشیزی: ۱۹۸
 شهیدی: ۱۰۹
 شیاطین: ۲۵۸، ۲۴۵
 شیت: ۲۵۲
 شیخی کرمانی: ۱۹۸، ۷۹

سلیمان: ۱۱۲، ۱۰۵-۱۰۴، ۱۰۲، ۸۹، ۷۵، ۱۶
 ۲۹۰-۲۸۸، ۲۸۰، ۲۷۲، ۲۶۵، ۲۵۳، ۲۳۷
 ۳۳۸، ۳۲۰، ۳۰۱، ۲۹۴
 سلیمان بن محمد بن ملک شاه: ۱۰۴
 سلیمان شاه (رکن الدین): ۷۴
 سلیمان شاه بن محمد: ۲۶
 سمعانی: ۶۲
 سنان: ۱۹۹
 ستایی غزنوی: ۱۹۳، ۱۶۰، ۱۳۴، ۱۰۱، ۲۳
 سنجر سلجوقی: ۱۵۶، ۱۳۴-۱۳۳، ۲۹، ۲۷
 ۳۴۹، ۲۵۰، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۲۳، ۱۹۸
 سنجر کاشانی (محمد هاشم): ۱۳۷
 سهل بن سنباط: ۴۳، ۳۷
 سهیلی: ۱۹۹
 سینتی خاتون: ۱۵۶
 سید بن حسن معروف بابن حسن: ۱۳۸
 سیف الدین بن حسام الدین هروی: ۲۱۵
 سیف جام هروی: ۲۱۵
 سیف حسام هروی: ۲۱۵
 سیلی هروی: ۱۰۹
 سیمرخ: ۳۵۲

ش

شاپور: ۱۹۸
 شاپور اول ساسانی: ۱۲۲
 شاپور سراهک: ۱۲۱
 شاموا (ف.ب): ۱۴۰
 شاکیبانی (ماریت): ۱۴۴
 شاکیبانی (مریم): ۱۴۴
 شامی: ۶۴
 شانی تکو: ۱۳۶
 شاور بن فضل بن محمد بن شداد (ابوالاسوار): ۴۳
 شاه داعی شیرازی: ۱۳۶
 شاهدی: ۱۹۹
 شاهسون: ۶۰
 شاه قزل: ۳۴۴
 شاه محمد بن مبارک قزوینی (حکیم): ۲۱۱، ۱۵۶
 ۲۱۷
 شاه نجف: ۲۳۴

طاهر وحید قزوینی : ۱۳۷
 طبری : ۵۸ - ۵۹ - ۱۰۳ - ۱۰۴
 طغانشاه بن الب ارسلان (شمس الدوله ابوالفوارس) :
 ۲۹
 طغانشاه بن سلتق : ۲۹
 طغانشاه بن مؤبدای ابه (عضد الدوله ابوبکر) : ۲۹
 طغرل : ۲۵۰
 طغرل بیک سلجوقی (سلطان) : ۶۴
 طغرل بن ارسلان سلجوقی (رکن الدین) : ۲۶-۲۷
 ۶۵-۶۶-۸۰-۸۱-۱۰۲-۱۰۶-۱۰۹-۱۶۴-۱۶۶
 ۱۷۱-۱۷۴-۱۷۵-۱۷۸-۱۹۵-۱۹۶
 طغرل بن محمد سلجوقی : ۲۵
 طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق (رکن الدین
 ابوطالب) : ۱۲۵
 طغرل سوم : ۲۶-۲۷-۸۰-۸۱-۱۰۲-۱۰۷
 طوی : ۲۳۳-۲۳۷-۲۴۸
 طوسی : ۱۱۶-۱۸۶
 طهماسب (شاه) : ۱۰۹-۱۹۰

ظ

ظهوری ترشیزی : ۱۶۷
 ظهیرالدین فارابی : ۳۰-۳۱-۳۲-۱۸۱-۱۸۷
 ۲۱۳-۲۵۵

ح

حادیان : ۲۴۷
 حارف اردبیلی : ۱۹۸
 حاجی : ۱۴۲
 حاصم (ابوالعاصم عبدالعلیم) : ۱۳۷
 عالی : ۲۰۰
 عباس (شاه) : ۴۸-۳۹-۶۶
 عباس شاه : ۱۶۳
 عباسقلی آقانورس قدسی : ۱۶۹-۲۱۷
 عباسقلی بیک نورس قدسی : ۱۶۹-۲۱۷
 عباس میرزا نایب السلطنه : ۴۸-۲۰۵
 عباسی : ۲۴۴
 عباسیان : ۴۳
 عبدالعلیم حاصم (ابوالعاصم) : ۱۳۷
 عبدالحمید (مولوی غلامحسین) : ۲۳

شیدا (ملا) : ۱۳۷-۱۹۷
 شیوازیان : ۲۰۷
 شیرگیر احمدیلی : ۳۰
 شیروانشاه : ۱۴۸
 شیرین : ۱۱۱-۱۸۴-۱۲۱
 شیرین مسیحی : ۱۹۷
 شیطان : ۲۱۹
 شیخه اسمیه : ۱۶۹

ص

صاحب رمان : ۱۶۳
 صادق تفرشی : ۱۳۷
 صادق حلواپی : ۱۹۸
 صادق نامی استهبانی : ۷۹-۱۳۷
 صاعد : ۱۹۹
 صالح : ۱۹۹-۲۵۲
 صبا : ۱۹۹
 صبا کاشانی (فتحعلی خان ملک الشعرا) : ۱۱۰
 صبحی (یرم بیک) : ۱۳۷
 صرفی : ۱۹۹
 صفوی : ۲۱۲
 صفویه : ۶۰
 صفی الدین (امیرعبید) : ۷۰
 صفلابی : ۵۲
 صوفی (ملا محمد) : ۱۹۲
 صوفیان : ۲۷۲
 صوفیه : ۲۰-۱۵۳-۱۸۰

ض

ضمیری : ۹۳-۱۹۹
 ضیفم (حافظ اکرام احمد رامپوری) : ۱۸۹

ط

طاماز : ۴۴
 طاهر نصر آبادی (میرزا) : ۱۹۰

- ۲۰۳، ۱۲۶
 عطایی : ۲۰۰
 علاءالدین تکش خوارزمشاه : ۱۰۲-۱۰۱، ۲۹
 علاءالدین فریبرز (شروانشاه) : ۲۱۵
 علاءالدین کرب ارسلان آق سقزی : ۱۰۲، ۲۹
 ۱۵۲، ۱۰۵-۱۰۴
 علاءالدین کربا ارسلان : ۳۰
 علاءالدین محمد فایز : ۱۳۷
 علی : ۳۴۹
 علی (آل) : ۳۴۹
 علی احمد (مولوی آقا علی) : ۱۷۵، ۱۳۷، ۷۴
 ۲۱۷
 علی احمدنشانی : ۱۳۶
 علی افندی حلمی داغستانی : ۱۳۰
 علی بن صدقه : ۳۷
 علی بن هشیم (شروانشاه) : ۳۸
 علی خان آرزو (سراج الدین) : ۱۳۸
 علی زاده (ع . ع . ع) : ۱۴۵
 علیشیر نوایی (میر) : ۱۵۶، ۱۵۰
 علی عظیم آبادی : ۱۳۸
 علیف (کک) : ۲۰۸
 علیقلی خان واله داغستانی : ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۶
 علینقی کمره ای (شیخ) : ۲۱۶ ، ۱۵۸
 عمادالدین کاتب اصفهانی : ۴۷-۴۶
 عمادخوی : ۱۱۸
 عمادفقیه : ۱۴۲
 عمانی : ۳۰۴، ۲۵۵
 عمر : ۲۲۹، ۲۲۳، ۴۲
 عمر (خواجه) : ۴
 عمر خیام (امام) : ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۸۵
 عمق : ۱۳۲
 عبیدالملك ابونصر بن محمد کندری : ۱۲۵
 عنصری : ۱۸۵، ۱۵۲، ۱۰۸
- ۱۳۶، ۷۴، ۲۳ : (نورالدین) جامی
 عبدالرحیم گور کهپوری تنادهری : ۱۳۷
 عبدالرزاق مفتون دنبلی : ۱۱۰
 عبدالرشید پاکویی : ۱۸۶
 عبدالرؤف وحید (معه) : ۱۳۷
 عبدالله بن هشام : ۳۸
 عبدالملك : ۵۶، ۴۲
 عبدالملك بن هشام : ۳۸
 عبدالنعیم محمد حسنین (دكتور) : ۱۴۵
 عبدالواحد بن عبدالرحیم حافظ قنوجی : ۲۱۶
 عبدالواسع هانسوی : ۱۹۴
 عبیدی : ۲۰۰
 عبیدی کتابدی : ۱۳۶
 عتابی تکلوی : ۱۹۷-۱۹۸
 عثمان (مظفرالدین قزل ارسلان) : ۲۵
 عثمان بن عفان : ۲۲۹، ۵۶، ۵۰، ۴۲، ۴۰، ۳۵
 عثمان مختاری غزنوی : ۱۰۸
 عجم : ۲۰۶، ۱۸۲-۱۸۱، ۱۶۲-۱۶۱، ۸۲
 هجیان : ۵۰
 عراقی (برده) : ۳۵۰
 عراقی (فخرالدین) : ۲۸۵، ۲۱۵
 عرب : ۲۰۶، ۱۹۸، ۱۸۲، ۱۳۵، ۱۲۱، ۹۳، ۸۲
 عربی : ۲۰۰، ۱۸۷، ۱۶۷، ۵۸، ۳۶-۳۵
 عرفی شبرازی : ۱۹۸-۱۹۷، ۱۹۴، ۱۳۶
 عزالدین (ملك) : ۲۹، ۱۴
 عزالدین بن جهان بهلوان نصره الدین مسعود : ۱۱۶
 عزالدین مسعود اول : ۱۴۸
 عزرائیل : ۲۴۹
 هزی : ۲۵۱
 هجدی : ۱۸۵، ۱۳۲
 عصار تبریزی (معه) : ۷۹
 عصامی : ۱۰۹
 عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤیدی ای ابه :
 ۲۹
 عضدالدوله دیلمی : ۱۰۷
 عطاریشاپوری (فرید الدین) : ۱۲۲، ۷۹، ۲۳

قزوینی (محمد) : ۵۷
 قسطنطین : ۵۰
 قطب‌الدین محمد : ۷۰
 نظران ارموی : ۱۳۶، ۱۰۸، ۵۹
 قطنی : ۶۴
 قاج ارسلان سلجوقی : ۱۶۱
 قمازی (عود) : ۹۲
 قوامی رازی : ۴
 قوامی گنجوی : ۱۳۶، ۳۱-۳۰، ۳
 قوامی مطرزی گنجوی : ۳-۱۶۴، ۱۵۴، ۱۴۶، ۴
 ۱۹۶، ۱۷۶، ۱۷۴
 قهرمان قاتل : ۱۰۶
 قیس العامری : ۱۴۸
 قیس بن ملوح بن مزاحم : ۱۹۸
 قیس بنی عامر : ۹۳
 قیصر : ۳۴۰، ۲۹۸، ۲۵۰، ۲۳۳
 ق
 کاتبی ترشیزی (محمد) : ۱۵۰، ۱۳۶
 کاشف : ۱۹۹
 کالستنس : ۲۰۰
 کالو (ز) : ۱۴۹
 کاوس کی : ۱۱۶
 کاهی (قاسم) : ۱۳۶
 کبیرالدین احمد : ۲۳
 کرب ارسلان آق سنقری (علاء الدین) : ۲۹
 ۱۹۹، ۱۰۵-۱۰۴، ۱۰۲
 کر یا ارسلان : ۳۰-۲۹
 کرد : ۳۹-۳۸، ۳
 کردان : ۵۶
 کسایی : ۷۲
 کسروی : ۵۹
 کسری : ۲۵۰، ۲۳۶، ۲۳۳
 کلک گوهرزاد : ۱۰۸

نفغور : ۳۴۰، ۳۱۹، ۲۳۶، ۸۰، ۱۶
 فقیر (شمس‌الدین) : ۱۹۴
 فلک‌الدین احمد یلی : ۳۰
 فلکی شروانی : ۱۸۵، ۱۳۶، ۳۴، ۳۰
 فوقی : ۱۹۸
 فیضی (ابوالفیض) : ۲۰۰، ۱۳۶
 فیضی فیاضی : ۱۸۸
 فیاقوس : ۱۰۵
 فیلیپ : ۱۰۵
 ق
 قاجاد : ۴۸
 قارون : ۳۴۰، ۸۴
 قاسم اسیری : ۱۹۷
 قاسم کاهی : ۱۳۶
 قاسمی گونا بادی : ۱۹۹-۱۹۸، ۱۳۶، ۱۰۹
 قاضی سنجانلی : ۱۳۶
 القایم بامر الله عباسی : ۱۶۰
 قباد : ۲۹۸، ۳۹
 قتلخ اینانج : ۸۰
 قدرت (محمد قدرت الله گوباموی) : ۱۷۱
 قدری : ۱۱۰
 قدسی مشهدی (حاج محمد جان) : ۱۶۹، ۱۳۷
 قرا سنقر : ۴۷-۴۶
 قرا قویونلو : ۶۰
 قران حبشی : ۱۰۶
 قزل (شاه) : ۳۴۴
 قزل (شه) : ۳۳۹
 قزل ارسلان عثمان (مظفرالدین) : ۲۰-۱۹، ۹-۸
 ۲۵-۲۶، ۳۳، ۸۲، ۸۳-۸۶، ۸۸-۹۱، ۹۳
 ۱۶۵-۱۶۴، ۱۶۲-۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۳۰
 ۲۶۲، ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۸
 ۳۴۴، ۳۳۹
 قزوینی : ۶۳-۶۲، ۶۰، ۵۸

ل

لات : ۳۰۴، ۲۵۱
 لاتین : ۱۳۹
 لاغری (شمس الدین) : ۶
 لاکون دو ویلمون (آ) : ۱۴۱
 لامی : ۲۰۰، ۱۹۸
 لایق (میرمحمد مراد) : ۱۳۷
 لبدو (ب) : ۱۴۴
 لشکری بن مردی : ۵۹
 لطفعلی بیگ آذر بیگدلی (حاج) : ۱۶۷، ۲۰۷، ۲۱۶
 لیزانشاه : ۵۳
 لیس (کاپیتن ویلیام ناسو) : ۱۲۷، ۲۳
 لیلی : ۳۰۴، ۲۹۷، ۲۷۱، ۲۵۱، ۹۶، ۹۳، ۱۲
 ۳۴۸، ۳۱۴، ۳۰۸
 لیلی الجنون : ۱۹۷
 لیلی بنت سعد : ۱۹۸
 لیلی عمران : ۳۰۴
 لینسکرو (کونستانتین) : ۱۴۴
 لئونس : ۵۹

م

ماد : ۵۹
 ماذح هروی : ۱۰۹
 مارکوارت : ۵۸
 مارکولیوت : ۵۹
 مانی : ۲۵۱، ۲۳۸
 ماه ملک خاتون : ۱۵۶
 متببی : ۱۸۹
 مثالی : ۱۹۹
 مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی :
 ۷۰-۶۹
 معجون : ۳۰۴، ۲۹۷، ۲۷۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۱۴۸، ۹۶، ۹۳، ۲۵۱
 ۳۴۲، ۳۱۴، ۳۰۸، ۳۰۴، ۲۹۷، ۲۷۱
 معجون چپ نویس : ۱۹۹

کلرک (ه) : ۱۵۰

کلیم : ۳۴۶

کلیم الله : ۲۹۴

کماشح بن یافت بن نوح : ۵۸

کمال اسمعیل : ۲۲۸، ۱۹۴

کمال اصفهانی : ۱۹۵

کمال سیرمی (ابوطالب) : ۲۵

کنجی : ۶۴

کنتانتن پورفیروزنت : ۵۱-۵۰

کنمانی : ۳۰۴

کواذاول : ۵۵

کوثری : ۱۹۸

کیان : ۲۰۶، ۹۱۶

کیانی : ۱۰۶

کیخایوز (آ) : ۱۴۴

کیخسرو : ۹۴

کیخسرو بن کیقباد (قیات الدین) : ۷۴

کیروو : ۴۵

کیقباد : ۳۵۰، ۱۳۰، ۱۰۶، ۹۵-۹۴، ۸۸

کیقبادی : ۲۵۶

گ

گیر : ۲۸۵، ۲۱۸
 گرمی : ۱۲۹، ۱۲۶-۱۲۵، ۵۹، ۴۷، ۴۱
 گرمیان : ۴۷
 گفام : ۵۰
 گلوبا (آندره) : ۱۴۳
 گنجوی : ۶۲
 گنجوی (شیخ) : ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۸-۱۷۹
 ۲۰۰
 گنجویان : ۴۵
 گورخانی : ۲۵۶
 گولسوز (و) : ۱۴۴
 گیلها : ۶۲، ۵۹

- محبوس : ۱۰۳
 مجیرالدین بیلقانی : ۱۳۶، ۸۲، ۳۴، ۳۰
 محسن فانی : ۱۹۸
 محمد : ۲۰۲، ۹۴، ۹۲، ۸۲، ۶۹، ۱۳، ۳
 (محمدنصرالدین) : ۷۰
 محمد قطب الدین : ۷۰
 (محمد) (ملک) : ۲
 محمد آخوندوف (میرزا) : ۱۴۱
 محمد آل عثمان : ۱۰۹
 محمد افضل الله آبادی : ۱۳۸
 محمد اکبر دولت آبادی (میرزا) : ۱۹۸
 محمد باقر داماد اشراق (میرزا) : ۱۳۷
 محمد باقر نائینی : ۱۳۷
 محمد بن احمد ازدی (شروانشاه) : ۳۹-۳۸
 محمد بن اخستان : ۲۸
 محمد بن اخستانشاه : ۹۴
 محمد بن ایلدگز : ۱۴۷، ۸۲
 محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی (ابوطاهر) :
 ۱۰۷-۱۰۶
 محمد بن خالد : ۳۷
 محمد بن شداد روادی : ۳۸
 محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی (نقی -
 الدین) : ۱۵۸
 محمد بن قوام الدین رستم بن احمد بن محمود بدر
 خزانه : ۲۰۵
 محمد بن کریم اسلان : ۳۰
 محمد بن محمود سلجوقی : ۱۲۶، ۱۲۲، ۲۶
 محمد بن ملکشاه (غیاث الدین ابوشجاع) : ۴۶
 ۱۵۶، ۱۲۶
 محمد بن بزید : ۳۸
 محمد بیگ سالم : ۱۳۶
 محمد تقی التستری : ۱۵۸
 محمد تقی شوشتری : ۱۵۸
 محمد تقی غافل : ۱۳۷
 محمد تقی فخر داعی گیلانی (سید) : ۱۵
 محمد جان قدسی شهیدی (حاج) : ۱۶۹، ۱۳۷
 محمد جعفر شعله نیریزی : ۷۹
 محمد جهان پهلوان (شمس الدین ابوجعفر) : ۲۵-
 ۸۸، ۸۲-۸۱، ۲۶
 محمد حسن دهلوی : ۱۳۶
 محمد حسین آزاد (مولوی) : ۲۱۷
 محمد حسن حسینی شیرازی (حاج) : ۱۳۷
 محمد خان ثانی باکوئی (میرزا) : ۱۶۹
 محمد راضی (قاضی) : ۱۹۰
 محمد رفیع خان باذل : ۱۱۰
 محمد شاه : ۲۰۵
 محمد شریف : ۱۳۷
 محمد شوشتری (آقا) : ۱۴۰
 محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی :
 ۲۰۵
 محمد صادق ناظم تبریزی : ۱۶۴
 محمد صادق نامی اصفهانی : ۷۹
 محمد صدیق حسن خان (سید) : ۲۱۷، ۱۹۵
 محمد صوفی (ملا) : ۱۹۲
 محمد عارف لقای : ۲۵۵، ۲۱۷، ۱۵۹
 محمد عبدالرؤف وحید : ۱۳۷
 محمد عصار تبریزی : ۷۹
 محمد علی تبریزی مدرس : ۲۱۷، ۲۰۱
 محمد علی حزین گیلانی : ۱۹۲، ۱۳۷
 محمد علی ناصح : ۵۵
 محمد عوفی : ۲۱۴، ۱۵۱، ۱۲۷
 محمد فایز (علاء الدین) : ۱۳۷
 محمد قدرت الله خان گوباموی قدرت : ۲۱۷، ۱۷۱
 محمد قزوینی : ۵۷
 محمد قلی سلیم : ۱۳۷
 محمد کاتبی ترشیزی : ۱۳۶
 محمد کرک (سلطان) : ۱۰۹
 محمد گهلوی (مولوی) : ۱۳۸
 محمد مراد لایق (میر) : ۱۳۷
 محمد معصوم خان نامی (میر) : ۱۳۶
 محمد نصیر (نصیر الدین صاحب) : ۱۳۸
 محمد نظام الدین نظامی (مولوی) : ۲۱۴
 محمد نظامی : ۱۴۶، ۹۸، ۹۶، ۹۵، ۶۸، ۱۳

نجاتی : ۱۹۹	موقانها : ۶۲
نجاتی گیلانی : ۱۳۷	موقر (مجید) : ۲۱۴
نجعوانی (حاج حسین آقا) : ۱۷۱	مولانا : ۱۹۰
نرسی : ۳۷	مولوی روم : ۱۸۷
نشانی (هلی احمد) : ۱۳۶	مؤمنه خاتون : ۲۵
نصارا : ۱۶۹	موتابیت : ۶۰
نصاری : ۲۸۵، ۳۷-۳۶	مهدی : ۲۴۲، ۱۰۲، ۸۳
نصرة الدین ابوبکر بن محمد : ۸۷، ۴۴	مهدی (شاعر) : ۱۹۹
نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن محمود بن ملک شاه :	مهران : ۴۳
۲۳۳	مهرکان : ۳۷-۳۶
نصرة الدین ابو بکر بیشکین : ۹۲، ۲۵	مهشیدیر : ۱۳۳
۱۴۸	مهشید گنجوی : ۱۳۴-۱۳۳
نصرة الدین ارسلان ابا : ۳۰	میرحاج : ۱۹۹
نصرة الدین مسعود بن اخستان شروانشاه (جهان	میکائیل : ۲۴۹
پهلوان) : ۱۴-۱۵، ۲۸-۲۹، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۶	مینوچهر بادشاه شیروان (خاقان کبیر) : ۱۷۵
۲۳۳، ۲۰۰، ۱۱۸	مینورسکی (و) : ۱۲۷، ۷۵، ۵۴
نصیبی : ۱۹۹	مینوی (مجتبی) : ۱۲۷
نصیرالدین صاحب محمد نصیر : ۱۳۸	
نظام استرآبادی : ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۱۸	ن
نظام (نظام الملك) : ۱۱۶	نادرشاه : ۵۷، ۴۸
نظام (نظامی) : ۲۹۶، ۲۵۹	ناساولیس (و) : ۱۲۷، ۲۳
نظام الدین (شیخ) : ۱۷۳	ناصر (محمد علی) : ۵۵
نظام الدین (نظامی) : ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۵۴، ۴۰، ۲	ناصرالدین حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان
۱۷۳ - ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۹۵	جعفری رغدی معروف باین بی بی : ۲۰۶
۲۰۱، ۱۹۶	ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف باین البیبی :
نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف : ۱۴۶	۲۰۷
نظام الدین ابومحمد جمال الدین یوسف بن مؤید -	ناصر خسرو : ۱۳۵
الکنجوی الاویسی : ۱۳۱	ناصر هندو : ۱۹۹
نظام الدین احمد الیاس بن ابویوسف بن الدؤید-	ناظم تبریزی (محمد صادق) : ۲۱۶، ۱۶۴
المطرزی : ۱۷۴	نامی : ۱۹۹-۱۹۷
نظام الدین احمد بن یوسف بن مؤید : ۱۵۸	نامی (میرمحمد معصوم خان) : ۱۳۶
نظام الدین وزیر : ۱۱۶	نامی اصفهانی (میرزا محمد صادق) : ۱۳۷، ۷۹
نظام الملك ابوعلی حسن طوسی : ۶۹-۷۰	نایب الصمد معصوم علی شاه شیرازی (حاج) : ۱۹۵
نظام گنجه : ۲۹۶	۲۱۷

والهی قس : ۱۳۷	نظامی اثیری نیشابوری : ۷۱-۷۰
وحشی بافقی : ۱۹۸-۱۹۷۱۴۲۰۱۳۶، ۷۹	نظامی عروضی سمرقندی : ۱۵۶ ، ۱۲۷، ۷۰
وحید (محمد عبدالرؤف) : ۱۳۷	۱۷۰، ۱۶۸
وحید دستگردی : ۱۵۰، ۱۲، ۳، ۱	نظامی گنجوی : ۱- ۶، ۴- ۱۹، ۱۷- ۲۴، ۳۴-
۲۱۷-۲۱۶، ۲۱۲، ۱۳۳	۹۱، ۸۹- ۸۸، ۸۶، ۸۳- ۶۴، ۶۲، ۴۹، ۴۷، ۴۵- ۴۴
وحید قزوینی (طاهر) : ۱۳۷	- ۱۱۰ ، ۱۰۸- ۱۰۴، ۱۰۲- ۹۹، ۹۶- ۹۵، ۹۳
وراز نردات : ۴۳	، ۱۵۲ - ۱۲۵، ۱۲۲- ۱۲۰، ۱۱۸- ۱۱۵، ۱۱۲
وراز نیرداد : ۳۷	- ۱۷۸، ۱۷۶- ۱۷۴، ۱۷۲- ۱۶۷، ۱۶۵- ۱۵۴
وصال شیرازی : ۱۳۷، ۷۹	، ۲۱۲- ۲۱۱، ۲۰۸- ۱۹۸، ۱۹۶- ۱۹۵، ۱۹۱
ولید بن عقبه : ۵۹	، ۲۳۱، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۱، ۲۱۷- ۲۱۶، ۲۱۴
وردغون (صد) : ۱۴۴	، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۴ - ۲۳۳
دهسواران روانی : ۵۹	- ۲۸۶، ۲۸۴- ۲۶۵، ۲۶۳- ۲۶۰، ۲۵۸- ۲۵۷
ویس : ۲۰۲، ۱۲۷، ۱۲۱، ۳	۳۴۵- ۳۱۴، ۳۱۲- ۲۹۴، ۲۹۲
ویس القرن : ۱۶۲	نظامی مطرزی : ۱۷۶، ۱۵۸، ۱۵۴، ۷۰، ۳
ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ۲۰۱	نظامی میری سمرقندی : ۷۱ - ۷۰
ویلسن (س. ا.) : ۱۴۰	نفع صور : ۱۱۷
ه	نسرود : ۲۸۵
هاتفی جامی : ۱۰۹، ۹۳، ۷۹	نوابی (امیر علی شیر) : ۲۰۰- ۱۹۸، ۱۵۶، ۱۵۰
۱۳۶ ، ۱۴۱ -	۲۰۳
۲۰۰- ۱۹۸، ۱۸۴، ۱۵۰، ۱۴۲	نوح : ۳۴۰، ۲۵۲، ۱۸۲
هاروت : ۱۱۴، ۱۶	نورالدین عبدالرحمن جامی : ۱۳۶، ۷۴، ۲۳
هارون : ۲۵۲	نورس : ۱۶۹
هارون (شمس الدین) : ۷۰	نوروز : ۲۶۴، ۹۰، ۴
هارون الرشید : ۳۷	نوشیروان : ۲۴۵
هاشمی : ۲۴۹	نوشین روان : ۲۰۷
هاشمی بغاری : ۱۳۷	نوهی خوشحالی : ۱۳۶
هاشمی کرمانی : ۱۹۷، ۱۸۵، ۱۳۶	نوییدی شیرازی : ۱۳۶
هاوتسما : ۱۴۰	نیکی اصلهبانی : ۱۳۶
هضامنشی : ۱۰۶	و
هدایت : ۱۹۹	وار دروب (البور) : ۱۲۶
هشام : ۴۲	واقف خلفالی (ملا) : ۱۹۰
هکاته : ۵۸	والدهستانی : ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۶
هلال بن المحسن : ۳۹	والهروی (حسین) : ۱۳۷
هلالی جغتایی : ۱۹۹، ۱۴۲، ۱۳۶، ۱۰۱، ۹۳	

یزدجرد : ۲۴۵	هلندی : ۲۱۵،۱۴۰
یزید بن مزید بن زیاد شیبانی : ۳۷	هلندورف : ۴۹
یزیدیان : ۳۷	هندو : ۳۲۲-۳۲۱، ۳۱۸، ۲۶۳، ۲۴۳، ۱۴
یعقوب : ۲۹۸، ۲۷۷، ۲۷۱	هندوی : ۱۸۷
یعقوب کنمانی : ۲۶۲	هندی : ۱۶۶، ۱۵
یعقوبی : ۵۹، ۴۶	هوشمان : ۵۸
یلزابت پتروونا : ۶۶، ۴۸، ۴۵	هوتسا : ۲۱۵، ۵۹
یسانی : ۲۵۷، ۲۵۰، ۲۰۴، ۱۵۹	هوداس : ۵۴
یبن الدوله بهرامشاه بن مسعود : ۲۷	هوشکک : ۱۰۶
یوسف : ۲۳۸، ۱۸۲، ۱۲۲-۱۲۱، ۱۱۷، ۹۴	هوفمان (ات.آ) : ۱۴۹
۲۹۸، ۲۷۸-۲۷۷، ۲۷۱، ۲۶۲، ۲۶۰، ۲۴۲	هولاکو : ۱۰۹
۳۴۰، ۳۳۶، ۳۲۳	هیثم بن خالد : ۳۷
یوسف بن زکی بن مؤید : ۳	هیثم بن محمد : ۳۸
یوسف بن مؤید (ابومحمد) : ۲۰۱، ۱۶۴	
یوسف کنمانی : ۳۳۶، ۲۷۸	
یوسفی : ۲۲۰	
یوشع : ۲۵۲	
یونانی : ۲۰۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۵۸، ۴۲-۴۱، ۳	
یونانان : ۴۱	
یونس : ۲۵۲-۲۵۱	
یهود : ۲۸۵	
	ی
	یاقوت حموی : ۵۸، ۵۶، ۵۰، ۴۶، ۴۱، ۳۹، ۱۳۵
	۶۵، ۵۹
	یحیی : ۲۵۱
	یحیی بن محمد المروف بابن البیسی (ناصرالدین) :
	۲۰۷
	یحیی کاشانی : ۱۳۷

فهرست نامهای جاها

آلان : ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۳۹، ۵۸
آلوانك : ۳۱، ۳۴

۱

ایباز : ۹۱، ۷۶-۷۵، ۴۴
ایبورد : ۲۰۷
انجادهجهاير شوروی-سوسیالیستی : ۱۴۳، ۵۷
اتریش : ۱۴۲
اران : ۶۲، ۵۶، ۵۲-۴۱، ۳۹-۳۳، ۳۰، ۲۶-۲۵
اردبیل : ۲۹، ۰، ۱۳۶، ۱۲۲، ۱۱۷، ۱۰۲، ۹۵، ۶۵، ۶۳
ارانیه : ۴۲
ارتسوخ : ۴۹
اردبیل : ۲۵
اردوخ : ۴۱
اردو باد : ۵۴
ارزن الروم : ۱۶۰
ارزنجان : ۱۶۰، ۷۸، ۷۶-۷۴، ۲۷، ۱۰
۲۰۳، ۱۹۷
ارزنجان : ۱۹۷
ارس : ۶۰، ۵۸-۵۷، ۵۴، ۵۲، ۵۰-۴۹، ۴۱، ۳۵-۳۴
۶۲
ارم : ۳۲۸، ۱۱۲، ۱۱
ارمن : ۲۱۸، ۷۵
ارمنستان : ۵۶، ۵۱-۵۰، ۴۳-۴۱، ۳۹-۳۶، ۲۸
۷۹، ۷۶-۷۵، ۵۸
ارمنیه : ۵۳-۵۱، ۳۶
اروپ : ۲۰۱
اروبا : ۲۰۳، ۱۵۰، ۱۴۵، ۱۴۱-۱۳۸
ارهان : ۳۴
استانبول : ۲۱۷، ۲۰۱۵-۲۱۴، ۱۹۸، ۱۴۲
اسکندریه : ۲۵۰
اسلامبول : ۲۰۳

۲

آب حیات : ۳۴۹، ۳۴۱، ۲۳۴، ۱۰۵، ۹۲
آب حیوان : ۳۰۲، ۲۸۰، ۱۱۲
آب خضر : ۲۴۰
آب زندگانی : ۲۵۳، ۹۴، ۹۲، ۱۶، ۱۰
آب زندگی : ۸۹
آب : ۶
آذر بادگان : ۵۱
آذربایجان : ۴۳، ۴۱-۳۵، ۳۰-۲۹، ۲۶-۲۵، ۵
۹۵، ۸۱، ۷۰-۶۹، ۶۵، ۶۳-۶۲، ۵۸، ۵۱
۱۰۲-۱۰۱، ۹۶-۱۴۷، ۱۳۶، ۱۱۷، ۱۰۴، ۱۰۲
۱۵۶، ۱۴۸-۱۴۷
۱۶۸-۱۶۷، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۹۶، ۱۹۷-۲۰۱
آذربایجان روسیه : ۲۰۱
آذربایجان شوروی : ۱۴۴، ۶۸، ۴۱
آذربایگان : ۴۴
آربان : ۴۱
آرپانوی : ۳۴
آرپانیا : ۳۴
آسیای صغیر : ۱۰۷
آسیای مقدم : ۴۷
آغوانی : ۵۱
آقراچای : ۴۹
آق سرا : ۴۶
آکسرفد : ۲۱۵، ۲۱۳، ۱۴۲
آگره : ۲۱۳
آلان : ۵۹
آلان : ۵۱
آلبانوی : ۴۱، ۳۴
آلبانی : ۵۹-۵۸، ۴۱
آلبانیا : ۳۴

اصفهان : ۸۲	بدششان : ۲۳۶
اصفهان : ۵۵، ۳۹-۵۶، ۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۸	بذ : ۳۷
۱۵۶	برج طغرل : ۸۰
الحسره : ۶۱	بردع : ۵۵، ۵۳-۵۲، ۳۸، ۳۵
الران : ۶۲، ۴۱، ۳۴	برده : ۵۵، ۴۹، ۴۶، ۴۴-۴۲، ۳۹-۳۸، ۳۶-۵۵
الرس : ۶۲	۶۵، ۶۳، ۵۶
الموقان : ۵۹	برده : ۳۵
النجر : ۵۹	برده دار : ۳۹
امبلاد ایران : ۴۷	بردبج : ۵۳
انجمن آسیایی بنکاله : ۱۳۷	برذع : ۳۵
اندواب : ۳۹	برذعه : ۴۱-۳۹، ۳۵
انگلستان : ۱۴۳، ۱۴۰	برکوشت : ۴۹
اوتی : ۴۱	برلاس (نهر) : ۶۰
اوتیک : ۴۹	برلن : ۲۱۳، ۱۴۲، ۱۳۰
اوقاف کبب : ۶۲، ۴۶	برلین : ۲۱۵
ایاصوفیه : ۲۱۷، ۲۱۴	بسطام : ۲۹۸
ایبری : ۵۹	بفداد : ۲۲۲، ۱۶۲، ۵۶
ایران : ۵۱، ۴۹-۴۸، ۴۶-۴۴، ۴۱، ۳۹، ۳۰، ۲۷	بیشی : ۱۷۱، ۱۶۷، ۱۵۸، ۱۵۱، ۱۴۲، ۱۳۸
۵۷، ۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۸، ۷۸-۷۸، ۸۲، ۸۰، ۱۰	۲۱۶
۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۰-۱۲۲	بوخاخیا : ۵۸
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۶	بوژنتبه : ۵۱
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۴۹	بوکالی : ۵۹
۱۶۶، ۱۶۹-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۶	بولکارو : ۶۱
ایران زمین : ۱۰۱	بهشت : ۲۴۸، ۲۳۷-۲۳۶، ۲۱۸، ۱۶۶، ۱۷۸
ایران شهر : ۱۲۵	۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۴۶
پ	بهوبال : ۲۱۷، ۱۹۵
باب الا بواب : ۳۷، ۳۵	بیت الحرام : ۱۶۲
باب الا کرد : ۵۶، ۴۰	بیروت : ۱۹۹
باب البرده : ۶۳	بیستون : ۷۹
باب القبره : ۶۳	بیلقان : ۶۱-۶۰، ۵۷، ۵۲، ۵۰، ۴۴-۴۰
بازار چای : ۴۹	بیلقان میل لر : ۵۷
بازگاه : ۵۲	پ
باکو : ۱۷۰، ۱۴۵-۱۴۳، ۵۴	پاریس : ۱۴۲-۱۴۱
بخارا : ۱۱۴، ۱۰۴، ۸	

ج

جرچلی : ۶۰

چشمه حیات : ۲۲۱

چشمه حیوان : ۳۲۸، ۳۱۹

چکوسلوواکی : ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۴

چنگشی (کوشک) : ۶۰

چین : ۱۱۹، ۱۲۲، ۲۳۸، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۵۷

ح

حبش : ۳۳۱، ۱۱۹

حمدانیان : ۸۷، ۹۱

حمدونیان : ۱۴۴، ۱۵۵

حیدرآباد دکن : ۲۱۳

خ

خاچن : ۵۱

خاقین : ۱۰۸

خاوردزمین : ۲۰۸

ختا : ۲۲۰

ختن : ۲۲۰، ۲۴۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۳۶

چغین جای : ۴۹

خراسان : ۲۶، ۳۹، ۴۶، ۵۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۷

۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۸۰

خرسان : ۵۳-۵۴

خزران : ۳۶، ۵۲، ۹۴-۹۵

خط استوا : ۲۳۸

خفان : ۵۵

خلخال : ۱۹۰

خلد نعیم : ۳۴۶

ختان : ۵۲

خوردنق : ۱۹۹

خوزستان : ۴۰، ۵۶، ۸۲، ۳۲۳

بنر سیبورخ : ۲۰۳

براکه : ۱۴۱-۱۴۲

برتو : ۵۶-۵۵، ۳۵

بل صراط : ۲۳۷

پینکران : ۴۱

ث و ث

ث : ۶-۷

تبریز : ۲۹، ۴۷، ۱۷۱

تخت سلیمان : ۴۶

ترتر : ۵۵، ۳۵

ترکستان : ۱۹۰، ۱۹۵، ۳۲۳

ترکیه : ۱۳۱، ۲۱۵

تراناری : ۵۱

تفرش : ۶-۷، ۶۸، ۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۲۰۱

۲۰۷

تفلیس : ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۵۲-۵۳

تکاو : ۱۳۴

تهران : ۱۰۸، ۱۹۶

ترنوو : ۳۵، ۴۰، ۵۵

ج

جاردالله (کتابخانه) : ۲۱۵

جبال موغان : ۶۱

جعیم : ۲۴۰، ۳۴۶

جزیره : ۵۲

جمییت خاورشناسان چکوسلوواکی : ۱۴۱

جنان : ۲۳۶، ۲۹۵

جنت : ۲۲۸، ۲۳۷

جنزه : ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۶۲-۶۳، ۶۵، ۱۵۴

۱۹۷

جهنم : ۲۳۷

جهوک : ۴۹

جیلان : ۵۹

۱۶۹۰۱۳۹
 ر.و: ۱۱۲۰۸۲۰۷۶-۷۴'۵۲'۴۶'۲۷'۱۳
 ۲۶۸'۲۵۰'۱۵۷'۱۶۱
 رومیة الصغری: ۷۵'۵۱
 روین دژ: ۳۰
 ری: ۱۲۲'۱۰۲'۸۰'۵۶'۳۹'۲۵
 ۱۵۶

زرد

زمزم: ۲۳۸
 زنجان: ۲۰
 زنک: ۳۵۷'۲۶۸
 زلانی: ۴۷

ص

سامرا: ۴۳
 سدره: ۲۹۴'۲۴۹
 سرای درب العجائیز: ۱۳۲
 سرجه بل: ۶۰
 سرجه پیل: ۶۰
 سروان: ۵۱
 سریر: ۵۲
 سقر: ۲۴۰ - ۲۴۱
 سدرقند: ۳۹
 سنباطمان: ۵۳
 سبک: ۵۰
 سبکان: ۵۰
 سن پترزبورگ: ۱۳۹
 سنگ نیم دانگ: ۶۴
 سوق الجبل: ۵۳
 سیان: ۵۰
 سیبجان: ۵۰
 سیستان: ۱۰۹'۹۰۷
 سیجان: ۵۰

خبیر: ۲۴۸'۲۳۰

د

داغستان: ۱۷۰
 دانشگاه اسلامی علیگره: ۲۱۵'۲۱۳
 دانشگاه دهلی: ۲۱۶'۲۱۳
 دانشگاه طهران: ۲۱۷-۲۱۶'۱۴۵
 دانشگاه قاهره: ۱۴۵
 دباتی: ۲۱۴
 دیبل: ۵۰
 دجله: ۲۲۲
 درب العجائیز (سرای): ۱۳۲
 دربند: ۵۴'۴۳'۴۱'۳۸-۳۵'۲۸'۲۱'۱۱
 دربندخزران: ۵۴
 دروازه بردعه: ۶۳
 دروازه کردان: ۵۶
 دروازه مقبره: ۶۳
 دروران: ۶۴
 دربای خزر: ۳۶
 دشت میل: ۶۱
 دورکی: ۲۷
 دوخ: ۲۹۵'۲۵۷
 دهلی: ۲۱۶'۲۱۳
 دیلمان: ۵۴

ر

رامپور: ۲۱۶'۲۱۳
 ران: ۶۲
 رانی: ۴۱
 رس: ۶۲
 رضالایبری: ۲۱۶
 رواندوز: ۳۰
 روس: ۱۶۹'۵۴-۴۴'۱۳
 روسیه: ۶۶'۶۱-۶۰'۵۷'۴۹-۴۸'۴۵-۴۴

طوس : ۲۰۷، ۱۶۹، ۱۱۵، ۴۶	سیکان : ۵۰
طهران : ۱۳۰، ۱۲۷، ۸۰، ۵۹، ۵۴-۵۱، ۴۴	سیران : ۵۰
۱۹۵، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۶۹، ۱۵۷، ۱۵۱، ۱۴۵	سییان : ۵۰
۲۱۷-۲۱۶، ۲۰۱	سیون : ۵۱
طیلسان : ۵۹	سیونیک : ۵۱-۴۹
ظلمات : ۳۰۲	
	ش
ع	هابران : ۳۵
عدن : ۳۳۶، ۲۷۸، ۱۰۳	شام : ۸۲، ۴۰
عراق : ۸۲، ۵۶، ۵۲، ۴۶، ۴۰، ۳۹، ۲۶-۲۵، ۵۷	شاوران : ۵۴
۱۷۶، ۱۶۹، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۳۶، ۱۰۲	شروان : ۵۹، ۵۴-۳۵، ۱، ۴۳، ۴۱، ۳۹-۳۵
عربستان : ۱۴۸	۳۲۳، ۲۹۹، ۱۶۹، ۶۵-۶۴
عرفات : ۲۸۵	شستر : ۲۵۰، ۲۲۹
علیکره : ۲۱۳	شکی : ۵۳، ۴۳، ۳۵
عمان : ۸۲	شماخی : ۵۳
	شمکور : ۵۲، ۴۲
غ	شندان قلعه : ۶۲
غازان : ۱۳۹	شوشا : ۵۱
غزنین : ۱۶۰، ۷۵	شوشتر : ۵۷، ۵۱
غرد : ۷۰	شیراز : ۲۰۷
	شیروان : ۱۷۵، ۹۷، ۹۵-۹۴، ۵۴، ۳۶
ف	ص
فاتیاکاران : ۴۹	صفاهان : ۱۶۹، ۴۶
فارس : ۲۰۳، ۵۶، ۴۰	صاوات (کوههای) : ۶۱
فاکولته ادبیات کابل : ۲۱۵	صنار : ۵۳
فرات : ۹۲	
فرانسه : ۱۴۱-۱۳۹، ۵۵	ط و ط
فراهان : ۲۰۱، ۷	طالش : ۶۱، ۵۹
فردوس : ۲۰۷	طالش روسیه : ۶۱
فرهنگستان علوم شوروی : ۳۰	طالش علیا : ۱۲
فلسطین : ۱۱۲	طبرس : ۶
	طبرستان : ۱۰۴، ۵۸
ق	طبرش : ۶
قاهره : ۲۱۳، ۱۴۵، ۱۳۲-۱۳۰، ۶۳	طود : ۲۹۴
قبا : ۵۵-۵۴، ۵۲	

- قبیح : ۵۹
 قبیجان : ۱۱-۱۲
 قبیق : ۵۴
 قبهك : ۵۴
 قبله : ۲۷۲، ۲۶۷، ۲۵۴، ۵۵، ۵۳، ۴۲، ۳۵
 قبه : ۳۵
 قراباغ : ۶۰، ۵۱، ۴۴، ۴۱، ۳۹-۳۸
 قراحصار شرقی : ۲۷
 قراسو : ۶۱-۶۰
 قردقاس : ۶۳
 قزل آقاج : ۵۸
 قصر شیرین : ۱۰۸
 قفقاز : ۹۵، ۷۶، ۶۱، ۵۹، ۵۵، ۴۲-۴۱، ۳۶
 ۱۰۲
 قلمه : ۵۲
 قم : ۱۶۸-۱۶۷، ۱۶۶-۱۶۰، ۱۵۸، ۶۸، ۷-۶
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۰۱
 قونیة : ۷۵
 قهستان قم : ۱۹۵، ۱۷۶، ۱۶۸، ۶
 قیروان : ۹۴
- گ**
- کاباوی : ۶۹-۷۰
 کابل : ۲۱۵
 کاشان : ۶
 کانیور : ۷۵، ۱۷۳، ۱۶۵، ۱۵۱
 کیلکه : ۳۵
 کبه : ۹۱، ۳۵
 کیان : ۵۴-۵۵
 کتابخانه آصفیه : ۲۱۳
 کتابخانه ایاصوفیه : ۲۱۴
 کتابخانه بادلین : ۲۱۵، ۲۱۳، ۱۴۹
 کتابخانه برلین : ۱۴۹
 کتابخانه جاراالله : ۲۱۵
- کتابخانه خدیویه مصریه : ۱۳۰-۱۳۲
 کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره : ۲۱۳
 کتابخانه دانشگاه دهلی : ۲۱۳، ۲۱۲
 کتابخانه دولتی برلن : ۲۱۵، ۲۱۳
 کتابخانه ریاست رامپور : ۲۱۶، ۲۱۳
 کتابخانه فاکولت ادبیات کابل : ۲۱۵
 کتابخانه قاهره : ۲۱۳
 کتابخانه قصر شیرین : ۱۰۸
 کتابخانه مجلس شورایی ابران : ۲۱۶
 کتابخانه مخطوطات دانشگاه اسلامی علیگره : ۱۱۵
 کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران : ۲۱۶-۲۱۷
 کتابخانه نواب لوهارو : ۲۱۳
 کتابخانه ولی الدین : ۱۹۸
 کر : ۳۵-۳۶، ۴۰-۴۱، ۴۳، ۴۹، ۵۲-۵۳، ۵۵، ۵۳
- ۶۱، ۵۷
 کره : ۳۹
 کرج : ۶۳
 کردستان : ۷۶
 کردوان : ۵۳-۵۴
 گرگی : ۴۰
 کرمان : ۳۰۱
 کره : ۳۹
 کبه : ۲۷۰، ۲۴۶، ۲۳۳-۲۳۲، ۱۶۳، ۸۷، ۸۴
 ۲۷۲-۲۷۳، ۲۸۵، ۲۲۴، ۲۴۲
- کفونیة : ۲۷
 کلکته : ۱۳۷، ۱۲۷، ۷۴، ۲۳-۱۳۷-۱۵۱، ۱۴۰-۱۵۲
 ۱۷۵
 کاخ : ۱۶۰، ۲۷
 کسبرج : ۲۱۵
 کوتایس : ۴۷
 کوئر : ۲۴۸، ۲۴۸، ۲۳۳، ۲۲۹
 کورا : ۵۷
 کوربه : ۴۰

- کورسره : ۴۰
 کوشک چکشی : ۶۰
 کورغوسه : ۱۶۰
 کورلک : ۵۵، ۳۵
 کوهستان قبیج : ۵۹
 کوهستان موقان : ۵۹
 کوههای صلوات : ۶۱
 کهستان قم : ۱۶۱
 کیروآباد : ۴۵
- ک**
- کرجه : ۳۱-۳۰، ۲۸، ۲۶، ۲۰، ۱۸، ۱۰، ۰۸-۵۰۳
 ۸۲، ۶۸-۶۲، ۵۲، ۴۹-۴۳، ۴۰-۳۸، ۳۶، ۳۴
 -۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۵، ۱۱۷، ۱۱۴، ۱۰۰، ۵۸، ۶۸، ۸۴
 ۵۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۳۹-۱۳۸، ۱۳۴
 ۱۶۵-۱۶۴، ۱۶۲-۱۶۱، ۱۵۹-۱۵۸، ۱۵۶
 ۱۹۶-۱۹۵، ۱۸۸، ۱۸۲-۱۸۱، ۱۷۸-۱۶۸
 ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۴۶، ۲۰۷-۲۰۶، ۲۰۱
 کنجه چای : ۴۹
 کنجینکا : ۴۹
 کوتینگن : ۱۴۱، ۶۳-۶۲، ۱
 کوك چای : ۴۹
 کیلان : ۵۲
- ل**
- لاریان : ۵۹
 لاهور : ۲۷، ۰۲، ۱۷-۲۱۶، ۱۵۱، ۶۹
 لایزیکه : ۱۳۹، ۵۸، ۵۶، ۴۶
 لصب : ۴۹-۴۰
 لکنهو : ۱۶۵-۱۶۴، ۱۵۱
 لندن : ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۰
- لنین گراد : ۵۲-۵۱، ۳۰
 لوهارو : ۲۱۳
 لیدن : ۲۰۷، ۱۵۴، ۱۰۷، ۵۷، ۴۶، ۳۸، ۳۵
 لیزان : ۵۲
- م**
- مازندران : ۲۴۲
 ماوراءالنهر : ۲۶
 ماوراءقفقاز : ۴۳-۴۱
 مبارکی : ۵۳
 مجلس شوراییلی ایران : ۲۱۶
 مدراس : ۲۱۷، ۱۷۱
 مدنیة آران : ۴۳
 مدینه : ۲۵۰
 مرا : ۶۴
 مراغه : ۱۹۹، ۲۹
 مرو : ۱۶۹، ۴۶
 مسجد تاتارها : ۴۹
 مسکو : ۱۴۴-۱۴۳، ۳۰
 مشهد : ۲۹۸
 مصر : ۲۸، ۰۲، ۵۶، ۲۱۸، ۱۹۹
 مصر القاهره : ۱۳۲-۱۳۱
 مصلحکان : ۷
 مطبع احمدی : ۲۱۳
 مطبعة عثمانیة مصر القاهره : ۱۳۱
 مقان : ۶۱، ۵۷
 موخون : ۵۸
 موزة بریتانیا : ۳۳۷
 موزة بریطانی : ۱۴۵
 مؤسسه بایداد : ۱۰۸
 مؤسسه خاورشناسی شوروی : ۲۰۸
 موصل : ۱۴۸
 موغان : ۵۸
 موقان : ۶۲-۵۷

ه	موفان کوهستان تیج : ۵۹
هرات : ۲۹۸	موقایبه : ۵۹
هرك : ۶۳	موکان : ۵۹
هفت کشور : ۲۳۲، ۹۴	موکی : ۵۸
هفت گنبد : ۱۹۹	میل بیلقان : ۶۱، ۵۷
هکر : ۴۹	ن
همدان : ۱۲۷	نجف : ۲۳۴
همدویان : ۱۷۱	نصجویان : ۵۰-۴۹، ۳۹
هند : ۱۲۰، ۵، ۲۰، ۳، ۲۰، ۱، ۱، ۹۹، ۱۸۸، ۱۳۷، ۷۴	نشابور : ۲۳۶، ۲۹
۲۱۴-۲۱۳	نظمان : ۳۹
هندستان : ۳۱۹	نقبوران : ۳۹
هندوستان : ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۱۱، ۲۷	نویباد : ۲۷۱
۱۳۸-۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۹۷، ۱۹۸-۲۱۱	نوخا : ۳۵
۲۱۶-۲۱۵، ۲۱۲	نهرالرس : ۶۲
هندوستان انگلیس : ۱۲۷	نیشابور : ۱۵۲
هیرکانی : ۵۸	نیل : ۱۱۷
ی	و
یضا : ۳۴۰	وابوتزور : ۵۱
یلیزا بتویول : ۱۴۶، ۶۷-۶۶، ۴۸، ۴۵	وردوقیه : ۵۲
یکین کورادخی : ۶۰	ولی الدین (کتابخانه) : ۱۹۸
یمن : ۳۵۶، ۳۳۶، ۱۴۶، ۱۶۲	وین : ۱۵۴
ینال : ۵۴	وینه : ۱۴۲
یودا : ۵۹	
یونان : ۱۱۶، ۲۴	

- تاریخ استفانس اربلیان ۵۰۱
تاریخ ثوفان : ۵۸
تاریخ جلال‌الدین خوارزمشاه : ۶۰
تاریخ جهان‌نگشای جوینی : ۵۷
تاریخ سیونیک : ۵۰۳۴
تاریخ شعرا و ادبیات ایران : ۱۵
تاریخ طبرستان : ۴۴
تاریخ طبیعی لبنان : ۳۵
تاریخ‌هالم آرای عباسی : ۶۶، ۴۹
تاریخ کبیر : ۱۵۲
تاریخ کرجی : ۵۹
تاریخ کزیده : ۱۵۲
تاریخ نگارستان : ۲۱۶
تاریخ یعقوبی : ۳۶
تحفة لعراقین : ۱۷۸
تحفة العشاق : ۲۱۶
تذکره الشعراء : ۲۰-۲۱، ۶۵، ۱۰۷، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۳۰
تذکره حسینی : ۱۶۵
تذکره محمدشاهی : ۲۰۵
ترجمه فارسی اصطخری : ۶۲
ترجمه مجالس النفایس : ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷
تزیین الاسواق : ۱۹۹
تصوف : ۲۳-۲۰
تصویرهای خمس نظامی در موزه بریتانی : ۱۴۵
تملیقات لباب‌الالباب : ۱۲۷
تلخیص : ۱۹۲-۱۹۳
تلخیص المفتاح : ۱۹۳
تلخیص حلاصه الانکار : ۲۱۱
تلخیص مجمع الاداب من معجم الالقاب : ۶۹
نمرنامه : ۱۰۹
تواریخ آل سلجوق : ۱۹۷
تواریخ فرشته : ۱۷۳
- توریت : ۲۵۲
تیمورنامه : ۱۰۹
- ج**
جام جم : ۱۰۱
جرون‌نامه : ۱۱۰
جغرافیای بطلمیوس : ۳۵
جشدنامه : ۱۰۸
جنک باروسها : ۱۳۹
جنک‌نامه : ۱۱۰
جنک‌نامه کشم : ۱۱۰
جوهرالذات : ۷۹
جوهر العلوم : ۱۸۴
جهان آرا : ۱۹۷
جهاگیرنامه : ۱۰۹
- چ**
چهارمقاله : ۱۲۷، ۷۰
چهل طوطی : ۱۶۰
- ح**
حبیب‌الر : ۲۶، ۷۰، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۹۶
حدایق البلاغة : ۱۹۲
حدود العالم من المشرق الى المغرب : ۵۱-۵۲، ۵۴
حديقة الحقیقه : ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۶۰
حسن کاوسوز : ۱۹۷
حسین کرد : ۱۰۶
حملة حیدری باذل : ۱۱۰
حداة حیدری راجی : ۱۱۰
حواشی لباب‌الالباب : ۲۱۴
- خ**
خاوران‌نامه : ۱۰۹

- خاورنامه : ۱۰۹
 خداوندنامه : ۱۱۰
 خردنامه اسکندری : ۲۰۳، ۱۴۰
 خردنامه اسکندری جامی : ۲۰۰
 خزانه الادب : ۱۹۹
 خزانه عامره : ۱۸۳، ۱۶۵، ۱۷۱
 خزینه الاصفیا : ۲۰۵، ۱۷۳
 خسرونامه : ۷۹
 خسرو و شیرین آهی : ۷۹
 خسرو و شیرین بهایی : ۱۹۸
 خسرو و شیرین جبلی : ۷۹
 خسرو و شیرین خسرو دهلوی : ۷۹
 خسرو و شیرین شیخی کرمانی : ۱۹۸، ۷۹
 خسرو و شیرین هنایی : ۱۹۸
 خسرو و شیرین نظامی : ۲۰، ۱۱۱-۱۵، ۱۳، ۱۶-۲۰،
 ۲۳-۲۴، ۲۷، ۲۶، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۸، ۸۳، ۸۶-
 ۱۰۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸-۱۰۰، ۱۱۰،
 ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱-
 ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۵،
 ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۳
 خلاصه الاشعار و زبدة الافکار : ۲-۶، ۷-۶۵،
 ۱۰۵، ۱۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷
 خلاصه البدایع : ۱۹۳-۱۹۴
 خلاصه خسته نظامی : ۱۴۰
 خلدبرین : ۱۹۷
 خسته لاهوری : ۲۰۳
 خسته مکتبی : ۲۰۳
 خسته نظامی : ۱۲۰، ۱۰۵، ۳۹، ۷۳-۷۲، ۶-
 ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷-۱۴۰،
 ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲-۱۵۵،
 ۱۵۹-۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱-
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۵،
 ۲۰۱-۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴
 خسته نوایی : ۲۰۳
- خسته هاتفی جامی : ۱۰۹
 ۵
 داراب نامه : ۱۰۶-۱۰۷
 داستان اسکندر : ۲۰۰
 داستان اسکندر و چوپان : ۱۴۵
 داستان امیر احمد و مهستی : ۱۳۳-۱۳۴
 داستان شیر لکه : ۱۰۸
 داستان قران حبشی : ۱۰۶
 داستان کله کوهزاد : ۱۰۸
 داستان ملکه روسیه : ۱۴۴
 دانشندان آذربایجان : ۱۹۶
 دانشنامه : ۱۰۸
 دایرة المعارف اسلام : ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۵،
 ۱۴۶، ۵۷
 در باره تاریخ بیداشدن داستان فرهاد و شیرین در
 ادبیات ملل خاور زمین : ۲۰۷
 درة التاج : ۱۹۸
 درج کمر : ۱۹۷
 در قطعه ۱۰۷ : ۵۸
 دعد و رباب : ۹۳
 دفتر هفتم کنجوی : ۱
 دلکشا نامه : ۱۱۰
 دولت بیدار : ۱۹۷
 دولتشاهی : ۱۷۵-۱۷۸، ۱۸۴، ۲۰۳
 دیوان احمد جام زنده بیل : ۲۷۰
 دیوان حافظ : ۷۲
 دیوان خاتمی : ۱۳۱
 دیوان دقیقی : ۷۲
 دیوان رضی الدین نیشابوری : ۲۱۵
 دیوان رودکی : ۱۳۱، ۷۲
 دیوان ظهیر فاریابی : ۲۱۳
 دیوان فتحی : ۱۳۱
 دیوان فخرالدین عراقی : ۲۱۵
 دیوان قصاید و غزلیات نظامی : ۱، ۶۴، ۷۲،

سام نامه سیلی هروی : ۱۰۹
 سببه : ۱۳۷
 سیبیه سیاره : ۲۰۰
 سنه عطار : ۲۰۳
 سفن رانی های کوتاه مؤسسه خاورشناسی ۲۰۸۱
 سد سکندر : ۳۰۰
 سرخ العیون : ۱۹۸ - ۱۹۹
 سعد و سلمی : ۹۳
 سفر پیدایش : ۵۸
 سفر تکوین : ۵۸
 سفینه آبیایی : ۱۳۹
 سکندرنامه : ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۲ - ۱۷۳
 ۱۷۵، ۱۷۸ - ۲۰۰
 سکندر نامه بحری : ۱۵، ۱۴۸، ۱۷۶
 سکندر نامه بری : ۱۴۸
 سلسله الذهب : ۱۰۱
 سلسله های اسلامی که در قرن ۱۲ - ۱۳ میلادی
 در قفقاز پادشاهی کرده اند : ۳۰
 سلم السموات : ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۷
 سوسن نامه : ۱۰۸
 سیرالاولیاء : ۱۶۴
 سیر العباد الی المعاد : ۱۰۱
 سیره جلال الدین : ۵۴ - ۵۵
 سیره نسوی : ۶۰

ش

شاعر بزرگ آذربایجان نظامی : ۱۴۴
 شاهد صادق : ۲۰۵، ۱۲۵
 شاهرخ نامه : ۱۰۹
 شاهنامه حیرتی : ۱۰۹
 شاهنامه زجاجی تبریزی : ۱۰۹
 شاهنامه شهبندی : ۱۰۹
 شاهنامه فردوسی : ۱۰۴، ۳۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۰
 ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۶
 شاه ودوش : ۱۰۱

۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۵، ۱۴۹، ۱۳۳ - ۱۲۹، ۹۶، ۹۵
 - ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۴ - ۲۰۳، ۱۹۷، ۱۸۴، ۱۷۱
 ۲۱۶ - ۲۱۵، ۲۱۳
 دیوان کسایی : ۷۲
 دیوان مجنون : ۱۹۹
 دیوان مسعود : ۱۳۱
 دیوان نظام استرآبادی : ۲۳۴، ۲۱۸
 دیوان نظامی : ۲۱۳
 دیوان هاتمی : ۱۳۱

ذ

ذره و خوشید : ۷۹
 ذریبه : ۲۰۵

ر

راحة الصدور : ۶
 راهنمای کتاب (مجله) : ۱۴۵
 رساله عبدالواسع هانوی : ۱۹۴
 رصد شهریار : ۱۱۸
 رفیق السالکین : ۱۹۷
 رموز حیزه : ۱۰۶
 روزگار نو (مجله) : ۱۴۵
 روضة الانوار : ۷۴
 ریاض الانوار : ۱۹۷
 ریاض الشعراء : ۱۸۲، ۱۷۶، ۱۹۰
 ریاض العارفين : ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۷
 و بحانه الادب فی تراجم المروفین بالکنیه اول اللقب :
 ۲۱۷، ۲۰۱

ز

زند : ۲۵۶، ۸۴
 زندگی و آثار نظامی : ۱۴۱

س

سالارنامه : ۱۱۰
 سام نامه خواجو کرمانی : ۱۰۹

- طریق التعلیق: ۱۰۱
- ظ**
- ظفرنامه حمد الله مستوفی: ۱۰۹
ظفر نامه شرف الدین علی یزدی: ۶۰
- ع و خ**
- عجب نامه: ۲۱۵
خردالایخبار: ۱۹۸
خزوانه: ۱۰۹
- ف**
- فنوح السلاطین: ۱۰۹
فرا مرزنامه: ۱۱۰، ۱۰۷
فرهاد و شیرین: ۱۴۱-۱۴۲
فرهاد و شیرین عارف اردبیلی: ۱۹۸
فرهاد و شیرین لامسی: ۱۹۸
فرهنگک ایران زمین: ۱۲۷، ۱۵۲
فرهنگک جهانگیری: ۱۲۶
فرهنگک رشیدی: ۱۲۶
فرهنگک سروری: ۱۲۶
فرهنگک سکندر نامه بری: ۱۳۸
فهرست: ۱۹۹
فهرست برج: ۱۴۹
فهرست کتبهای فارسی کتابخانه خدیویه: ۱۳۰، ۱۳۲
فهرست نامه در باره نظامی: ۱۴۵
- ق**
- قاموس الاعلام: ۲۰۵
قرآن: ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۵۲، ۳۴۰
قران حبشی (داستان): ۱۰۶
قصه اسکندر: ۱۵۲
قهرمان نامه: ۱۰۶
- ک**
- کارنامه بلغ: ۱۰۱
- شیرنک (داستان): ۱۰۸
شرح سکندر نامه: ۱۳۸
شرح سکندر نامه بری: ۱۳۸
شرح مغزین الاسرار: ۲۰۵
شرح الشعراء: ۱۸۷
شرفنامه: ۱۸۹
شرفنامه اسکندری: ۷۰۵، ۱۰۷، ۱۴۱، ۱۷۱، ۲۱۷، ۲۸۲-
۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۵-۱۱۰، ۷۷، ۶۶-۶۵، ۳۱، ۲۹
۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۸، ۲۰۳، ۲۰۰
شمرالجم: ۱۵
شمع انجمن: ۱۹۵، ۲۱۷
شهریار (رصد): ۱۱۸
شهریاران گمنام: ۵۹
شهریار نامه: ۱۰۸
شهنشاه نامه احمد بربیزی: ۱۰۹
شهنشاه نامه صبا: ۱۱۰
شهنامه فردوسی: ۱۰۸
شهنامه قاسمی گونا بادی: ۱۰۹
شیخ نظامی ترجمه حالی: ۱۴۱
شیرین و پرویز: ۱۹۸
شیرین و خسرو: ۱۹۰، ۱۹۱-۱۹۰
شیرین و خسرو خسرو دهلوی: ۱۹۸
شیرین و فرهاد: ۲۰۸
شیرین و فرهاد شاپور: ۱۹۸
شیرین و فرهاد وحشی: ۷۹
- ص**
- صاحب قران نامه: ۱۱۰
صبح صادق: ۱۵۸، ۱۷۲، ۲۰۰
صد پند: ۷۹
سودالاقالیم: ۱۵۴
سودالارض: ۱۸
سولت فاروقی: ۱۸۹
- ط**
- طرایق الحقایق: ۱۹۵، ۲۰۴-۲۱۷، ۲۰۵

- کتاب الانساب : ۶۲
 کتاب المسالك والمسالك : ۴۶
 كتاب المسالك والمسالك : ۳۸
 کرت نامه : ۱۰۹
 كشف الدقائق شرح سكندر نامه : ۱۳۸
 كشف الظنون : ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۵
 كشكول : ۱۹۸
 کلیات خسرو : ۱۸۱
 کلیات سمدی : ۷۲
 کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متغلس
 براقی : ۲۸۵
 کلیات نظامی : ۲۱۳، ۱
 کلید سکندر نامه : ۱۳۸
 کنز الاسرار : ۷۹
 کوش نامه : ۱۰۸
- گ**
- گرشاسب نامه : ۱۰۸، ۱۰۴
 گشتاسب نامه دقیقی : ۱۰۸
 گلستان : ۶۰، ۸۴
 گلستان ادم : ۲۱۷، ۱۶۹
 گلشن صبا : ۱۱۰
 گنجینه : ۱۱۸، ۰۱۷۳، ۱۶
 گنجینه کنجوی : ۲۱۶، ۲۱۲
- ج**
- باب‌الانساب : ۲۱۴، ۱۵۱، ۱۲۷
 باب‌الانساب : ۶۳
 لشکرکشی سکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندر نامه نظامی : ۱۳۹
 لغات تاریخیه و جغرافییه : ۲۰۵
 اهراس نامه : ۱۰۸
 لیلی‌المجنون : ۱۹۷
 لیلی و مجنون اشرف : ۱۹۹
- لیلی و مجنون جامی : ۹۳
 لیلی و مجنون خسرو دهلوی : ۹۳
 لیلی و مجنون ضمیری : ۹۳
 لیلی و مجنون فضولی : ۹۳
 لیلی و مجنون مکتبی شیرازی : ۹۳
 لیلی و مجنون نظامی : ۲، ۴، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۴
 ۲۸، ۴۵، ۶۴، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰
 ۱۱۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱ - ۱۵۲
 ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳
 لیلی و مجنون هاتقی : ۹۳
 لیلی و مجنون هلالی چغتایی : ۹۳
 لیلی و مجنون هندو : ۱۹۹
- م**
- مثنوی : ۱۸۷، ۱۹۰
 مثنوی فارسی امانی ترک : ۱۰۱
 مجالس الشاق : ۱۹۹
 مجالس النقایس : ۱۵۶، ۲۱۷، ۲۱۱
 مجله آسیایی : ۶۱
 مجله ارمغان : ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۲۱۷
 مجله انجمن خاورشناسان آلمان : ۵۸
 مجله راهنمای کتاب : ۱۴۵
 مجله روزگاز نو : ۱۴۵
 مجمع‌الابکار : ۱۹۷
 مجمع‌الصنایع : ۱۹۳
 مجمع‌الفرس سرودی : ۱۲۶
 مجمع‌الفصحاء : ۲۱، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲ -
 ۲۱۷، ۲۱۲
 مجمع‌الفضلاء : ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۱۷، ۲۵۵
 مجمع‌الفنون : ۱۸۵، ۱۹۳
 مجموعه لطایف و ظرایف : ۲۱۵
 مجنون لیلی : ۱۹۹
 مجنون و لیلی : ۱۵۲
 مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی : ۱۹۹

- سیم الفرید و انیس الوحید : ۱۹۸
 نزہة القلوب : ۷ ، ۴۶
 نزہة البجالی : ۲۱۵
 نصاب الصبیان : ۱۰۷
 نظامی ، حیات شعر ، اخلاق : ۱۴۵
 نظامی ، خاقانی ، روستاولی : ۳۰
 نظامی شاعر داستان سرا : ۱۴۵
 نظامی شاعر و صنف و افسانه سرا : ۱۳۹
 نظامی کنجوی شاعر الفیضیه : ۱۴۵
 نظم کزیده : ۲۱۶ ، ۱۶۶
 نفعات الانس من حضرات القدس : ۱۵۲ ، ۲۳
 ۱۹۶ ، ۱۸۳ ، ۱۸۰ ، ۱۷۸ - ۱۷۷ ، ۱۶۰
 نگارستان : ۲۱۶
 نگرستان فارس : ۲۱۷
 نوش آفرین : ۱۰۶
- و
- وامن و علرا : ۹۳
 ورد : ۱۰۹
 وزن شاعرانه فردوسی : ۱۰۸
 ورس ورامین : - ۱۷۹ ، ۱۶۶ ، ۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۸۴
 ۱۸۷
 وربه ورامین : ۱۲۹ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۰
- ه
- هدیه الاجاب : ۲۰۵
 هشت بهشت : ۲۰۰ ، ۱۴۱
 هفت آسان : ۲۱۷ ، ۲۱۲ ، ۱۷۵ ، ۱۳۷ ، ۷۴
 هفت اختر : ۲۰۰
 هفت اقلیم : ۲۱۷ ، ۱۸۱ ، ۱۷۷ - ۱۷۶ ، ۱۶۰ ، ۲۰
 هفت اورنگ : ۲۰۰
 هفت بیگر : ۱۰۰ ، ۷۳ ، ۶۴ ، ۱۰۱ ، ۱۰۱ - ۱۴۰ ، ۱۴۲
 ۱۴۴ - ۱۴۵ ، ۱۴۹ ، ۱۴۶ ، ۱۵۱ - ۱۵۲ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵
 ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۳
 هفت خوان : ۲۰۰
- مخبر الاصلین : ۱۷۵ ، ۱۷۸
 مختار نامه : ۱۱۰
 مختصر المعانی : ۱۹۳
 مختصر سلجوقیه : ۲۰۷
 مخزن اسرار : ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۶۰ ، ۱۶۵ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵
 ۱۹۵ ، ۱۷۵
 مخزن الاسرار : ۲۷ ، ۲۳ ، ۲۱ ، ۱۰ ، ۷ ، ۵ - ۲۸
 ۱۴۰ - ۱۳۹ ، ۱۳۷ ، ۹۹ ، ۸۰ ، ۷۸ - ۷۳ ، ۶۴ ، ۴۰
 ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۴۶ ، ۱۵۱ - ۱۵۲ ، ۱۶۰ - ۱۷۱ ، ۱۶۱
 ۱۹۷ ، ۱۷۳ ، ۲۰۳ ، ۲۰۲ ، ۲۰۷
 مخزن الفوائد : ۱۸۴ - ۱۸۵ ، ۱۸۷ ، ۱۹۰
 مرآة الخیال : ۱۸۱ ، ۱۷۷
 مروج الذهب : ۵۹ ، ۳۷
 مسائل المسالك : ۳۵
 مطالعات در باره نظامی : ۱۴۳
 مطلع الامتداد : ۱۹۷ ، ۱۷۳ ، ۷۴
 مظهر الانوار : ۱۹۷
 معجم البلدان : ۳۹ ، ۳۵ ، ۴۶ ، ۵۰ ، ۵۸ ، ۶۵
 معیار بلاغت : ۱۸۶
 مفتاح التواریخ : ۱۷۵ ، ۱۷۷ - ۱۷۸
 مفتاح الفتوح : ۷۹
 مقالات ادبی : ۱
 مقبل نامه : ۱۱۰ - ۱۱۱
 منبع الانهار : ۱۹۷
 منتخب اشعار مأخوذ از خمسة نظامی : ۱۴۰
 منتخب الشروح سکندرنامه : ۱۳۸ - ۱۳۹
 منظر الابرار : ۱۹۷
 منهج الاراد : ۱۹۷
 مهرو مشتری : ۷۹
- ن
- نامه های باستان اماکن اردنستان : ۵۸
 نامه باستان : ۱۱۰
 نتایج الافکار : ۱۵۸ ، ۱۷۱ ، ۱۹۶ ، ۲۰۰ ، ۲۱۷

ی	هفت قلزم : ۱۹۳
یادداشت درباره کتبه‌های اسلامی قفقاز : ۶۱	هفت کشور : ۲۰۰
یوسف و زلیخا : ۱۰۸	هفت گنبد : ۱۰۱-۱۰۰
یوسف و زلیخای آذر : ۲۰۷	هفت مجلس : ۲۰۰
یوسف و زلیخای جامی : ۱۹۱	هفت منظر : ۲۰۰، ۱۴۱
یوسف و زلیخای فردوسی : ۱۸۶، ۱۸۴	هما و هایون : ۱۰۹

تکمله

چاپ کتاب که باین جا رسید متوجه شدم در کتاب «نغمات سماع موسوم باسم تاریخی انوارنغمه» تألیف سید نورالحسن مودودی صابری فضل رحمانی سہسوانی چاپ بدیوان ۱۹۳۵ که مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات فارسیست چهار غزل بنام نظامی چاپ شده است: در صحیفه ۱۸ شش بیت از غزلی که درمخایف ۲۵۹ - ۲۶۰ ما چاپ شده، در صحیفه ۲۶۶ این غزل که غث و سمین بسیار دارد و آثراً عیناً نقل می‌کنم:

سنگ باب میکند را سجده گاهی ساختم

قبله ایمان و دین جادو نگاهی ساختم

برطرف صوم و صلاۃ والوداع سجده سجود (۱)

می کشی خوبان پرستی عزو جاهی ساختم (۲)

برطرف خاقان و جم در میکند جام فزود

کفش پای ساقیم تاج و کلاهی ساختم

قصر جنت، دیرو کعبه، جمله را کردم عدم

جلوه گاه ساقیم را بارگاہی ساختم

خوف رستاخیز از قلب نظامی محو شد

لطف پیر می فروشان را پناهی ساختم

در صحیفه ۳۳۰ چهاربیت از غزلی که در آغاز صحیفه ۳۲۴ ما چاپ شده است،

در صحیفه ۳۴۶ - ۳۴۷ غزل بسیارستی بدین گونه:

درویش هو الله و شهنشاه هو الله

بیند همه جا عارف آگام هو الله

الحق بتو گویم که: هو الله هو الله

پرسی اگر از من که بمثال صنم کیست؟

خواهی توانا الله بگو خواه هو الله

چون خود تو فنا گشت ز خود هیچ نمانده

العشق هو الله هو الله هو الله

الله طلبی، روبره عشق، نظامی